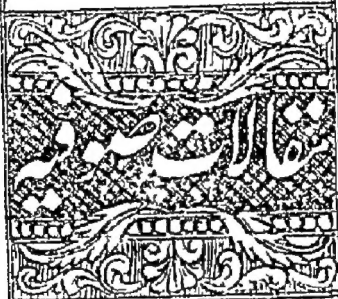


سجده نما که در مکا فضیلت بسیار و زما  
بن عیدین بن ول قیمن بن

اب تشنگان آب و سال ربانی و دل منعمان آتش عشق بر دانی ما  
شده باو که نهاده که در میان خندان که نهاده باو که در میان خندان که نهاده



که شایع باشد از نهجیات که در آن اولیا و محاسن رشحات و شایع باشد از نهجیات  
علوی فرمودند و بعد از آن شان حضرت با و از اب علی حسبا که در آن شایع باشد از نهجیات

در مطمح می نشیند که شایع باشد از نهجیات  
در مطمح می نشیند که شایع باشد از نهجیات



بسم الله الرحمن الرحيم

بعد حمد ندائی کہ از نوع بشر انبیا را برگزید و اولیا را متلج ایشان گردانید پس  
از لغت رسولی که کجبال محبوبیت بدرجہ خاتم النبوتی رسید و در دنیا و عقبی بادی خندان  
و شفیق عاصیان گردید و یگویی نقیر بری بنده در گاہ باسطی قمراب علی و در حضرت  
قدوة العارفين و الکاملين زبدة المتقين و الموحدين کا شیخ الاکبر لقب الغیب  
بعاصب الشراشہ محمد کاظم قاضی در العنایت قدس العترة الانوار کر این  
مختصر سیست شملہ اقوال بزرگان دین و کلام اولیای پیشین تنفیذ از کتاب  
تذکرۃ الاولیا و نجات و رشفات و غیرہ کہ اکثر از ان در اجلاس حال حضرت  
قبیلہ گاہی و کعبہ کما ہی موصوف از تذکرۃ الاولیا برای تعلیم مریدان و ملحقین طالبان  
برچیدہ بودند چنانچہ از اول کتاب تا آخر قول منصور خلاص بعینہ و ترجمہ ہا نیست و  
از قول ابو الحسن خرقانی تا آخر کتاب اخراج کردہ این خاکپای درویشا نیست کہ بود  
و فات حضرت و الدی مرحوم اتفاق افتاد و بمقتالات الصوفیہ نام نہاد امیر داری

خواستندگان و فائده یابندگان آنست که اول جناب حضرت صاحب قدس  
استر به فاتحه یاد آورند بعد بنام فقیر دست دعا بردارند و فیضیاب داخل ثواب شوند

### حضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه

اگر کسی قرنی رحمه الله علیه حسن بصری رحمه الله علیه مالک رحمه الله علیه  
محمد واسع رحمه الله علیه حبیب عمی رحمه الله علیه ابو جابر مکی رحمه الله علیه  
عقبه بن الفلام رحمه الله علیه زبیر بصری رحمه الله علیه انبیل بن عیاض  
رحمه الله علیه ابراهیم ادهم رحمه الله علیه بشر حافی رحمه الله علیه واثقون مصری  
رحمه الله علیه یزید بسطامی رحمه الله علیه سفیان ثوری رحمه الله علیه شعیب لمخی  
رحمه الله علیه احمد حنبل رحمه الله علیه داود طائی رحمه الله علیه حارث محاسبی رحمه الله  
رحمه الله علیه ابوسلمان دارابی رحمه الله علیه حاتم هم رحمه الله علیه عبداللہ کسری رحمه الله  
رحمه الله علیه معروف کنفی رحمه الله علیه شری عطفی رحمه الله علیه فتح موصلی رحمه الله علیه  
احمد خوارزمی رحمه الله علیه احمد نصر وید رحمه الله علیه ابوتراب نجاشی رحمه الله علیه  
یحییٰ سعادی رحمه الله علیه شاه شجاع کرمانی رحمه الله علیه یوسف ابن حسین  
رحمه الله علیه ابو حفص حداد رحمه الله علیه حمدون قضا رحمه الله علیه شعور عمار رحمه الله  
رحمه الله علیه احمد عاصم النخاکي رحمه الله علیه عبد الرحمن حمین رحمه الله علیه جنید بغدادی  
رحمه الله علیه عمر ابن عثمان کی رحمه الله علیه ابوسعید خدری رحمه الله علیه ابوالحسن ثوری  
رحمه الله علیه ابوعثمان جبرئیل رحمه الله علیه ابو محمد رویم رحمه الله علیه خواجہ ابن عطار  
رحمه الله علیه عبد اللہ بن الجبل رحمه الله علیه ابراهیم بن داود و رقی رحمه الله علیه  
یوسف اسباط رحمه الله علیه ابوالعقوب نهرجوری رحمه الله علیه سمون کب رحمه الله علیه

ابو ثعلبة كثرش رحمه الله عليه ابو عمير الشامي رحمه الله عليه  
 برشل رحمه الله عليه محمد بن علي مكيه رحمه الله عليه خواجه البكر قداق رحمه  
 الله عليه عبد الله منازل رحمه الله عليه ابو علي سمن رحمه الله عليه خواجه  
 شايخ رحمه الله عليه ابو الخير قطع رحمه الله عليه ابو حمزة خواساني رحمه الله عليه  
 محمد بن مسروق رحمه الله عليه عبد الله بروقي رحمه الله عليه عبد الله مغربي رحمه الله  
 عليه ابو علي جرجاني رحمه الله عليه ابو بكر كسابي رحمه الله عليه عبد الله خفيف رحمه  
 الله عليه خواجه ابو محمد حريزي رحمه الله عليه حسين منيد رحمان رحمه الله عليه خواجه  
 عبد الله بشارك رحمه الله عليه امام شافعي رحمه الله عليه محمد ساكن رحمه الله عليه  
 ابو الحسن غرقاني رحمه الله عليه ابو سعيد ابو الخير ربه رحمه الله عليه ابو بصير خواص رحمه  
 الله عليه ابو ابيهم شيباني رحمه الله عليه ابو بكر طبرستي رحمه الله عليه ابو حمزه بغدادی  
 رحمه الله عليه ابو عمر نجيب زبية رحمه الله عليه خواجه مشاودينوري رحمه الله عليه ابو الحسن  
 البصاغ رحمه الله عليه ابو بكر واسطي رحمه الله عليه ابو بكر شبلي رحمه الله عليه  
 ابو علي سقفي رحمه الله عليه ابو جعفر خالدي رحمه الله عليه ابو علي رودباري رحمه الله  
 عليه ابو الحسن خميري رحمه الله عليه خواجه آقاسي كانزروني رحمه الله عليه خواجه ابو عثمان  
 يساري رحمه الله عليه ابو عثمان مغربي رحمه الله عليه ابو القاسم فليسراودي رحمه الله عليه  
 ابو عباس نيهاندي رحمه الله عليه ابو نصر سراج رحمه الله عليه ابو القاسم  
 قصار رحمه الله عليه ابو الفضل حسن رحمه الله عليه ابو علي وثاق رحمه الله عليه  
 ابو عبد الله الطبرسي رحمه الله عليه ابو محمد الاسدي رحمه الله عليه ابو القاسم مصري  
 رحمه الله عليه ابو الحسين شرواني رحمه الله عليه ابو عبد الله المدائني رحمه الله عليه

ابوبکر بن عبد الله الطوسی شجاع رفته الله علیه حجة الاسلام محمد غزالی رفته الله علیه  
 شیخ احمد غزالی برادر حجة الاسلام رفته الله علیه خواجہ عبدالحق غجدوانی رفته الله  
 علیه خواجہ علی رایتی قدس الله سره خواجہ بهاء الدین نعمت الله قدس الله سره  
 خواجہ محمد یار ساقی قدس الله سره مولانا عارف دیوگری رفته الله علیه خواجہ علاء الدین  
 علاء رفته الله علیه خواجہ حسن عطار رفته الله علیه خواجہ عبد الله امامی رفته الله  
 علیه مولانا سید الدین کاشغری رفته الله علیه مولوی عبد الرحمن جامی قدس سره  
 مولانا عبد الغفور قدس الله سره الغزالی مولانا علاء الدین آبروی قدس سره مولانا  
 شمس الدین محمد رومی رفته الله علیه شیخ عمر باغتانی قدس الله سره الغزالی شیخ خاوند  
 ظهور قدس الله سره خواجہ ابراهیم شاشی رفته الله علیه حضرت شیخ حمید الدین حرار  
 رفته الله علیه عبد الله میانی رفته الله علیه ابو عبد الله الزاهد شیخ رکن الدین علاء الدین  
 سمنانی رفته الله علیه مولانا جلال الدین رومی رفته الله علیه مولانا شمس تبریزی  
 رفته الله علیه مولانا سلطان الدین رفته الله علیه خواجہ شمس الدین محمد کوسوی رفته الله





بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين الرحمن الرحيم والفضل لله على رسوله محمد وآله وصحبه أجمعين كلمات  
چند از سخنان اهل طریقت که در کتاب مذکوره الاولیاء مذکور بود بدویشتم شاید اگر توفیق  
سوافتی شود در یک سخن آن عمل است و در بند است و از در دنیا و آخرت آیم جعفر صادق  
علیه السلام فرمود که هر که گوید خدا را تعالی بر چیز نیست یا در چیز نیست یا از چیز نیست او  
کافر گردد و گفت معینی که بنده را بحق نزدیک گرداند اول آن ترس بود و آخر آن عذر  
و هر طاعتی که اول آن این بود و آخر آن عجب بود آن طاعت عبده را از خدا تعالی دور میکند  
زیرا که مطیع آن عجب طاعتی بود و دعای با عذر مطیع پرسیدند در ویش صابر فاضل را تا آنکه شاکر  
گفت در ویش صابر که تو آنکه را دل بکینه بود و در ویش را با خدا تو معنی آن بچشم حق  
سن ایشان فرمود خاصه گرداند جزست خود هر که را خواهد و واسطه و ملل از میان برداشت تا  
داند که عطای محض است و فرمود معنی آنست که شاد است با نفس خویش عارف آنست  
که شاد است با خداوند خویش و آلهام از او صامت مقبولان است و با استدلال شافقان

که بیهوش بودم و علامت را ندانم است گفت که خداوند پندیده پنهان تو را ستان زلف  
 مورچه بر سنگ سیاه در شب تاریک عشق صفات آبی است نه غم است نه محمود و حشر  
 سائیده اراکله مسلم عشق شد که رقم دیوانگی برآشیدند و گفت از صحبت خج کس خد کند  
 یکی از درد غم گوی که همیشه با وی در غم و ریا باشی و توام حق که آن وقت که سود تو خواهد  
 زیان تو بود و ندانند هم بخیل که بترین وقت از تو بر و چهارم بدل که وقت حاجت  
 ترا ضائع گردد از پنجیم فاسق که سبک فقر و فقر و بترین از یکسایه گفته که سر از لقمه  
 چیست گفت طبع و گفت حق تعالی را در دنیا بهشت است و در آخر بهشت مالیت  
 است و در آخر بهشت است که کار خود بخدا باز بگذارد و بلا آنکه کار خدا بر نفس خود  
 گذارد و اولی فقر یعنی رحمه الله علیه فرمود و یکسایه قبلک یعنی بر تو باد که دل حاضر  
 در ای تا غیر در دنیا بد گفت چه چیز است هر که دوست دارد و در رخ بد و از یکی عالم  
 خوش خوردن و در کم لباس نیکو پوشیدن و در کم با تو اگر آن شستن و گفت خضوع و نماز  
 است که اگر تیر باد و پلوش زنده در آخر نباشد و در کم بن جهان از وی بهشت است  
 فرمود و در کم رازیر بالین در چون نخسی و پیش چشم و چون بر خیزی و در خردی گناه نگر  
 بزرگی او نگر که در وی های میشود و راه اهل علاج پیش گیر چون بر قوم بی ایشان  
 پند دهمی صحبت از خلق باز گیر و قاطع از وی وصیت خواست فرمود و خدا را می شناسی  
 گفت می شناسم گفت بجز خدا دیگر را شناسی تنه عمر گفت زیادت کن گفت خدا را  
 میداند گفت و آنکه گفت اگر بجز خدا کسی دیگر نداند ترا حسن بصری رحمه الله علیه از وی  
 پرسیدند که سلامی وصیت و سلمان کیست گفت سلامی در کتابها و مسلمانان در گواشات  
 بجز صی برادر که در رضی الله عنهم سوال که در آنکه اصل دین چیست گفت در ع گفتند

آنکه در ع راجه کند حسرت گفت طمع گفتند کسی میگوید که خلق براد دعوت میکنند تا  
خود را اول پاک نمایند گفت شیطان و برادر وی هیچ نیست مگر این که هر بدل کند  
با در امر مرد و دنی ساریت آید وقتی ابو سعید حیران نصیحت کرد که نه کار کن سیک  
قدم بر بساط سلاطین مینه اگر همه بعض شغفت باشد بر خاق و قوم با هیچ زن بخلوت  
منشین اگر هم راجه عدویه باشد و تو را در کتاب خدا آموزی سوم آنکه گوش خود را  
عاریت ده و مرا میراندا اگر چه در چه مرد و داری مالکات دنیا را گفت پسیم  
که عقوبت عالم چه باشد گفت مردن دل گفتم مردن دل چه بود گفت دنیا  
اخرای آمد و از صبر سوال کرد و فرمود که صبر بر دو نوع است یکی بر بلا و دوم بر آنچه  
که نمی کرد و است حق سبحانه تعالی چنانچه حق صبر بود بیان کرد و اعرابی گفت ندیدم  
از تو صابر تر و زاهد تر فرستاده بودای عزیز صبر من جمله خرب است و زهد من همه  
میل است گفت معنی این سخن بگو که اعتماد مشوش کردی فرمود صبر در بلا یا در عطا  
ناطق است بر ترس من از آتش و در رخ این عین جزع بود و زهد من در دنیا  
بغیبت است با خیرت این عین نصیب طلب است صبر آنکس قوی است که نصیب  
تجودا نخیان بردارد و صبرش همه حق را بوده اینی از دوزخ و زهدش حق را نه بسا که بهشت  
و این علامت خلاصی بود و گفت مرد را علمی باید نافع و عمل کامل و اخلاص و ادا و  
قبایلی مشیع و صبری بادی چون این هر سه آنها را از پس ندانم تا با و چه کنند گفت  
گویند از آدمی آگاه تر است که با یک بشان او را از چه کردن باز میدارد و آدمی را  
سخن خدا از مرد خور دل باز ندارد و گفت به منشی بی با بدن مرد را به گمان کنند  
نیکان گفتند اگر کسی مرا خور خورون خواند دوست دارم که طلب دنیا خواهد گفت



سفرت آنت که یک دوزخ عصمت و رزق دنیا گفت نکرت آینه هست که حنات و سیات تو بر  
نماید گفت هرچن که زان سر مکت بود من آنت است و هر خاموشی که در از مکت است هر غفلت و  
سهو است و هر فکر که از غیرت است هر لود زلت است گفت در تو نیست هر که قنات کردی نیاز شد  
چون عزت گرفت از خلق سلامت یافت و چون شہوت را زیر پای آورد آنا داشت و چون از دست  
داشت عودت و مروت ظاهر شد چون ریشی بختد لعل بر کوه خود داری جاوید یافت و گفت پوسته  
پای دل بخاموشی مساوت کنند آ و بیکای لهای ایشان در خلق آید بعد از زبان حسرت کنند  
و گفت درع ناسه تمام است یکی آنکه بند سخن گوید مگر بختی خواهد خشم باشد خواه راضی و دهم  
آنکه اعضای خویش نگاہدار و زهر چرخم خدا بود دران سبوم آنکه قصدا و از چیز هست  
باشد که خدای تعالی بدان راضی بود گفت دره از خلق به از هر زمانه از روز و وفا نصیرین  
احتمال فکر نیست و درع و گفت اگر بدانی که درین نفاست فیت خود را دوست تر میدهم  
از هر چیز در دوسه زمین است گفت اخلاک ظاهری و باطنی بر دل و زمان از  
نفاق است و هیچ سوزن نبوده انگشتنگان و نخواهد بود از آینه گمان الا بر خود  
می لرزد که بناید که منافق باشم و مومن آهسته و سنا کن بود و جانب ایل نبود که هر چه  
تواند بکند و هر چه بر زبان آید گوید و کس را نیست نبود صاحب هوا را و فاسق معین را  
و ظالم را و در کفارت نیست بشود این استغفار استغفر الله الذی لا اله الا هو انقلوب المقوم  
اگر چه بکل نخواهد و گفت سکین آدمی راضی است بسترانے که طلال آنرا مساب بود  
و حرام آنرا عذاب زیرک آنت که دنیا را غراب کرده است و دنیا دهنده نادان بر کل  
و حق تقابلے پیامزد قوی را که دنیا نوزاد ایشان و دلیت بود و هر که خدا را شناخت  
و را دوست دارد و هر که دنیا را شناخت او را دشمن دارد و گفت کسانے که پیش از خدا بودند

بهار ساری که کار تراوی خال و ثابری گفت اگر شادی گفتی که بدترین شکست می‌کشد  
مگویم که من از تو می‌روم گفت ای نرانی جواب داد که نسبت به سال بدست که می‌کشد  
هر انعام خود بخور اندک تو نیک و ای کسی که من کیستم گوشت شکار شده بود که ناک است  
تا آن شکست خورد و در روز بهاران اظهار کردی ای کسی که گوشت آدم  
بخورد و کناره شده و نه باز نماند و آن را بهر دیشان داد و گفت ای نفس چشیدن  
تو زنده گشتی تا آنکه که چو می هست گوشتی که هر که چشید زنده گشت و عقل ما و زایل شود  
من نسبت سال خود ام و عقل من هزار و هزار داده است محمد و اسحق و رحمة الله علیه  
گفت بخند کسی که با خدا و گشت و خیزد و شب بگردان حال از خدا می‌بود  
از وی ناک و دیدار گفت که هر که از زبان بر خلق سخت تراست از کجا بداشتن  
در هم و دنیا بیک روز جامه صوف پوشیده بود و بر روی پرید و چو صوف پوشیده بود  
خاموش شد گفت چو جواب نه می‌گفت اگر گویم از هر خبر بودی گفته باشم اگر نه  
از روی من از خداست تعالی جز خود نمک کرده باشم که پرشید چو گوشت چو گوشت کسی که عرس  
می‌کشد و گنا هشت می‌افزاید و در صفت چنان بود که گفت ما را نیست سستی  
از آرایش الله تعالی گفته خسته را اینسان می‌توان شد و سر بنگارند پس گفت هر که  
او را شناخت غفلت اندک شد و بگریختن او هم و گفت متناوب بود هرگز نشکسته است  
و می‌توانیم که برابر بود و یقین خوف از جایش برابر بود و اخوان حقیقی و در حدیثی محمدی  
رحمة الله علیه گفت ای هر که را با تو سر خوش نیست یا هرگز سر خوش نباشد و هرگز آتشیم جو  
ر خوش نیست هرگز چشم روشن جفا و هر که را با تو انس نیست با هیچ کس انس نیست  
پرشید که رضا در حدیث گفت از وی که در روز عیاد اتفاق بود و با حال فرم می‌کند

رحمة الله علیه گفت: و در دنیا هیچ چیز نیست که بدان شاد شوی که در دوزخ آن چیز است  
 است که بدان غمگین شوی که شادی در دنیا نیاوردی و است فاذک دین است  
 مشغول کنه بسیار ازت گفت: هر دو چیز به نعم کی مرست و دوم دیگر مرست  
 آنکه مرست اگر بگزیم بسوی من آید و آنکه مرست بجهت من بن فرستد یک گفت  
 مال تو چیست گفت: رضای خداوند گفت: تو در روزگار ای انسان از آنکه  
 از فضل راضی شده و بعلوم از عمل خشنود پس در میان بدترین مردمان ایند **بغیر الله**  
 رحمة الله علیه در نهنگی بسیار خورده و گفتی: اگر آنکه آتین شرم میدارم که در نهنگی زیاده  
 از یکبار بتو نماند گفت: در اینده ای همان بن آمده بودند ای به ای ایشان  
 پنجه بودم از دیوار به پای کلاه باز کردم تا دست بدان شوید هر وقت که اینجا  
 رسم از نه است چندین عرق میبکشد که بیک پیرامین در هواست سرد است اما دادم  
 اگر چه چند بار بکل خواهم ر **العه البعری** رحمة الله علیه ما پرسیدند که حضرت عزت را بدو  
 داری گفت: دارم گفتند شیطان را از دشمن داری گفت: از دوشی رحمان با خدا و  
 شیطان چه کاری کن رسول علیه السلام را بخواب دیدم گفت: ای را بهم را دوست داری  
 گفتم یا رسول الله که باشد که مرا دوست ندارد اما محبت حق چنان فرو گرفته است که  
 دوستی و دشمنی غیر دو نظم نماید گفتند بنده کی راضی شود گفت: آنگاه که از محبت شاگرد  
 بود چنانچه از محبت گفت: استغفار بزبان کار در دین زبان است اگر آنکه بگویم شود دیگر  
 محتاج باشم تفصیل عیاض رحمة الله علیه گفت: اگر تو ایند با کسی ساکن شوی  
 که کسی شمار اند بینه و سنت اعظم از کس قبول کنم که بگذرد و من سلام بکنم و چون  
 بیمار شوم بعبادت من نیاید و گفت: هر که از تنهایی و حشت بود و بخلق انس کرد

از سیاحت دور بود و هر که سخن از عمل خود گوید غلبش اندک شد و اگر آنچسبند او را بکار  
 آید و چون حق تعالی تنیده را دوست دارد و اندوختن بسیار و در چون دشمن دارد  
 و نیاز وی فراخ کنید گفت هر چه میسر را از کوه است بد کوه عقل اندوه طویل است و  
 هر که از تنه تنالی بر سر زبان بی گنگ بود و تیر زهر چیز از وی تیرسد و هر که ترسد  
 از هر چه ترسد خوف ابدی در غم بود چنانکه عجب است که در پشت بگریه عجب تر کند  
 و در دنیا بخندد و گفت چنانچه شما از مرد در گنگ دارید اگر همه دنیا جلالی و بحساب کن  
 و هند گنگ دارم و گفت هر که خود را نمی داند و از لذت توابع لصبی نیست و  
 هر که بپا زده خود دوستی ظاهر کند بر زبان و در دل دشمنی دارد و خدا او را منت کند و کوه دیگر  
 گرداند و گفت اصل زهد راضی بودن است از حق تعالی بهر چه کند و گفت موت  
 در گذشتن است از برادران و توکل است که نیر خدای امید و بیم نبرد و توکل آن بود  
 که خدای را در هر چه کند شرم ندارد و شکایت نکند و گفت هر که بر ستوری اعت کند ستور  
 گوید کین سخن تو هر که در خدا به عز و جل مای ترست است بروی با و گفت و خصلت  
 دل را فاسد میکند بسیار خوردن و بسیار خفتن و گفت شرم گرفت از بسکه بسز ز نیرت  
 و در سه روز بچار پیش می رفتی رسید که اصل دین چیست گفت عقل و اصل عقل علم  
 و اصل علم صبر و گفت هر که ریاست جنت طوای جنت آشنائی پیکه زهد بهتر است  
 یا کثرت گفت بهر که گفت روزی عهد الله مبارک را دیدم که پیش من می آمد گفتم  
 باز گردی آئی که مستی سخن بمن نهائی و من بر تو نایم گفت روزی فرزند را در کنار گفتم  
 گفت ای پدر ما دوست داری گفتم دارم گفت خدای را دوست داری گفتم دارم گفت  
 چند دل داری گفتم یک گفت در کیدل و دوستی و در بخشش و دانستم که سخن از کجاست

بنا کرد که از کبریا است  
 و از کبریا و کبریا و کبریا

از خصلت



حسنت باذن انان از پندیده گفت عارف چند بود و چه اسم و چه لقب و چه شهر  
 و بی میانه بود و یکیش بر عیاب ایشان ایشان بنامش گذارش ایشان بگردانیدن  
 حق بود و گفت علامت محبت اهل حق که ترک کند هر چه او را از خدا شایسته است تا  
 ماند مثل خدایس و علامت دل بیچاره چاره نیست یکے از طاعت خلوت نیامد و  
 از خدا بترساند و بدویم آنکه در چیز با غیر متذکر و چهارم آنکه نعم نکند از علم آنچه  
 شنید و گوشت از به غلام از کما از پویند و پویند خواص از غفلت و توبه دو قسم است توبه  
 اکتفاست و توبه اجماع است توبه اکتفا آنکه از خوف عقوبت بود و توبه اجماع آنکه از شرم  
 خدا بود و بر عضو از توبه است توبه دل نیست کردن است بر ترک شهوات حرام و  
 توبه چشم از عمارم چشم بر هم نهادن و گوش از شنیدن باطل و زبان از گفتن فحش و  
 ترک گرفتن مناهای و پاست مارفتن نهایی و کلمه دور بودن از خوردن حرام و فرج  
 از دور بودن از فحاشی و گفت شرم نیست بود و در دل باو پشت آنچه بر توسته از  
 ناکر دنیا و گفت دوستی و دشمنی توبه و شرم و زحمتی و گفت اکل ترک تمیز بود و  
 آمدن از عیلت از توبه خود و بهشت عبادت ناکر بود و ضا شاد بودن و نیست هر  
 عملی قضا و ترک اختیار است پیش قضا و سه علامت است یکی آنکه هیچ و دوم  
 پیش او کیسان بود و رویت اعمال فراموش کند و ثواب واجب ندارد و آخرت  
 گفت لقب و دعوت کند بگوهای اهل و گوهای اهل دعوت کند بزرگ و کوچک است و حکمت  
 که پس از دعوت امور بار آورده گفت که هر مدتی بدعوت خویش محبوب است از مشهور  
 حق و از حق و آن را که حق حاضر است بدعوتی محتاج نیست که دعوی نشان بخوبان است  
 و هر که مراقبه کند خدای را در خطرات بزرگ کند خدای تعالی او را در حرکات هر رسید

تفصیل گاه نیست اندام

کمال در توبه

نادر



می نهادم و به تپک ملاست میرم تا از خود آینه ساقم و پنج سال آینه خود بودم با انواع  
طاعات و عبادت آن آینه ای زده ام پس یک سال نظر اعتبار کردم در میان خود  
از غرور و اعتماد طاعات زناری دیدم چنان دیگر زده کردم تا آن زمان بریده شد  
و اسلام تازه آوردم که کردم نه غلات را مرده بقیه دیدم چنان که در کار ایشان کردم و  
از جنازه هم باز گشتم و نیز خلیق پدر حق بخت رسیدم و گفت چهل سال دید بان  
دل بودم چون نگه کردم زمار شرکی بر میان خود دیدم و شکرش آن بود که خرقی التفات  
کردی و بی سال خدا نرانی ظلمیدم که کردم او طالب بود من مطلوب و مدتی نفس را  
بر رگه میبدم و میگفتم چون مدتی رسید مرا می برد و می خندید و می گفت مساذ گوید  
که روزی با داد دیدم که شیخ بر سر دو گشت پای ایستاده بود در حال ادب داشتم  
گوش کردم به شب ار کار بود و در گفتگوی داد و ستد دهم و سلام کردم و از او آینه  
بشانه پرسیدم گفت نسبت مقام بر من خسته میکرد و گفت ازین همه هیچ نخواستم که  
همه حجاب است گفت چه معرفت خواستی نمره بزد و گفت خاموش ایستایم میگوید  
غیرت می آید که او را بدانم که او را بسزا و ندانند گفت منبرت اله از فتوی که ترا دوش  
بوده است مرا نصیبی کن فرمود که اگر صفوت آدم و قدس جبریل و خلقت ابراهیم  
و شوق موسی و طهارت عیسی و محبت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم بود بندگان هزار  
انبی نباشی و در آن طلبی که دای آن کار نیست صاحب همت باش  
و هیچ سزاوار که هر چه فرو آئی بدان محبوب شوی گفت همه قدمها بر راه انداختم  
تا بدم دل بر راه او رفتم راه نداد و در وی سال بود تا می گفتم چنین کن و چنان خواه و  
چون برفت رسیدم گفتم آئی تو مرا باش و هر چه خواهی آن کن و گفت سی سال با تو



سکندر و چون خاموش شدم گفتم حجاب بنیمن فکر بود و گفتم به روح و حرمت  
 شدم بیج و حرمت بنو داوود و بنیاد بنی نجیب و اهل آخرت به آخرت و در میان بود  
 و آداب طریقت بصورت قوی با کمال و شرب گریه و قوی آسمان در قفس آسمان که  
 مستعد یان را بنده بر بالید حیرت گم شده بودند و در بای غم غرق و گفتم مرید را  
 ملاوت ملاوت دهند چون بدان خرم گردد و شادی او عیاب قرب او شود و گفتم  
 کترین در چه حالت است که صفات حق در وی بود و گفتم تو به از نصیحت یک  
 است و از طاعت هزار نیت ثب در طاعت بدتر از گناه است و کمال و بعد از  
 سوزش او بود در محبت و گفتم یک از ملاوت و در فی به از هزار فقر و در دل  
 و گفتم یحیای و بسیار مردان مرد را عاجز کند و بیس و با جزان را بر دوی رساند  
 اگر تو این بهر قاعده فنا اول با زرد و پرتابیدن حدیث رسید و اگر نه انیمه صالح و غیر  
 و بال است و گفتم گناه چنان زیان ندارد که بچرمنی کردن برادر سلمان و گفتم  
 عبادت اهل معرفت پاس انفس است و علامت شناختن حق گرفتن اخلاق است  
 و خاصوسی در معرفت او در قاعده اهل محبت بنی بارت رود و چون باز گردند صورتها  
 بر ایشان عرض کند بر که صورت اختیار کردی را بنی بارت را و نه میزد و گفتم بنده  
 را هیچ به ازین نباشد که هیچ باشد نه زود دارد و نه علم و نه عقل چون بهیمن شد  
 با همه شد و گفتم این قصه را لم باید نه فکر که از قلم هیچ نیاید و عارف چنان از حق  
 نگرید که بجا رفت نماید و گفتم دنیا چه قدر دارد که کسی گذشتن آن کاری ندارد و نیست  
 که کسی او را شناسد و دوست ندارد و معرفت بهیبت قدری ندارد و در کترین خبر که  
 بر ماران واجب است نیست که از مال و ملک بکند حق است که اگر در جهان دینی

پیشین  
مستعد

بسیار

نه هیچ

نه

از کسی بیج باشد و اگر از عرش تا ثمری صد هزار آدم باشند و صد هزار در ششمین  
 جبرئیل و میکائیل و هم از عدم در زانوید دل عارف نهد او در جنب بود معرفت حق ایشان  
 موجود نه پیدا و در خبر ندارد و آلامی بودند عارف و گفت عارف معروف بنده عالم با عالم  
 نشیند عالم گویند چه کنم و عارف گوید آنچه کند و گفت حق بر دل او کیا خویش مطلع است  
 لایق را دید که با معرفت خود است کشید لایق ادا نشود کرد و گفت کاشکی خلق بشناخت  
 خود تواند رسید که معرفت خود و ایشان را در شناخت حق تمام بود و گفت هر کس تا یکدم بیت  
 از می که اندم دور زمین و آسمان خرق نیر می نابد آن هم همه عمر تو رستی گفت خبر کرا حق دوست  
 دارد و همه خصلت در عبادت چون عبادت دریا شغفت چون شغفت آفتاب در واقع چون  
 تو اضع زمین و دیگر که اگر بگزینند مرغی بر نگارند و مادر می رنجاند و گفت این همه گفت گو  
 مشغله و بنگ و حرکت و آواز در میدان پرده است و درون پرده امام و عاشقی و سکون است  
 و گفت همه کار با در مجاهده باید کرد و نگاه فضل خدا ازیدن بجای خود و هر کس عارف است  
 جا بل است و راه بسیار است و عارف حق نیست و اتفاق عارفان فاضله را از اهل دنیا  
 و گفت اگر همه بیدار و آواز را مان افتد و نرسد شود تا که همه دولتها احواله شما نیست در  
 حواله میشود که کار خدا کن میکنند بود هر که خود فردی کرد و عبادت خویش خالص بیند  
 و از صفای کشف خود حسابی بر تواند گرفت و نفس خود را بخت نفس نرسید و در هیچ  
 حساب نیست و گفت هر که از اب خدا بفرود افتد خود را در عبادت نکرده است که  
 تو اب هر نفس از مجاهده در حال حال است و گفت علم خدا است و معرفت مکر و مشاها  
 عجاب پس که خود می بانی چیزی که نمی خوانی و گفت نفس صفتی است که نه رو و جز  
 باطن و معرفت است که شباهی که حرکات و سکونات خلق بخداست و محبت است

عبادت  
انسان

که دنیا و آخرت را دوست نداری و با تو مانند کسی شمری و اندک حق بسیار داری تو  
 بیا که خرد در دو چیز بود یکی خلق را دوست نهادن و دوم حق را دوست نهادن گفتند  
 از فیضیه دست چیست گفت از فیضیه محبت علی و دوستی ترک دنیا و گفت از پدر اینست  
 ایست من سه روز ناپدید بودم اول روز در دنیا و دوم در عقیقه سوم در آنچه غیر خدایت  
 و گفت کمال رضای من از دنیا حدیثی که اگر بنده را بجا و بدین چنین برسد و مرا کمال این  
 من را منی ترا شوم از آن گفتند مرو که به کمال می رسد گفت چون عیب خود را پیش  
 و دوست از خلق بردار و پرسیدند راه حق چگونه است گفت تو از راه بگذر که بحق  
 رسید می گفتند چه توان رسید حق گفت بگویی و گفتی و گویی گفتند این طالبان  
 فیضیه ای آسانید گفت آنچه مقصود است مقیم است نه سافر مقیم را در سفر طلبید  
 محال بود یکی گفت چرا شب نمانی کنی گفت فراغت نیست من اگر در کون میگردم  
 و گفت عارف آنست که در خواب جز خدا را نبیند و در بیداری معرفت و تنی رسد  
 که فانی گردد در معرفت اطلاع حق و باقی بود بر بساط حق بی نفس پس او زنده است  
 مرده و مرده است زنده گفتند سئل عبدالعزیز در معرفت سخن می گوید گفت سهل  
 بر کثرت دریافت و در گرداب افتاد گفتند آنکه در بحر غرق شود حال او  
 چون بود گفت من عرفت السهل لسان گفتند مرد بخدا که رسد گفت اے مسکین  
 هرگز نرسد و گفت هر که شک بر بود معرفت نیاید و نشان نامشکبر است که در شوره هزار  
 عالم نفس نه میزد غیبت عمر از نفس خود گفت و گران ریاضت خود دیدند و من  
 خداست حق و گفت هیچ چیز بدتر از غیبت ندیدم گفت اگر فردا گویند چرا نه کردی  
 دوست تر از آن دارم که گویند چرا کردی می پرسد که چه گفتی و شکست او و شکست بدو

از گناه مگر طاعت بر من رود و من در میان شما شدم گفتم در خواب دیدم که زیادت  
می خواهم از حق پس از توحید حق را بخواب دیدم گفتم چه بخوابی گفتم آن می خواهم که  
تو بخوابی فرمود که من ترا دم چنانچه تو مرای بیدار شدم گفتم یا رب زیادت بخوابم  
بعد از توحید گفتم مثل من دریاست که آنرا حق پذیر نیست و زایل شود و خوش بیدار  
شده سوال کرد که عرش چیست گفتم نمی گفت کسی ولج و بگفت نمی گفتند خدای را  
بندگانند با هم و جوی موسی صلی الله علیه و آله گفتم ای منم نمی گفتند خدا را بندگانند  
جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل صلوات الله علیهم گفتم و منم نمی گفت خلق و منم  
که من چون ایشان کسی ام اگر صفت من در عالم غیب پندیدم بهر حال شوند سفیان ثوری  
رحمة الله علیه فرمود و ملاست کردن مردمان از نادیدن قضای است و نادیدن قضای  
کافریست و سد کردن مردمان از نادیدن قسمت است و اینهم از کافریست مال جمع کردن  
از حرام و شبهه از نادیدن شمار قیامت است و اینهم از کافریست و این بود که از حد حق  
و ایستادن آشتن بر عهد حق از کافریست و گفت گریه و جزبست نشانان بیاست و کسی  
از بهر خداست و این یک جزا اگر یک قطره هم در سال از چشم بیاید بسیار بود و گفت چون  
در دیش گرد تو انگران گردید آنکه ملای است گفت بیدار بپلاس پوشیدن نان جوین  
مخورد نیست بلکه دل در دنیا نایستن رایل کوه ماه که یکن و گفت اگر ترا گویند نیک می  
این ترا خوش آید از آنکه گویند بد می بد آنکه هنوز مردی پرسیدند از اربعین گفت  
آنست که هر چه بتو رسد دانی که حق است گفت من خلق آدمی شتم خدا را بشناسد  
و گفت هرگز تو را منع نکردم کسی را پیش از آنکه یک حرف از مکت دیدم گفتم که این  
روزگار نیست که خاموشی بهتر و عزت است کی گفت عزت گیرم و کسب چگونگی گفت

از خدا بترس که هیچ ترسکار را ندیم که کسب محتاج بود و تحقیق بنی رحمة الله علیه  
 گفت راه خدا در چاه چیز است که من در دوزخ می دهم از خاص و در کجا تیغ عداوت  
 با شیطان چهارم ساعتی بهر گشت هرگز در میست نیست کند چنانست که نیزه گرفته  
 با خدا جنگ می کند گشت عداوت او جزو است نه جزو گرفتن از خلق و یکی غاموشی  
 احمد حسن رحمة الله علیه فرمود که زید سه چیز است و بدنام و آن ترک خرم است و  
 ترک خاص و آن ترک افروزی از خلل و تبه عارفان و آن ترک سوسو الهی است و او  
 طائی رحمة الله علیه یک پیش او بود و روی چکر نیست گفت بدانی چنانکه یک گشتن  
 که است است بیا زگریتن نیز مکرده است مزیدی را گفت اگر سلاست خواهی سلاست  
 بر دنیا کن بود و اگر راست خواهی بخیر می آید گوی تبرک یعنی نه بر دنیا کنی بر  
 کبار فیض پیش او رفته زیر سقف شکسته نشسته بود گفت بر خیز که سقف شکسته است  
 فرمود اهدا گفت ما من درین معصه ام شرف را ندیده ام کالوا کیر چون فضول نظر  
 که یک مکرر فضول الکلام عارث می جاسی رحمة الله علیه گفت تفکر سباب را  
 قائم بحق دیدار است و رضا آلم گرفتن است و رحمت جاری احکام و تعبیر افشانه تیر بلا شد  
 تسلیم نامت بودن است در وقت نزول بلا دنیا باز بودن است از خوبه بد که خدا  
 بدان تاراضی است و مراقبه عالم است و قریب حقیقی و خوف است که یک حرکت  
 نه کنی که گمان تو چنان بود که بدین ما خود نخواهیم بود و صادق است که او را پاک بود  
 اگرش نزد خلق هیچ مقدار نبود و گفت در همه کارها از مستی غم سپهر که دشمن ظفر باید  
 و هرگاه که فتور عظیم واقع شود پس خود هیچ آرام گیر و غدا پناه جو و رویشی را گفت  
 کن الله والا لا تکن یعنی خدا را باش والا خود نباش الا خود باش الا انی رحمة الله علیه

یک گفت که بشی در خلوت نماز را بجا بیاورم گفت ضعیف مردی که ترا هنوز  
 خلوت و پریش است تا در خلوت دیگر گونه و در ملائیکه گونه و در دو جهان هیچ چیز  
 نیست که بنده را از خدا بازدارد گفت اصل همه خوف است اعتقاد و هر دلی که از  
 خوف جدا شود فاسد شود و تورات انکار نور دل سیر نور و نیت و گفت اگر سنگی نزد خدا  
 نهد آنست نهد به کسی الا که دوست دارد و گفت بر تو باد بر جوع که جوع نفس را  
 دلیل کند و دل را رقیق و علم سبای بر نور یزد و گفت خاک آلود در هر عمر و را یک  
 خطره با خلاص است و او گفت راضی بودن آنست که از خدا بشت بخوابی و  
 از دروغ پناه نگیری و تواضع آنست که در عمل خویش هیچ عجب نباشد و گفت هرگز  
 تواضع نه کند بنده تا وقتی که نفس خود را نداند و هرگز نه بدیده کند تا نشاید که دنیا  
 هیچ نیست و نه بد آنست که ترک کنی هر چه ترا از حق باز دارد و گفت حصین حصین است  
 نگا بداشت از بان است و مغر عبادت گر سنگی است و سر همه خطاها و دوشی دنیا است و  
 گفت تفکر در دنیا حجاب آخرت و در آخرت شرمه مکت و گفت عبادت کنند مشتم را بگریه  
 و دل را بگریه و گفت اگر بنده دهنده خواهی در اخلاص روز و شب اگر و گفت هر که  
 شکاک و سفر و حدیث نوشتن مشغول است او روی بدینا آورده و گفت حق تعالی  
 عارف را که بر سر خطبه باشد سری بکشاید که کشاید ایستاده را در نماز و گفت نزد و کترین  
 چیزی که بدان نرسد جویند بجدای آنست که بدانی که خدای بر دل تو صلح است که از دنیا  
 و آخرت چیزی نخواهی الا او را گفت معرفت نجاموشی نزد یک شرب است که به سخن  
 گفتن و چیزی که در شرم و شکر است و نعمت و مبر است و بدای حاتم هم حمد الله علیه  
 فرمود هر که درین مذهب آمد و راسته برگاید چشید بوی الایقین و آن گرنگی است

و توت الاسود و آن احتمال است و توت الاحمر و آن موقع داشتن است و گفت هر که  
 مقدار یک سبب از قرآن حکایت با صایان در شبانه روز خود غرض نکند دین خود بسبب است  
 آنها نتواند داشت و گفت در شب وقت تعمّد نفس کنی چنان عمل کنی یا و در آنکه خسته  
 ناظر است و چون سخن گوئی یا و در آنکه خدای شنود و چون خاموش شوی یا و در آن  
 که خدای داند که چگونه خاموشی و شهوت سه قسم است در خوردن و در گفتن و در  
 نگریستن و در خوردن اعتماد بر خدا نگا دارد و در گفتن راستی و در نگریستن  
 عبرت و گفت در چهار موضع نفس را بازجوی آورل صلاح بے ریاء و در گرفتن بطیع  
 و در دادن سمیت و در نگاه داشتن بی بخل و گفت از هر کس احتمال باید کرد مگر نفس  
 عبدالله تستری رحمه الله علیه فرمود توبه جمله را فرض است بهر نفس خواه خاص  
 خواه عام مطیع یا عاصی مطیع را از طاعت توبه باید کرد و او ش چنان بود که روزی  
 در دستر پادشاه کرده بود و شربت بدیوار نهاد و گفت سلوئی عمامه بپوش ازین  
 آنها نه کرده گفت ما استاد زنده بود شاگرد را با ادب باید بود تا رنج نداشتند  
 استاد وفات کرده بود و استادش ذوالنون مصری بود و گفت ابلیس را دیدم  
 گفتم بر تو چیست از گفت اشارت دلهای بندگان بجد اوند جهان و نیز روزی  
 ابلیس را گفتم در تو خدش من کوی لعلی بگفت در تو خد که عازنان قوت گشت بندگان  
 گرفتاری و گفت اگر شکم پر خیر شود به که از طعام حلال گفتند چه گفت چون پر خیر شود عقل  
 بسیار اند و آتش با شهوت میرد و از طعام نفسوانی آرزو کند و شهوت قوی گردد و  
 گفت در شبانه روزی یکبار خوردن خوردن صد یقین است و در بار خوردن منان  
 و سه بار خوردن سخن و در هر چه گفته ام سر خوردن است و هر که گشتی کشت سلطان

کرد و آنکه در بفرمان خدای تعالی گفت اخلاص تبر کردن است از ماسومی الله و گفت  
 غیر خاص را تفهیم یا نشود و گفت هر که خدای را بپرستد با اختیار و طلقش را بپذیرد پستی بدن  
 با منظر او گفت حرام است بردن که در چیزه بود که خدا بدان راضی نبود که در آن دل  
 توری را و او با هر وجهی که کتاب و سنت گواه آن نبود باطل بود و گفت هر که چل و ز  
 عبادت کند با خلاص زاهد گردد و او را که است پدید آید و اگر که است پدید نیاید  
 خلل از دین افتاده باشد در زهد و گفت اصولش چیز است مشک به کتاب  
 و سنت خوردن حلال و باز داشتن دست از برنجاندن خلق اگر چه ترا بر بستند  
 و در بر بودن از منایم و تحصیل بگذارن حقوق و گفت اول این کار گویا است  
 و آن ندانست است و از شهادت دل برکندن و از دامن مجامد نقل کردن و گفت  
 هیچ حجاب نیست غلیظ تر از دعوای و بیج راه نیست بخدا نزدیک تر از انقضا کسب  
 و گفت معنی مخالفت نبود با هر که خالف نبود این نبود و هر که این نبود او را بر خزان  
 اطلاع نبود و گفت اول مقام بودیت برداشتن از اختیار است و سزا بردن  
 است از قول و قوت خود و آدی را در چیز پاک کند طلب غر و خوف و زویشی و گفت  
 صادق نیست هر که ما نیست کند یا غیر خود و یا خود و ما نیست با خود را بود و گفت خدا میخانه  
 خلق را بیا فرید و گفت که با من را از بگویند و اگر نگویید من نگمید اگر نمیکنید ما محبت نخواهد  
 و گفت دل هرگز زنده نشود تا نفس نبرد و اول خیانت صدیقان ساختن ایشان بود  
 با نفس و خدا را هیچ عبادت فاضله از مخالفت هوای نفس نیست و گفت غایت سرت حیرت  
 و شست است و اول مقام است که بنده را نفس دهند و سروری و عله جلال و می و بدان نفس  
 آرام گیر و اول معرفت اصحاب اعراض اندر همه را ایشان او نشانند و صادق آن است

پیشانی



از روی نور مشق بر نگار که چون وقت نماز آید بر منبیه و مایه بر گزید و منبیه از کف  
 و از منبیه باشد بپاشد و گفت یا الله الا اله الا الله که نیم است خلق را احقاد بپاشان بپاش  
 و اعتراف بزبان ذی خالق بپاش و گفت که مدالی بود که زویر و پشود از نفس  
 و در قرب خدا شتاع شود از بشر و گیسان شود و چشم او خاک و زرد و قصوف اند که  
 آن است و با فیه آرام گرفتن و ز غلظت گریختن و اول مقام توکل است که  
 پیش از هر چیز چنان باشی که مرز و پیش غشال و نشان توکل است که سال نکند  
 و چون فتوح پذیرد آید پذیرد و چون پذیرفت نکند از و نیز توکل است که فایده را  
 مستمندی و اگر چیزیست بود یا نبود ما کن بود و گفت همه چیز را رومی و فتاحی است  
 توکل را همه رومی است بی تقاضا چه زهد و تقوی اجتناب از دنیا بود و بجا بود در  
 مخالفت نفس و هوا بود و علم و معرفت در دید و دانش آشیاء بود و خوف و رجا از لطف  
 کبریا بود و تقوی نفس و تسلیم در سبب و خنای بود و رضا بابتها و شکو و تمنا و سبب در بلا بود و  
 توکل بر خدا بود و لا یم و روی سبب قنای بود و گفت چنانکه تراست از خوف که حیا  
 خالصا از بود و خوف علما را و گفت عبودیت رضا دادن است به فعل خدا و در پرتو  
 که کبر بود خوف و رجا از زنگیر و خوف در بپوشان از نهای و رجا بشتافتن یاد اوست  
 امر است و نواهی و بلندترین خوف است که ترسد که نادان علم خدا تقدیر او چه فرستد  
 و عبودیت و رجا از رنج است از خدا بپاشی و بپاشا شد است که کشف القلوب بپاشی  
 از دست یقینا قوت متابعت سنت است و گفت و رجا چهار چیز است یک در  
 بپوش که از آن بلاست دوم در طلب اتم که آفران مزلباست سوم در برادران که  
 آفران فراق است چهارم در دنیا که آفران فناست و گفت نفس از همه منفست

خالی نیست یا کافر نیست یا منافق بویا مرا می توانی با سرمانت یکی از آن بزرگواران  
 افکار را که دو گفت این است که اندامها انس گیرند بقتل و قتل انس گیرند با اهل  
 و علم به بنده و بنده و بنده گفت دروغن بکار برید که قتل زیاد شود و خدا را هیچ  
 دلی تا قتل عقل و زنیافته باشد برینند اندامها گفت دروغ اول زهر است  
 و زهر اول توکل و توکل اول درجه عاقبت و توفیق اول قناعت است و قناعت  
 ترک شهوات و ترک شهوات اول رخصاست و رخصا اول موافقت است و از  
 اخلاص هیچ سخت تر نیست بر نفس که نفس را در اخلاص هیچ فعیبی نیست و گفت  
 عاصیان را هیچ انس نبود و نه هر که اندیشه معصیت بکند گفتند بچه چیز بدان ثواب رسد  
 که رضا در یاد گذشت بدان که مخالفت در سر کنند گفتند مردی می گوید که من در ایام حرکت  
 به کنم تا وقتی که حرکت ندیده گفت گفت گوید که در وقت با صدیقی یا از صدیقی پرسیدند از  
 خوی میگو گفت کمتر به حال او با پر کشی باشد و عدم کمالات بدی و او را آفرینش  
 خواستن و بر و نشود گفت تو چه می گفتی که گناه و زشتی کنی مروی گفت تو  
 هست که گناه بیاید و داری فرمودند که ذکر جواد را با هم و قاجار بود گفتند و بیست  
 کن گفت رستگاری شما چهار چیز است آنان غرضی و بچه ای و تنهایی و خاموشی  
 یک گفت خودم که با تو باشم گفت چون از نایک نباشد با که باشی اکنون با او باش  
 گفتند ببارت تو بیشتر می آید گفت سگی بر سگی می آید گفتند از خلق آن با که است  
 و از بیم گفت با عارفان از خجست آنکه ایشان هیچ چیز را با نرینند و هر فعلی که  
 بود و آنرا از ایشان تا و بی نیست لاجرم تو کل احوال مندر و در اند معروف کرخی  
 رستمه الله تعالی علیه گفت علامت جوان مردی سه چیز است یک و قاجار

و تو هم تا کنش بخوش قسم عطای لی سوال گفت علامت دوستی خدا در حق بنده  
 آن بود که او را مشغول دارد در کار که سعادت وی در آن بود و بنگار دارد از شغلی که  
 او را بکار نیاید و گفت علامت اولیای الهی است اندیشه ایشان از خدا بود و  
 قرائت ایشان با خدا بود و شغل ایشان با خدا بود و گفت چون حق بنده را چیزی می  
 خواهد در عمل بکشد و در سخن بنده و در نظر بکشد در عمل و بر بندد در کسل و گفت  
 حقیقت و ناهوش آمدن سراسر از خواب غفلت و غار غ شدن اندیشه از  
 فتنه آنست که گفت طلب بهشت بی عمل گناه است و استغفار شفاعت بی عبادت  
 سنت نوعی است از غرور و امید داشتن رحمت و ظفر بنداری جمل است و نهایت  
 گفتند تصوف چیست گفت گرفتن حقائق و گفتن بدقائق و نویسد شدن از آنچه  
 هست در دست خلایق و گفت هر که عاشق ریاست است هرگز فلاح نیابد  
 این راهی میدانم بخدا آنکه از کسی چیزی نخواهی و بهیچ بنده کسی از تو نخواهد و گفت  
 چشم فرو خوا باینده اگر هم از پیری ماوه باشد گفت زبان از درج نگاه دار و چپ آنکه  
 از دم گفتی چه چیز دست یابم بر طاعت گفت بدان که دنیا از دل بیرون کنی  
 اگر اندک دنیا در دل شما باشد هر چه که کنید آن چیز را باشد گفت عارفان را اگر  
 هیچ نیستی نبود و او خود در همه نعمت بود و خوا چه سری سقطی رحمه الله علیه گفت  
 شیءی سال است که استغفار میکنم از یک شکر کردن گفتند چگونه گفت یا زار لبنداد  
 بسوخت آما دکان من بسوخت مرا خبر دادند گفتیم الحمد لله از شرم آنکه خود را باز  
 برادر مسلمان خوانم و دنیا را حمد گفتیم از آن استغفاری کنم و گفت دور باشید از  
 همسایگان تو که در قرآن با زار و عالمان و امیران و گفت هر که خواهد که سلامت

نامزدین او و بیاخت بریدول او و تن او و اندک شو و غم او گوار خلق عسنت  
 کن و گفت وینا همه فصول است مگر پنج چیز نانی که سه دق باشد و آب که تشنگی  
 بر برد و جامه که عورت پوشد و خانه که دران جا تواند بود و طبعی که بدان کار کنی و گوشت  
 بی معیشت که سبب شومت بود و میل توان داشت با فرزندان آن بی معیشت که از کبر بود و  
 نتوان داشت با فرزندان آن زیرا که معیشت ایس از کبر بود و زشت آرم از شومت  
 و گفت اگر در بخت سانس که در رخسار بسیار باشد و بر هر درخت مرغی نشسته بر زبان فصیح  
 گوید که اسلام علیکم یا اهل الله و آن کس ترسد که آن مراست و استدر راج بر او  
 بیاید ترسید و علامت است در آن کوری است از هیوس نفس و کمر قوس است بی عمل  
 و گفت ادب نرجهان دل است و گفت قوی ترین قوت آن است که بر نفس غلبه  
 مایل آئی و هر که عاجز آمد از ادب نفس خود اندا ادب میسرے عاجز تر بود و گفت چها و  
 و انس بدر دل زندا اگر دران دل دروغ باشد فرو دیند و اگر نه باز گردند و گفت در  
 دسه که چیزے و گیر بود و پنج چیز ترانه گیر و خوف از خدا و رجاء خدا و دوستی بنده  
 و چها از خدا و انس بخدا و گفت مقدار هر مردی در فهم خویشتن مقدار نزدیک او بود و بخدا  
 و گفت فهم کننده ترین خلایق آن بود که فهم کند اسرار و قائل قسم آن و نه حرکت  
 دران و صابر تر آن بود که بر حق صبر تواند کرد و گفت شوقی بهترین مقام عارفان است  
 و گفت عارف آن است که خوردن دی خوردن بیامان است و خشن و مسرے  
 خشن اگر بیدگان و عیش وی عیش غمزدن شدگان و گفت علامت زبکرام  
 گرفتن نفس است از طلب و قناعت کردن بدانچه گریه برود و راضی بودن بدان  
 که عورت پوشی شود و لغو بودن نفس از فصول و رسیدن کردن فسلق

از دل و گفت میشن تا بهر خوش بود و کجود مشغول بود و میشن عارف خوش است  
 که از خود مشغول است و گفته که مناسه نه بهر بهر دوست گرفتیم هر چه خواستیم از او بیاستیم  
 رگشت هر که بیاید در چشم خلق آنچه در او بود بقیه اند که خلق بسیار آفتاب از خلق و از  
 اندک صدق است و گفت من خلق آنست که خلق را از بخانی و رنج آنها کشتی بکینه  
 و مکانات و گفت از هیچ برادر برید و شد و بگمان و شک و دست از صحبت او باز  
 دار و گفت ترک گناه از ته وجه است یک از خون و دوزخ و یک از رغبت و بشت  
 و یک از ترس خدا بجهت نوم و که وقت برگ میست خوانم گفت مشغول شو و بجهت  
 صحبت خلق از حق نفهم اگر از پیش می گفتمی با تو بجهت زداشته فستح موصلی  
 رحمه الله تعالی علیه فرمود بآشی ابدال همیشه داشتیم میهن گشتیم بهر سبب از صحبت  
 خلق و هم بهر خوردن نفس بودند و گفتم تا هر دل که از وی علم و حکمت و سخن مشا رنج  
 باز گیریم می پیم و گفت از راستی پرسیدم که راه خدا چگونه است گفت  
 هر جا که رو آری خدا آنجا است و گفت اهل معرفت آن قوم اند که چون سخن گیرند  
 از خدا گویند و چون عمل کنند بر آنست خدا و چون طلب کنند از خدا طالب کنند  
 روزی از صدق سوال کردند و دست و رکوره آینه کرده و آهین یافته بیرون آورد  
 و بردست نهاد و گفت صدق این است و گفت هر که عداوت کند بیکر دل آنجا  
 شادی پدید آید احمد خوارزمی رحمه الله تعالی علیه فرمود نیست و مناسب بود و ما  
 پشیمان نشود بدل و دستخوار بکنند بر بان و از عهده بظالم بیرون نیاید  
 تا جبهه نکند در عبادت چون چنین بود که گفتیم از تو بهر و اجتهاد و صدق و عز و  
 برخیزند و از صدق تو گل بر خیزند و از دستخوارت بر خیزند و بعد از آنست

انش بود بعد از حیا بعد از حیا خوب بود از کمر است در آن خود را جلای این احوال باید کرد  
 از این احوال بر دست که کند از حیا که باید که این احوال از دل اندر رود و در قفسه  
 جوی باز ماند و گفت هر که مایل تر بود به عمارت تر بود و هر که عمارت تر بود و در دست  
 رسید و گفت به جاتوت خالقان است و فاضل تکرار استین بر نوبت اوقاتیست  
 که زود بر هوا فتنه بوده باشد و گفت هر که بدین نظر کند به نظر مبادت و دوستی حق نور فقر  
 و زید از دل او برود و گفت هر که نفس خود را فتنه او در دین خود در غم و در  
 بود و قبل از آن حق قفسه بیج بنده را چیزی سخت تر از غفلت و سخت دل و گفت  
 انبیا را اگر است داشته اند که از ذکر حق باز می مانده و گفت دوستی خدا و دوستی  
 طاقت دوست و بیج دلیل نیست بر شناختن خدا جز خدا و هر که دوست دارد  
 که او را چیزی به شناختن اینکونی او بیا و کند و مشرک است در عبادت انچه مشرک  
 رحمت الله علیه گفت هر که خدمت در و ایشان کند بیه چیز کم شود و تو آفیع و  
 پس ادب و تمهات و گفت حقیقت معرفت آنست که دوست داری او را  
 بدل دیا دینی او را بر زبان و دست بریده گردانی از آنچه که غیر دوست و نزدیکترین  
 که بخند آنست که خلق او بیشتر است که عند علامت محبت چیست گفت آنکه عظیم  
 بنو بیج چیز از دو کون در دل او و بیج آفرید و کند او را که خدمت او و اسکا نفس  
 خود را غریب بیند انچه است آنکه بیج کس با او و آن است موافق او بود و گفت دلها  
 حویا است هرگاه از حق پر شود و پدید آرد و زیادت آن انوار بر جوارح و هرگاه که از  
 باطل پر شود پدید آرد و زیادت ظلمات آن بر جوارح و گفت بیج خواب نیست  
 گران تر از خواب غفلت و تمام بندگی در آزادی است و در تحقیق بندگی آزادی



مراقبت بود و چون بمعاصی و غفالت بود آرزو بود که او را در خطر اندازد و جمیع ب  
 آن محسوس است که میل گذارد و روزگار خویش بجلالت و حیای بنده ندیدم است چنانکه خدا  
 کریم است و تا یک گناه برای شرم خدا که خدای مبیند بر کسی که ترک کند بر سر نفس  
 و ترس نفس و گفت مرد حکیم خود تا آنکه فصاحت نباشد یک آنگه در تو نگران نگردد و چشم  
 نصیحت نه چشم حسد و در زمان چشم شفقت نه چشم شهوت و در درویشان نه چشم تواضع  
 نه چشم کبر و گفت چون بنده الهی خدای خدا و بداند نفس خویش خداست و تقاضای  
 او را بیاورد و گفت با مردمان سخن اندک گویند و با خدا بسیار و گفت دینا  
 دکان شیطان است نه ملاز دکان و بی چیزی نه دزدی و دنیا خیم شیطان است  
 بیکر از دست شد هرگز بهوش نیاید مگر در قیامت در دنیا است و حسرت گفت  
 دنیا را در دم کزدم است دست بهان کن تا افشوش نیاموزی و گرنه هلاک شوی  
 و افشوش آنگه دخل او از حلال بود و خرج او حق و گفت طلب دنیا فاعل را  
 بیکوتر از ترک کردن جاهل و گفت درین فرزند آدم هزار عصب است پیر از شرم همه  
 در دست شیطان چون اگر نه شود و نفس را زیادت در دنیا نمائند شک شود و بهوش  
 اگر سنگی بسوزد و اگر سنگی نور نیست و سیری ناز و گفت هیچ بنده سیر خود را خدا و نداد و  
 بر و چیز نیست که بعد ازین نتواند دریافت و اگر سنگی طعام خداست و گفتند بر فرید چه  
 سخت تر گفتند منشی را با خدا و گفت بنگر کن خویش بجاوت اگر نفس تو نفس حق بود  
 چون بر دلق آبی برود دعا اگر بخشد باید و همه جا برابر بود و درشت و کوه و بیابان و گفت  
 در وقت نزول بلا حقایق صبر و عساکار گردد و در وقت سکا شفق مقدور حقایق و خدا  
 بنماید و گفت یا خوی چگونه نصیحت زبان دارد و مقدار یک دانه دوستی باز منتها ساله





گفت آفت صوفیان در محبت کو دکان در صفا شربت افتاد و نور نیست زبان اش  
و گشت تو سیکه میدهند که خدای ایشان را می بیند پس ایشان منتهی شد در اندک از  
مهابت نظر خیر می کنند جزا که وی فرموده است و گشت اشارت خلق بر قدر  
یافت خلق است و یاست بر قدر شاخت بود و شناخت بر قدر محبت بود و پسندید  
از محبت گفت محبت را ثوابی از دل غمت تر بود و شفقت و نصیحت او مانع خدای را  
بیشتر و صدق آنست که تنهایی را دوست دادن و نشان داشت طاعت گفت  
عزیز ترین چیز در دنیا اخلاص است هر چند جهدمی کنم تا به ایا از دل خود دور کنم  
جزون و بگریز آید و گفت اگر خدای را بچشم بجمعه عامی که با ذره تقصیر در امان طلب  
مقدور کند و آتش که وجود خود را معقود کند که آندو غایت عبودیت آن است که  
بنده او باشی در هر چیز هر که بت ناخت آواز ابله عبادت کرد و او را اهل انجمن صداد  
رحمة الله تعالی علیه علیه گفت هر که احوال و افعال خود را هر وقتی نشاند  
نیز ان کتاب و سنت و خرافات خود را چشم ندانند و آواز آید تا هر دو ان نشاند  
پرسیدند و ان را خاصه می بیند یا حق گفت اگر حق گوئی آفت خلق بنده هر چند تو  
خاموش باشی اگر چه بمرغوب باشد و خاموشی اگر راحت خاموشی باشد از خدا در خواست  
نام و چند مرغ مرغ دهر تا حق را گوید گفت عبودیت است که هر چه سر اخلاص بگوی و ملازم  
باشی چسبندی را که ترا به فرموده اند و در پیشی بفرست خدا شکستی غمت بفرست کردن و  
نشان در نشان آنکه ندی که بفرست در نشان نشاد شود یعنی چنان محبت در و  
از دنیا که از وی خیر نیست همانند که آن خلایق و طبعی بود در محبت نیست و اولی آنکه از خدا  
توبت که آفات داده باشند و او را از ان عتاب گردانند گفتند تا نازل کیست

گفت آنکه از نفس خود اخلاص طلبد و بخیل آنکه در وقت احتیاج خود ایثار ترک  
 کند و ایثار آنکه مقدم داری نصیب برادران بر نصیب خود در کارهای دنیا و  
 آخرت و کرم انداختن دنیا است برای کسی که بدان محتاج است و روی آوردن بجاه  
 و میکو و سیله نمیده و راجحه ادوایم فقر است و کارم گرفتن شست و قوت خلل و هرگز لبین  
 رضا در خود نگه نیست بلکه شد و خوب چراغ دل است آنچه از خیر و شر است و راو  
 بران توان دید و فقر درست نیاید تا دادن و دنیا دوست ترا از گرفتن ندارد و هر که  
 همیشه فضل خدا بیند بر خوشترین امیدوارم که از بالکان نباشد و تا ضایعین اعمال  
 مراقبت خویش است با خدا و آنکه فعل خود شاد بود منزه و راست و هر که داند که  
 او را خواهند بزرگنیت و حسابش خواهند کرد و از مواصی اجتناب نمایند و از سرخو  
 خبری دهد که آن ایمان نه دارم بیست و حساب و هر که خواهد دل او شواضع شود  
 گو در محبت سالمان باش و خدمت ایشان را ملازمیت کن و گفت روشنی تن  
 بخدمت است و روشنی جان با استقامت گفت قوت در خلل محض است  
 و پس و قنوت همه دوست و گفت عمل که شائسته بود آن را بر تو فراموش کنند  
 و گفت نابینا آنست که خدای را نکند و زمین را بخدای و بینا آنست که  
 از خدای بود نظر او بگویند یکمی از او بیست خواست گفت باخی لازم یک  
 در باش تا همه در بار تو کشانند و لازم یکمید باش تا همه ادرات ترا گردان دهند  
 و زور در بغداد رفت اکابر آنجا از قنوت سوال کردند گفت شما گوید عیند فرمود  
 قنوت نزد آنست که قنوت از خود نه بینی و آنچه کرده باشی بخود نسبت ندهی گفت  
 نیکوست اما نزد من قنوت آنست که انصاف دادن و انصاف ناپلیدن

چین گفت در مثل آیدای آسمان با اوجنص گفت این بمن راست نیست یا بد چنانچه  
چون این بشنید گفت بر غیر بدای اصحابنا که زیادت آورده اوجنص بر آدم  
و ذریه او در جوان مروی حمد و ن قصیدار رحمة اللہ علیہ گفت هر که متحقق نبود در  
مال خود از حال خویش خبر نخواند داد و گفت محبت با صوفیان کند که زشتها را  
بزرگ و یک ایشان عهده سازد و یکی را پس خطری نبود تا تر ابدان بزرگ دارند تا تو  
بدان در غایتی و هر که در سیرت پای سلف نظر کند تغییر خود بداند و گفت که نیست  
است که خود بد لطیف بینی و گفت بسنده است آنچه تو میسر ساند یا سالی به رخ  
و آیین و در طلب زیاده است و گفت هر که بدارد که نفس او بهتر است از نفس فرعون  
او کبری آشکار کرده است و گفت بلاست ترک سلامت است و اگر هستی را  
می بینی که می خشد و می رازد است نه کنی نباید که همان بلا باشد اگر دی پرسیدند از سلامت  
گفت راه آن بخلق دشوار است و خلق آباطری بگیرم و جای مرجان و خوف  
قدریان نیست و ملائمتی بود یعنی در دنیا چندان داشته که مرجیان ملاست کند و در  
خوف چندان سلوک کرده که قدریان را همیشه نشان سلامت باشد گفت من  
نیکی خوبی ندانم که در سخاوت و بد خوبی را نشناسم الا در نفس و هر که خود را بملکی  
و اندک میل بود و تواضع آسیت که کسی را بخود و محتاج به بینی نه دین جهان و نه  
دوران جهان و هر گاه که تغییر تواضع را ترک کرد و همه خیرات را ترک کرد و اصل همه  
در دو بسیار بخورون است و آفت وین بسیار گفتن است و گفت اگر توانی که کار  
خود بخدا باز گذاری بهتر از آنکه بحلیه و تدبیر مشغول شوی و گفت جزع نمکند در مصیبت  
اگر کسی که خدا را شکر داشته بود و تصور عمار رحمة اللہ علیہ بارون رشید

پرسیده که عالم ترین خلق کیست و جاہل ترین که بود گفت عالم ترین خلق سلیح ترساک  
 بود و جاہل ترین این ناموسی فرمود که مردمان دو قسم اند یا بخود عارف بود یا بحق  
 آنکه بخود عارف بود و شمش مجاہد و ریاضت بود و آنکه بحق عارف بود و شناسش  
 عبادت و شب رنای او بود گفت آرزوی دنیا را ترک گیر تا از عمر راحت یابی  
 و زبان را بکامداری از انقدر خواستن بهی احمد عاصم الالطای رحمة اللہ تعالی  
 عنہ فرمود جلالت محبت آنکه عبادت آنکه بود و خلوت او بیار و خاموشی  
 او پیوسته چون در ونگارند بود و بنید چون بخوانند نشنود و چون میبست رسد ندود  
 نکند و چون خوابی رسد نشاوند کرد و از کسی شترند و کسی میدند و گفت تو  
 شتاق خدای گفت نه شوق بغایت بود چون حاضر شود و کجا شوق بود و گفت  
 علامت خوف گزیر بود و علامت تار با طلب و گفت ہر کہ این تر بود بر نفس خود  
 پلاک شود و گفت نشان آنکه معرفت بندہ نفس خود را زانند کی بنا بود و زانند کہ  
 خوف و ہر کہ بجا عارف تر از خدا ترسان تر و گفت اگر ضلالت دل جوی یاری  
 خواہ بروی بجا داشت زبان گفت نفع ترین اخلاص آنست کہ تو و کست ناز  
 تو قطع و جوین و زیا و گفت طاقت بر جہل زیا نکار تراشت از غلیظت بر جہل  
 و یقین نور نیست کہ شایدہ سیکند بدان جملہ امور اخلاص آنست کہ چون عمل  
 کنی دوست ندانی کہ ترا بدان یاد کند و بر برگ و از اند و طلب کنی ثواب عمل خویش  
 آنچه کس گم از خدا نسی و چنان دان کہ کسی نیست در روشنہ زمین بخیر تو دور  
 زمین آسمان نیز او و دانستہ دل هیچ است ہمیشگی آہل صلاح و خواندن  
 قرآن و حق داشتن حکم و نماز شب و زاری و وقت بخیر نقل آنست کہ

سی و شش کس از صحاب و بی جمع شدند و فرموده نهادند آن اندک بود و شش  
 باره پاره میسکه دو چراغ برگرفت چون چراغ آمد و درند پاره پاره سر جاسه  
 و در که کسی بخندد و بقصد اختیار میدان را چنین ترسیت کرده بود بعد الرحمن حسین  
 رحمت الله تعالی علیه نفع موصلی را گفت چهار چیز پیش من است  
 چشم و زبان و دل و هوا پشتم جاسه منکر که نشاید و زبان جیر می گوید که خلیفان  
 کلمات آن داند و دل نگا پذیرد از خجالت و کبر بر سلمان دهنوا نگاه دارد در  
 سر و هیچ گوید اگر این چهار باین صفت نباشند قاکستر رسیده باید کرد  
 گفت دلها موصع و کراست چون با نفس صحبت داشتند موصع شهنوت شدند  
 و شهنوت از دل بیرون نبرد و دیگر از حسرت میترسیدند و پاشوق بی آرامش بودند  
 گفت اندوه کن بگریه که فردا ترا مضرته بود و شاد مباحث الا بچیر می  
 که فردا ترا شاد کند و ناخ تمین خوف آن بود که از مصیبت باز دارد و فاند و  
 دائم کند و فکرت را لازم گوید داند و بقیه عمر با جلیه بغدادی رحمة الله علیه  
 فرمود که اگر میترسید یک سخن بگراست نه گفته اصحاب چه کردند و آن  
 سخن آن است که از رفیعی علی رضی الله عنه پرسیدند که خداست را چه شناسائی  
 گفت بدانکه شناساگر دانست بر خود که خداوندی است که شبها و روزها بود  
 هیچ ضرورتی و او را نتوان یافت هیچ هستی و او را تقیاس نتوان کرد هیچ  
 خلق که او را در یک است و در یک حویش و دور است از نزدیک خویش و بالا است  
 همه چیز است و توان گفت که تحت او چیزی است و او نیست چون چیر  
 نیست از چیزیست و نیست و نیست چیزیست و نیست سبحان الله آن

نابی آتی و سید

خدا یکبار او چنین است چنین نیست هیچ چیز از غیر او اگر کسی شرح این سخن در  
 مجلد ہر آید فہم من فہم و گفت اگرین ہزار سال ہریم از اعمال کہ نہ کہ منہم  
 گم کہ مرزا باز دارند و گفت روزگار چنان گذشت کہ اہل آسمان و زمین ہرین گشت  
 باز چنان شد کہ من ہر غبت ایشان کہ ہستم اکنون چنان شد کہ نہ از ایشان  
 خبر دارم نہ از خود و نہ سال بردار دل نشستم و پاسبانی کردم تا دل مرا  
 بجا برداشت اکنون بہت سال است کہ نہ از دل خبر دارم و نہ دل از  
 من یگفت درین راہ قاطعان بسیارند و بر لہ تہ اقمی اندازند دام کہ بر شتر چرخ  
 دامن دوام لطف و از نہایت نیست مرد باید کہ فرق کنند میان ہر تہ  
 و اما گفت چون قدرت معائنہ کرد و صاحب آن نفس بکراہت تو اندزد چون  
 غلبت معائنہ شود از نفس زدن منع کند و چون بہیت معائنہ شود آتجا کہ  
 نفس زندہ فرگرد و گفت نفس کہ با فطر از مرد و بر آید جملہ حجابا و گناہان کہ میان  
 بندہ و خداست بسوزد و گفت خاک آن کسی کہ او را در ہمہ عمر یک ساعت  
 حضور بودہ است و شریف ترین نسبت با و بلند ترین آن نیست کہ با فکرت بود  
 و رسید آن تو خیر و گفت میان بندہ و خدا چہار ذیاست تا قطع نہ کند حق نرسد یکے  
 و شیا کشتی او رہد است و یکی آدیان کشتی او دور برون است و یکی آبیس و  
 کشتی او فیض و یکی ہوا کشتی او مخالفت و گفت در میان ہوا جس نفسانی و ہوا  
 شیطانی فرق است کہ نفس بچیزہ الحاح کند و تو منع کنی و او مبادوت می کند  
 اگر چہ بعد از بدی بود تا وقتی کہ بر او خود رسد اما شیطان چون دعوت کند بخلائے  
 اگر بخلائے آن کنی او ترک آن دعوت کند و گفت ابیس مشاہدہ نیافت در غایت

و آید بشاید و بگویم که در زکات گفت حاجت ملت نیست بجا بود و از ایل زکات  
 لیکن بشارتی و در بر آنکه در آنکار که رفته است و حق طاعت کنند و نیکی  
 رفته است گفت مردان بپیرت مردان اند و بصورت گفت اساس آن است  
 اگر بر او نفس قیام کند و گفت مائل بودن از خدا سخت تر است از آنکه در آنکش  
 شدن و گفت بحقیقت آزادی نرسی تا از بودیت بر تو هیچ باقی مانده بود  
 و گفت نفس هرگز با حق نیست بجز در هر نفس در این سه بودیت بر تو است  
 شود و هر که گوید الله هم بشاید و دروغ زن است و هر که بشناخت خدا را هرگز نشاود  
 نشود و هر که خواهد تا بدین اویسلاست مانند تن او آسوده دل او به مایت گوار  
 مردمان چه با ایشان که این پرانه دشت است و در دمنده است که تنهایی اختیار  
 کند و هر که علم و متین رسیده است و یقین بخیر و بد و عمل به بود و دروغ  
 بر خلاص و احسان بر شایده و از این با یگان است و اگر چه دنیا ملک کس را بود زبان  
 نبود و اگر شیرش یک و از فرما کند زبان دارد و در صاف و بی نیاز بود از مسلم  
 عالیهان و گفت چون آن قلمی بر دی نیکی خواهد بود و پیش جو فیان انگشت و از  
 قرابان باز دارد و نشاید که بر میان چیزی است و از بند گرانچه در سار بجا آید و فائده  
 و قل هو الله تمام است و هر مرد که زن کند و عالم نویسد از و بیچ نیساید و هر که بیان  
 خود و خدای تعالی گوید و بطعام نهاده است از و مناجات هرگز نیاید و خواهر چای است  
 یکے خاطر است از حق که بنده را دعوت کند حق و خاطر است از نفس که دعوت کند از نفس  
 نفس و نیم بر شایه خاطر است از شیطان که دعوت کند و حسد و عداوت و خاطر است  
 از یک که رغبت تو شد و نشد طاعت عبادت حق و گفت در چرخ مار فاخته و پیدا کنند که

نمود



بزرگ کنند و فافلان و گفت بمبت اشارت است انشاء الله اشارت  
 ترشیه و قاهر اشارت عوفت و ذینت تن اشارت شیطان و شهور اشارت نفس  
 و لیس اشارت کنز و تنان بر گز صائب است را سقوبت نه کند اگر چه مفیست رود  
 ارونه و گفت هر گاه است است او بنیا است و هر گاه ارادت است نامینا است  
 و گفت ابتناع چهار بزر میر طریقت است که نهایت ریاضت این است بهره  
 دل خود طلبی ملازم حق مینی و هر که در موافقت بحقیقت رسیده باشد ازان ترسد  
 که خدا از خداست فوت شود بجزیت و دیگر مقامات به شواهد است هر که امشاید  
 احوال است او رفیق است و هر که امشاید وفات است اعا سیر است که سرخ  
 آنجا رسد که خودی بر جای بود در شبانه روزی هزار بار بیاید و مرد چون فانی  
 شد و نمود حق تعالی حاصل گشت امیر شد و سخن انبیا خبر باشد از حضور و کلام  
 صدایان اشارت است بشا به و اول چیس که ظاهر شود انا احوال اهل احوال  
 خالص شدن افعال ایشان بود هر که اثر خالص نبود هیچ فعل او صافی نبود  
 و موقوفی چون زمین باشد که همه پیدی بروی افکند و همه نیکی و اذو سیر فزون  
 آید و تصوف از صفا است هر که گزیده شود از ماسوی صوفی است و موقوفی آن است  
 که دل او چون دل ابن میم سلامت یافته بود از دوستی و دنیا و بجا آورنده نسرمان  
 خدا بود و تسلیم او چون تسلیم اسماعیل و اندوه او چون اندوه داود و نقص او  
 چون نقص عیسی و مبرا او چون مبرا یوب و شوق او چون شوق موسی در وقت سنا جات  
 و اخلاص او چون اخلاص محمد علیه الصلاوات و السلام و گفت تصوف آن است  
 که ترا خداوند از خود میسراند و بخود نزدیک کند و گفت تصوف آن بود که با خدا باشی

[illegible]

آنست که ترا از این بر داشت اما این نیست و اوقات آنست که میر و بیت و در محلات است  
 صدق و اقامت بخدا می در میان و استانی این یکی است که اول خداست تعالی و جبر  
 و یک این و در سبب است ساکن شدن از دست و در تمام کردن بر حرکت چون این  
 برود و از تو فهم شد حق بودیت نموده آمد و شکر آنست که نفس خود را از این لذت  
 نشود و گفت که یعنی آنست که آنست که در نفس خود را به این محالیت کند  
 و با این ایشاد و باشد به نفس و در هر حتی نیست بدون است و غالی از شنای آن  
 و حقیقت صدق آنست که راست کونی و در هر چه که از و نبات نیالی و در هر  
 و یکس نیست که طب صدق کند که نیاید اگر نیاید به به به به یا به به به و در  
 چهل بار از حالی بجای گبر و در و می چهل روز و یک حال بنامد علامت صدق  
 آنست که سوال نه کند و معارضه نه کند و اگر کسی با ایشان سارفته کند خاموش باز  
 و تمبر باز داشتن نفس را با خدا بسنج و فرو خوردن لغنی با و در حق نانش کردن و  
 توکل خوردن بل طعام است یعنی طعام در میان نه چیده و توکل آنست که غذای سبب  
 چنانکه پیش ازین خوردی و خدای را بوردی و پیش ازین توکل حقیقت بود و اکنون علم  
 است و توکل نه کسب کردن است و نه ناکردن لیکن سکون دل است و بعد  
 حق تعالی و یقین آنست که عزم رزق نکنی و اندوه رزق نخوری و آن از تو گفت  
 آید و آن آنست که لعل که در گردن تو کرده اند بر این مشغول شوی که یقین از رزق  
 تو بتوی رساند و فوت آنست که با درویشان تقیاری کنی و با تو نگران معارضه  
 نه کنی و جوایز و اسکه با خود بر خست نه کنی و آنچه داری بذل کنی و تو وضع آنکه  
 بکسر کنی بر اهل هر در و درستی مستثنی باشی بحق تعالی و خلق چهار است سخاوت

و در هر چه که از و نبات نیالی و در هر

چهارم از این

و گفت: طبیعت و حقیقت و محنت با قاضیان نیک خوشی بد از آنکه با قاضی  
بد خوشی و حیا دیدن آلاسه اولست و دیدن تقدیر خود پس ازین هر دو حال محالی  
تر است که آن را بخوانید و گفت: عنایت پیش از ادب و گل بود دست و حال چیز نیست  
که بدل فرود آید اما دم بود و در مواقع احتیاج است و نیز آنکه بلا در نیست شمره  
و گفت: فقر قدیائی بلا است و فقر خالی شدن دل است از اشکال و غوث  
آنکه ترک کنی هر دو از غوث و ترک عملی گیری بغیر شوق و گفت: غصه نفسی از طریق  
است و توبه راسته معنی است اول ندانست دوم غم بر ترک نما و دشت  
سوم خود را پاک کردن از سلاطین و غایت و گفت: حقیقت از کفائی شدن و اگر  
است در ذکر و ذکر و شایده مذکور و این بودن مرید را از مکر کباب نموده حاصل را  
کفر و تصوف نشانی کردن دل است از رحمت خلقت و معارف است از طبیعت  
و فرمود: شنیدن شریعت و توبه کردن از دوائی نفسانی و فرمود: آمدن در طهارت  
و خالی و بلند شدن بعلوم حقیقی و چهار داشتن پنجه اولی شراسته الیه الیه و حقیقت کردن  
حمله است و در اینجا آوردن بر حقیقت و متابعت پیاپی بر شریعت و تصویق ان قوی  
اند قلم بخدا و در چنانکه ایشان را ندانند الا خداوند تعالی پرستیدند از همه زشتی ها  
صوفی را چه زشت تر گفت بجل و سوال کردند از توحید گفت: آنکه تا همیشه نگردد  
در نومی رسوم و ناپیدا شود و روی علوم و خدا بود و چنانکه بود و همیشه باشد یعنی بعض  
اگر در راه نیاید باز گفتند که توحید چیست گفت: صفت بندگی همه دولت و عجز  
و تسبیح و استکانت و صفت خداوند همه عز و قدرت هر که این جدا تواند کرد  
با آنکه کم شده است و خدا است با تریبند از توحید گفت: حقین است گفتند: چگونه

گفت ای کماله یشتایی که حکمت و کمالات خلق نسل نداشت کسی را با او شرکت نیست  
چون این بجا آوردی شرط توحید بجا آوردی سوال کردند از فنا و بقا گفت بقا  
حق است و فنا نادر است و او را گفتند تجربه چیست گفت آنکه ظاهر امور بر دور است  
اعراض و باطن او از انفس سوال کردند از محبت گفت آنکه صفات محبوب  
بدل صفات ممتنعیند سوال کردند از انفس گفت انفس آن بود که حشمت بر غیور  
سوال کردند از تفکر گفت درین چند درجه است تفکر است در کلمات خدا و از  
سرفتن زاید و تفکری است در بلا و لغا از محبت زاید و تفکری است در وعده خدا  
و عذاب و از و هیت زاید و تفکری است در صفات نفیس و احسان خدا با نفیس  
از و حیانه از خدای تعالی سوال کردند از تحقیق بنده در عبودیت گفت چون  
بنده جماله شیء را ملک خدا بنید و بدید بر آمدن جمله از خدا بنید و قیام جمله بخدا بنید  
و مرجع جمله بخدا بنید چون این جمله را تحقیق بود چه صفوت عبودیت رسید و باشد  
سوال کردند از حقیقت مراقبه گفت حال است که در قبلاستظار می کند آنچه از وقوع  
او ترسند لاجرم حالتی بود چنانکه این سخن کس که ترسد و خجسته سوال کردند  
از صادق و صدیق و صدق گفت صدق صفات صادقان است و  
صادق آنکه در احوال و عین که شنیده باشی و بهم عمرش بینان یابی که بکلام  
خبر و تبور رسیده باشد و صدیق آنکه می رسد به صدق او در احوال و  
افعال و احوال سوال کردند از اخلاص گفت فنا نیست از فعل خود نشستن و  
اخلاص آن است که بیرون آری خلق را از معاشرت نفس و نفس دعوی را به نیست  
نیکند پس بداند از خود گفت چشم در آشتن است و بر سر است و شفقت

باینکه آنست که لطیف و زینت آستان، بی آنچه طلب کند، بستان برایشان نشین  
 که عاقبت اندازند و خوش نگویی که ندانند و خوشه آن ست که از شش حرکت گریز  
 شستند برین خلق نیست گفت و پوشی است راضی و محبت، مکنس نادیده برنگی  
 که با تو کرد و بود و فراموش بود گفتند هیچ فاضل تر از گریستن هست گفت گریستن  
 بر گریستن گفتند مرید کیست مراد چیست گفت مرید و شباهت بود در عمل و مراد شباهت  
 رعایت حق بود گفتند راه بخدا چگونه بود گفت دنیا را ترک گیر سهی راه یاف  
 و غلات هوا کردی سخن بیویتی و گفتندی گوئی که حجاب است لیس و سخن و دنیا  
 گفت این سه عالم است و خائن نیز شده است و بی طاعت و توبه ثواب و توبه کرا  
 و گفت زلت عالم اسل است از حلال بحرام و زلت را نهی از بقا بقا و زلت  
 مارت یل است از کیم به کراست گفتند فرق چیست میان دل مومن و منافق  
 گفت دل مومن در ساعت بهنگام و بار گردد و دل منافق بهنگام و سال بر یک سال  
 ماند عمر بن عثمان یکی رحمة الله علیه فرمود و بگوید که همیشه کنی از تفکر  
 کردن در چیز بی اهمیت خداوند تعالی و در چیز بی ازمنات خداوند که تفکر  
 در فدا می نیست است و کفر و تصوف آن است که بنده در هر وقتی مشغول بحیز بود  
 که در آن وقت اولی تر بود و گفت فیروز الیادان بود با حق تعالی و گرفتار با باخشی  
 و آسانی ابو میسر خراز رحمة الله تعالی عایمه فرمود چون میند بخدا رجوع کند  
 و تعلق بخدا گیرد و در قرب خدا ساکن بود و فراموش کند نفس خود را و ماسوسه الله  
 را اگر او را گویند از گنای و چه خوانان او را خوش بزان نمود که گوید الله درین  
 عبادت عزیز این سخن درست است که گفت ان بعد یقین انی مد یقین بالله و یسکن

فی قرب الله و محمد بنی نفسه و ما سوی الله فان قلت لمن این انت فای نمی تریم  
 که کن از جواب خیر الله و گفت سالها با صوفیان بودم هرگز میان من و ایشان مخالفت  
 نبود زیرا که هم با ایشان بودم و هم با خود و گفت مرا خبر که نزد میان قسرب و بعد  
 من بعد را اختیار کردم که طاقت تربند آیم چون آلمان بدید السلام را خبر کردند  
 و در جوت و حکمت حکمت اختیار کردوشی و در فرشت را با جواب دیدم که آسمان  
 فی آینه پریدند که صدق چیست گفتم که الوفاء بالعهود گفتند صدق تو شی  
 رسول الله صلی الله علیه و سلم را دیدم فی بود که مراد و بیت داری گفتم معذرت  
 فرمای که دوستی خدا را مشغول کرده است از دوستی تو فرمود هر که خدای را دوست  
 دارد در هر دو دوست داشته بود و نیز شی طبع را دیدم عصاره گفتم تا او را نریم با  
 آواز داد که او از عصاره سرد از نوری ترسد که در دل باشد گفتم یا گفت شمارا  
 چه کنیم شما بینداخته اید آنچه من مردمان را بدان فی فریم گفتم آن چیست  
 گفت دینا باز گفت مراد شما لطیفه است که بدان مراد خود بیایم گفتم چیست  
 گفت یا کو دکان نشستن روزی پسر مرگات کرد در خواب دیدم گفتم مراد چیستی کن  
 گفت ای پدر بر بدولی با خدای میامان میکن و بر روی در بیا بهی که گشتی غلبه کرد  
 نفس گفتم از خدا طعام نخواه گفتم کار شوکلان نیست گفتم صبر خورده قطع کرده  
 تا صبر خواهم عسرت حق مراد ریافت آوازی شنیدم که کسی میگویی این در سر  
 میگوید که من بد و نزد یک ام و مقرر است که با آنکس را که سوی من آید  
 تا از قوت و صبر بخورده و عجز خود پیش می آرد و پندار که نه او را داد  
 طعام و صبر غیر است بخوانگی آنها محبوب شد و روزی در کعبه

گفتم

مرتب بویته چو بجزیره آید و بجهت گفتم سیمای او عیانست و معلومت او بکمالست که دیده  
 مگر من گفتم از رسیدن محاسن چون در بجزیره می نگرم گفتم از طالب علمان است میا تا بر سر  
 آید کیانست گفتم ای جوان ماه بخدا چیست گفت و باست راه حوالی ماه عوام تر از  
 راه محاسن چو کار که غیر ندراری و راه عوام اینست که می پرستی و نماز است خود را  
 و مصلحت حق می نمی بجزیره تا آلت حجاب می شمری و آتوسید گوید ای تعب آنکه  
 در بهر خدای را من بداند چگونه دل در و سپار و که در دما محول اند تر دوستی  
 محسن گفت و تمنی فقر بطنه با بطنه اند غیرت حق بود که با یکدیگر آرام نگینند  
 و در اندازد که ایشان را در هیچ کار در آتی بود و آید و گوشت هر که دوست دارد در  
 و مگر خبری کشاده گرداند چون بنده و زو که در دست باست در رفوت بر و مکه کشاده  
 کند پس در حراست فرزندیت ترو و آوز و جلال و عظمت کشود اگر در اندیشه  
 فانی شود از خود باقی ماند او را و در حفظ خداست افتد و گفت اول  
 مقام اهل معرفت بجزیره است بافتار پس ترو است بافتار پس قناست بافتار  
 پس بقاست بافتار از سر تیج مخلوق بالا تر ازین اگر کسی گوید میا بر عایه نسیم  
 رسید گویم رسید آما در غور و غمیش گفت هر که گمان برد که بجزیره وصل حق برسد  
 از خود را در سنج بی نهایت افکنده و هر که گمان برد که بجزیره وصل حق برسد  
 خود را در قنای بی نهایت اندازد و گفت تنها فانی بنده باشد از رویست بندگی  
 و بقا است بنده باشد و حضور آلتی و قنای شادان است بحق و بقا  
 حضور است باحق و حقیقت قرب پاکی دل است از همه حیر و آرام دل است  
 با خدا بی خیالی و اول توحید فانی شدن است از همه حیر و آرام دل است



بجا می و گفت و رفت تا رسید به استیاری می خواهد از همه چیز و چون برسد متعنی  
 بود و از همه چیز قوی و متعنی کرد و در همه چیز و تعقیب آن است که به آن متعنی  
 بود و تعنی نمودن آن بود و به وجود هیچ چیز حس نمودن یافت گفتند عارف را اگر می بود  
 آنوقت تا که در راه باشد چون بهمانی قریب رسد طعم وصال چشید گریه ز ازل  
 کرد و گفت عیش زاهد خویش بود که بخود مشغول بود و گفت متعنی عظیم آن است که  
 او را هیچ نیست بود جز خدای تعالی و توکل اعتماد دل است بر خدای تعالی  
 و نیز توکل اضطرابی است بی سکون و سکونی بی اضطراب یعنی متوکل چنان مضطرب  
 شود در نیافت که سکونش نبود یا سکونش بود در قرب یافت که هرگز حرکت  
 نبود و گفت هر که محکم نکند دلانچه میان خود و خداست به تقوی و مراقبه و کثرت  
 و مشاهد و تواند رسید و گفت غرض شوی یعنی ای عبودیت که منقطع است از نفس  
 و ساکن است با خدا تعالی پس بداند که چون است که حق تواند گردان بدو و ایشان  
 نمی رسد گفت از برای سه چیز گوی آنگاه آنچه ایشان دارند حلال نبود و دوم  
 آنگاه موافق نباشد بر آن سوم آنگاه در ایشان با لای اختیار کرد و مانند و گفت  
 علم آن است که در عمل آرد و ثلثین آن است که برگردد و ترا ابوالحسن نورزی  
 رحمه الله علیه گفت عبودیت مشاهد و ربوبیت است و تصوف نه علوم است  
 نه رسوم اگر علوم بودی بتعلم حاصل شدی و اگر رسوم بودی بپایه بدست آمدی  
 بلکه اخلاق است تخلوا باخلاص الله تعالی و تخلوا خدای بیرون آمدن نه بر رسوم  
 دست و پد نه بعلوم و گفت تصوف ترک جمیع باطنی نفس است پس از تعصب  
 حق و تصوف آزادی است و بهر فردی و ترک تکلف است و سخاوت و دوشمنی

دینا است و دوستی موسی ابو عثمان جری رحمه الله علیه قسم نمود و تمام نشو و نما در دل او چهار چیز بنام زد گردید و عطا و ذل و عز و بزرگی و حیرت است عالم که سخن او از عقل بود و سرمدی که او را طبع نبود و معانی که صفت حق کند بی کیفیت و گفت فضل نادر طریقت خاموشی است و بلند کردن بعدل خدای تعالی و گفت غلات سنت را در عطا هر علامت ریا باطن بود و صلاح دل در چهار چیز است در فقر بخدائی و در استقامت در غیر خدا و تواضع و رابیت و گفت هر که زاهد شود در نصیب خویش از راحت و عورت و ریاست دلی فاغش پذیرد آید و رحمت بر بندگان خدا کند و گفت خوف از صلا اوست و رجا از فضل او و خوف ترا بخدا رساند و عجب دور گرداند و صابرا نکه شو که ده بود بسکار کشیدن و شکر عام بر طعام و لباس بود و شکر خاص در آنچه در دل آید از مسکن و اخلاص و اتمل تواضع سه چیز است از نکه نبده از جمل خویش یا کند و آن نکه از گناه خویش یا کند و آن نکه از امتیاح خویش یا کند بخدا و یقین آنکه اندیشه قصد کار نراند و آنکه بود و گفت هر که حشمت و عظمت بخشید بود و جلالت الهی نیابد و تقویض آن بود که علی که ندانی به عالم آن بداری و تقویض مقدمه رضا است و از رضا باب الله الاعظم و علامت سعادت آنکه مطیع باشی و بی ترسی و نباید که مردود باشی و شقاوت آنکه مصیبت کنی و امید داری که مقبول باشی و گفت حقیر داشتن خلق بیماری است صعب که هرگز دوام پذیرد و حاصل عداوت نه است تلح در مال و طمع در گرامی داشتن مردمان و طمع در قبول کردن خلق و اخلاص آن بود که نفس را در آن حلقه بود و در هیچ حال و این اخلاص عوام باشد و اخلاص

بیت تمام آن بود که اگر دوری رخ بار درست راست بدارد گوید که از چپ می آید  
 رضا استقبالی کردن احکام است بدل خوشی و اخلاص در عمل آن بود که در هر روز  
 بگوید العون چشم هزار بار ابو عبد الله جعفر از دست و صیت خواب است گفت  
 اکبر بن کار بنی قدین یاه بذل روح است اگر این نه خواهی کرد بترت صوفیان  
 مشغول شود خواجہ ابن عطار رحمة الله علیه فرمود بهترین عمل آن است  
 که کرده اند و بهترین عالم آن است که گفته اند هر چه بخت اند گوئی و هر چه نکرده اند  
 بکن و گفت هر دو را که جویند در میدان علم جویند یا در میدان عیبت یا در میدان  
 توحید اگر درین سه میدان بنویس از دین او که است بکن و گفت دعوی که کردن  
 در خدا و شهادت کردن بخدا و سخن گفتن از خدای پر صفات در رخ زمان است  
 گفت نفسهای خود را در بر آید بخواه نفس مرگ کن بعد از آن هر چه خواهد آن کرد بفضل  
 طاعت کوی و آشتین حق است بر او اقامت و گفت اگر کسی است سال تمام  
 در لقا و بند و درین مدت بر آن نفع بر آردی کسی که در او در فاضل بر آید انگاه  
 شصت سال عبادت با خالص کند و از آن نجات نفس خود بطلبد و هر که خود را از این  
 صفت آراسته دارد حق تعالی دل او را بنور معرفت منور گرداند و گفت بپوش  
 مقام نیست بر تر از او نیستی فراموش در اخلاق و گفت صحیح ترین عقیده اعتقاد است  
 که موافق توحید بود و بدترین طاعت آن است که از عجب خیره سازد و بدترین  
 گناه آن است که پس از آن تو به در آید و آرام گرفتن با سیاه معروض شدن است  
 و است دادن بر احوال بریدن از محول احوال بود و گفت بیبر که اول بدخل  
 در نیست بود بخدا رسید و هر که که ارادت شود و آخرت در سبب و هر که

و زبیری صاحب تعلیم نفس چنان بود که زبانش از کار شده بود و نفسی مانند و زبیری صاحب هستی بتعلیل شدن نفس آن بود که اگر در آن هستی نفس زنده نماند شود چنانچه  
 لیکن الله وقت و گفت بایم چه است - علم معرفت و علم عبادت و علم جمودیت  
 و علم غنایت و گفت بعد از قطع اوصاف است تا نشان ارادت نماند  
 اندوه بود و نشان ثبوت نعمت بر خاستن حجاب است میان تاراب و علام الغیوب  
 و گفت فرد گزین هستی است و چنانچه ازین هر دو دور ماند از هیچ  
 دور نماند و گفت عقل الیت جمودیت است نه اشراق و ربوبیت و توکل حسن التجا  
 است بخدای تعالی و صدق افتخار بر و توکل آن است که ناشدت فاقه  
 در تو پدید آید هیچ باز نگیری و از حقیقت سکون بیرون نیایی و معرفت را  
 سه رکن بود و شیا و هستی و آهن و اخلاص آن است که خالص بود از آفات و تو  
 قبول حق بود و تقوی ظاهر است و باطنی ظاهر می نگار داشت حدیث است و  
 باطنی اخلاص و نیت پرستند از ابتدا به این کار و انتهای چه بود و گفت ابتداش  
 معرفت و انتهایش توحید و گفت ادب ایستادن است بر مراقبت با هر چه نیکو  
 داشته اند گفتند چگونه بود و گفت آنکه معامله با حق با ادب کند نهان و آشکارا  
 گفتند از طاعت کدام فاضلتر گفت مراقبت حق بر دوام گفتند که شوق چه بود  
 گفت سوختن دل بود و پاره شدن جگر رسیدند شوق بر تو بود و محبت گفت نعمت  
 زیرا که شوق از خویش و با آفتاب خو و گفت که درجه مرید بجه بلند تر گردد یعنی گفتند  
 بکثرت صوم و بعضی گفتند بدادست صلوة و بعضی گفتند عبادت و محاسبه و  
 سوزند بدل مال گفت بلند می نیافت آنکه یافت الا بخوای خوش بجا بر پاس

و تا بخت گردن دزد عازم شرط الهما نیست و توکل آرام گرفتن بود بر این خسته  
 خدای تو ای ضمان کرده است و آنچه کفایت است نیز خدای بی رخ امشود  
 و رنج در زیاده طلبی است و گفت اینده داشت و دنیا و چیز صفت فقیر و در دست  
 یوسف اسباط رحمة الله علیه گفت غایت تواضع آنکه هر که را بیست  
 چنان دانی که از تو بهتر است و علامت تواضع آنکه سخن حق قبول کنی و رفتی کنی  
 با کسی که فرو تر بود و بزرگ داری آن را که بالا تر بود و در تربت و اگر زنیل بیست  
 احتمال کنی و شتم نیست و غوری و هر جا رجوع بخدا کنی و بر تو انگر آن یکسر کنی و هر جا  
 رشد شک کنی و گفت محو کند شموات را و از دل نگر خونی که مرد را بر بزرگیز و بی احتیاس  
 کند و شوقی که مرد را بے آرام کند یکجای پدید از مرغ و تفرقه گفت جمع جمع گردانیدن  
 دل است در معرفت و تفرقه شرف گردانیدن در احوال و گفت نه از جماعت  
 بر تو و رفیع نیست طلب فقر عدل فرض است که بقدر حرام بیج طاعت بود و نه بد  
 و یقین و ب هر جوری رحمة الله علیه گفت هر که را استیسی بطنام بود همیشه گرسنه  
 بود و هر که را نگر هال بود همیشه در ویش بود و هر که در حاجت قصد خلاق کند همیشه  
 محروم بود و هر که در بهر کار یاری از خدا نخواهد همیشه غمزدل بود و عارف ترین آنست  
 که تیر بود و عارف بحق فرسید مگر که دل بیدار گردد اند از بهر چیز علم و عمل و قنوت  
 یعنی دین هر سه ازین هر سه برید و شود یکجای پدید که عارف تا بیست خورد و بخیری  
 گفت عارف بیج نه بین جز خداست تا بروی تا است برود گفت بکدام چشم نگر  
 و گفت چشم فنا و ذوال و توکل آنست که رنج و بیست نمود و از خلق گرفتار است  
 کسی را در کد زوم اندا که نه چند منع و عطا جز از خدای گفست جمع آنست که

چاپ

چاپ

۷۶

چاپ

برودن گردانده تا خدا شبیه بماند اوست شود و گفت این نوعی است که بسیار  
 باهزل آینه بگردانند و کیفیت عزیزترین نسبتی فقر را آن بود که با فقر آئینند  
 پس چون بینی که فقیر از فقیر جدا شود این فقر یقین دان که از علت خالی نیست کسی  
 از وی میست خوارست گفت پیش کس و دید که از من بشمار باشد و مرا کسی گذارید  
 که از شما بشمار باشد ابو جبرالد محمد بن الفضل رحمه الله علیه ابو عثمان حیري  
 با من بودیست که غلامت شتادست چیست گفت سیه چیز است بیکه آنکه حق تمام  
 هم دهد و از عمل محسوس و مکنه قوم عن و در انداخته محروم کند سوم محبت صالحان  
 روزی کند و از محبت داشت ایشان سیه و مکنه گفت عجب دارم  
 از آنکه هر دوای تحبب بخانه او و وزیر یادت کند چرا قدم بر بوی خود نهاد تا بد و رسد و گفت  
 راحت در خلاص است از آرزو و نای نفس گفت محبت ایشان است و محبت ایشان  
 محبت ایشان بزرگی و بزرگ بود و بعد از این مساوت ایشان بر چهار سنند بود  
 محبت مردم محبت سیم حیا چهارم تعظیم و گفت هر یک چون گوشه خاطر در دنیا بگرد  
 تو در وی شکر که او در طریق شد و گفت فدای آنست که صافی شود و از بلاهای  
 ناپسند شود و از جمله عطا و گفته و اعطاء ایمان بود و بی نیازی بود و ایشان را جوهر  
 بر وقت حاجت و زهد و دنیا ترک است اگر جزای ایشان کنی و اگر نتوانی بخوار دار  
 و از شوق و شوقی رحمه الله علیه پرسیدند که هر وقت محبت گفت دست داشتن  
 از آنچه حرام است تا امری باشد بر کرام و انکابتین پرسیدند از تقوی گفت کوتاهی  
 و باو نیست از سخن و از تقوی پرسیدند گفت میراث نیکو کردن و بر تقوی دائم  
 بود و از نفس شود و ظاهر چیزی اندیدن که آنرا باطن بود و توحید آن بود که بدانی که مانند

ایچ زلی نسیب و خلیفہا نیست کہ کرام الکاتین نتواند نوشت و شیطان آنرا  
 تباہ و تلوین کرد و تو از کسی بیرونی مطلع نتواند شد گفتند ایمان و توکل چیست گفت آنکه  
 ایمان از پیش تو و خوری و یقینہ فخر و بیخاستہ با ایم دل و یزدانی کہ انجہ ترا بست از  
 تو فوت نشود و گفت ہر کہ خود را خوار داشت خجاستہ لے او در رفع القدر گرہ داند و  
 ہر کہ عزیز داشت خرابی او را خوار گرداند کی رہا خواست گفت حق تعالی از فتنہ تو را  
 بکابد و محمد بن علی حکیم ترندی رحمۃ اللہ علیہ چندان ادب داشت کہ پیش عیال  
 بخود ہم پنی پاک نمی کرد و فرمود کہ چون مردی سے ریاضت کشید و با ادب ظاہر  
 بجا آورد و تہذیب اخلاق حاصل کرد انوار طاعت باور دل با رہا بود و سینہ  
 نمشروع گردد و نفس را و بقضای توحید در آید و بدان شاد شود و لا اجم ترک عزالتی  
 گیرد و در سخن آید و فتوحی کہ او را درین راہ روضی نوردہ بود بشرح دہد تا اورا سبب آن  
 گرمی دارند و اعراض از کتب نفس انجیا فرقیہ شود و بچشمیری از درون او بجنبہ و برگردن او  
 نشیند نفس کہ بقضای توحید رسید ہزار بار خبیث تر و مکار تر شد از آنکہ اول بود و برگز  
 در قید نیاید از آنکہ در اول بست بود و دنیا کشادہ و منہبط و اول آین از ضیق  
 بشریت آلت خود ساختہ بود و انجا از وسعت توحید آلت خود سازد پس از نفس امن  
 سہا شش و گوش دایر تا بنفس طفتہ ربانی و ازین آفت کہ گفتم خذرست کہ انجیا  
 در درون بست است و گفت ہر کہ ایک صفت نفسانی مانندہ است چون مکار  
 بود کہ کید ام اگر بروئے باقی بود او آزاد نبود و آنرا کہ آزاد کردہ باشند و  
 بروی ہیج نمائندہ باشند این کس مجذوب بود کہ حق تعالی او را از بندگی نفس آزاد  
 کردہ بود پس آزاد حقیقی او نبود و گفت مجذوب را منازل است یعنی را شمت

بہار

بنوعه و تهنیتی رانفسه بعضی ملاذیات از یصف تا بجا سے رسد کہ در مجتہدی افتد  
 کہ خطا از عیب پیش از همه مجتہدان بود و آخاتم الانبیاء بود چنانچہ محمد صلی اللہ  
 علیہ وسلم خاتم الانبیاء بود و آن مجتہوب تواند کہ مهدی بود علیہ السلام و درست  
 تر نشان او دیدن آن است کہ از اصول علم غن گوید چنانکہ گفت آن چگونہ بود گفت  
 علم ابتدا بود و علم مقادیر علم حمد و ستایش و علم حروف این اصول است  
 است این علم بر بزرگان اولیا اظہار شود و کسی از ایشان تواند قبول  
 کرد کہ انیس یا از ولایت او خطہ نمود گفتند اولیا از سوشے خاست تر شد  
 گفت بے و لیکن آن خوف خطرات بود و در نبود کہ حق تعالی دو بیت نماز  
 کہ عیش خوش را بر ایشان نیستہ گرداند و مشغول بذکر چنان بود کہ از وسیع  
 نتوان کرد و این مقام بزرگتر از آن است پرسیدند از تقوی و خواہمندی  
 گفت تقوی آنکہ در قیامت کسی دامن تو گیرد و جوامدی آنکہ تو را من  
 کسی نگیری و گفت ہر کہ در طریقت افتاد و در اہل بصیرت ہیچ از کائنات  
 دیر کہ از چیز بے ترسد از وی دگر یزد و ہر کہ از ہمارے ترسد در بے بگرے و  
 حسن مسلمانی دو چیز است یکے دید برب آدم خوف طہیت گفت بر ہیچ  
 تم کردہ غم نباید خورد کہ ہر گم کرد نیست و ہر کلاہمت دینی باشد ہمہ کار ہای دینی  
 دنیاوی بہرکت وی آسان شود و اگر ہمت دیناوی باشد ہمہ کار ہای دینی  
 وی بشومی آن دنیاوی گردد و ہر کہ بندہ کنیز از علم سخن بے زہد و بزرند و قنبد  
 و ہر کہ بندہ کتبہ بے ورع و رفق گرفتار شود و ہر کہ باوصاف عبودیت  
 جاہل بود باوصاف ربوبیت جاہل تر بود و گفت می خواہی کہ بقیاسے نفس خود



حق داشتی بر گزینان شناخت و بدترین مفصلت مرد و دوشی بگرفت و اینست  
 در یکدیگر که کسی را نمی یزد که ذات اولی میباید بود و اینست آن کسی که علم او به قبل  
 بود و پسند است مرد و این میباید که شادی کند او را آنچه زیاده کار او دست و گشت  
 حق تعالی نهتن در حق بندگان کرده است پس بندگان را توکل بید و گفت  
 مرا نیست کسی را باید کرد که هیچ از نظر او غایب نیست در شکل آن را که گفت او  
 از تو منع نیست و تشرع کسی را که مازگات و پنداشت او بپروان نه توان کرد و  
 جوایز می آید که اگر بگذری و میباید بر تو کسان بودند و قیامت نیست حق در ارم  
 آنست است بذر که او را بگو و راقی که نمی رسد رحمة الله علیه گفت خیر دنیا و آخرت  
 و مانند کمال با فتم و مشرد و همان در بیاد می آید و اینست با مردمان که گفت او  
 روزگار آدم با این وقت هیچ نیت بی بهشت که بسبب آیتین با نیت در سر داشت  
 نیافت که آنکه از اخلاط که از کفر میباید و نیست خواست گفت که گشتی بر گیر و دو سه  
 خود بسکن و کار می بزرگ و زبان خود بپرو گفت اما گفت این کرد و در گفت که در پیش  
 سر او در لطف او و گوش هست او از خدای میباید که زبان ظاهر او گنگ بود  
 و گوش مورت او که این زبان بریدن و پای شکستن دست و در آید نشان گفت  
 خاموشی است و سخن گفتن بقدر حاجت و ضرورت و خاموشی عارف نافع تر بود  
 و کلام او خوشتر گفت خدای تعالی از بنده هشت چیز بخواد اولی و دومی تعلیم هر  
 حق و شغلت بر خلق خدای مذهبیان و دومی اقرار کردن به حقیقت و حق کردن  
 خلق و آرد ارم و دومی طاعت داشتن خدای تو یاری را و اولی بر زبان و در خلق  
 و دومی مهربان کردن در حکم خدای تعالی و علم با خلق خدای و هر که بر نفسش دعا بشنید

نفیس السام

کبر و حمد و خودی و مذلت بد و عاشق شد گفت اگر طمع را گویند بزرگ صیفت  
 گوید در مقدار شک آفرودن و اگر گویند قنایت تو چیست گویند خسران گفت  
 که شیطان می گوید که زن ابلیس است که اول بار من را با کافری دوستی کنستم  
 اول بشوید طلال حریف من که چون بزان حریف شد هوای چهره او گردید  
 و توره گیر و انگار من می دوستی کنم تا مرا آسان تر شود و انگار بکافری دوستی کنم  
 و گفت پنج چیز همیشه با تو از خدای و نفس و شیطان و دنیا و خلق یا خدا  
 موافقت باید کرد و هر چه در آنست که بندگان باشی و با نفس بجای گفت و با شیطان  
 بغض و است و با دنیا بجهد و با خلق بشغفت اگر این کنی رستی و الا بپاک می کشی گفت  
 یا از مخلوق خبری و از ایشان نه که نمی آید حق طمع دارد و اول در استیصال  
 گردان و داری طمع فکرت و غیرت دارد و با سینه از غلب ریاست و مهربی پاک  
 کنی طمع الهام و حکمت ندارد گفت صحبت با عقل با قنداک و باز با دجین خناس  
 یا جمال بصری میل گفت پس از روزند آرم از آفتاب و خاک است و کس بود که  
 آب بروی غالب بود و او با طعنه زیادت باید داد و اگر لعنت فرمائی بتغیر گردد  
 و بقبول و زنده کن بود که خاک بروی غالب بود و لابد از آن بگذاید گفت و بپشت  
 باید سوخت تا کاه می را بشاید گفت هر که باید و غیرت و زبان را بپوشد و غش  
 می شنود کند بد آنکه که او را هم خورده است و هر که بگذرد و تلبیل و هم مقفار زبان را  
 مشغول گرداند بد آنکه که مصلال خورده است و گفت صدق نگار در آنچه میان  
 او خداست و بصر نگار در آنچه میان تو و نفس است گفت چه کنم حرف است ز او و با  
 و قال تا ترک نیست بهمت و تا ترک نخواهد و قال ترک دنیا و نفس است یقین خرد

یقین دلالت و یقین شاهاده و هر که ادب است شد معرفت خدای هست و ششیت  
 بر وی غالب شد و شکر نصیب شاهده منت است و نگاهداشت حرمت و بر که کارها  
 از جهت آسمان بیند صبر کند و هر که از زمین بیند مخیر گردد و در احتراز کند از افلاق بند  
 چنانکه از حرام عبود الله منازل رحیمه الله علیه گفت هر چه گوی از حال خود  
 عبادت کنی و نه آنکه سخن گویی و حکایت از غیری کنی و گفت هر که نسبت بفضیله ضائع  
 کند قبل از دو بضرایع کردن بیست و هر که سنت ضائع کرد و در بدعت افتد و گفت  
 هر که نفس او چیزی بکند بدان احتیاج ندارد و ضائع کند از احوال خویش هم خدایان  
 از آن گزینست و لابد بدو احتیاج است گفت آدمی عاشق است بر شقاوت خود  
 و گفت ایاد و بختایع ریم از پاری علم و گفت هر که دعوی و تسلیم در یک حال  
 جمع نشوند و هر که محبوب گردد و بیست از خود عالم خود هر که عیب خود ندانند و حقیقت فقر  
 انقطاع است از دنیا و آخرت و مستغنی شدن بخداوند گفت عبودیت شرط است  
 به اختیاری تو دعوی عبودیت میکنی ظاهر اما باطناً با وصایای ربوبیت بر آورده  
 و هر که طعم عبودیت بنشیند در عیش خویش نیست و عبودیت رجوع کردن است  
 در جمله کارها بچنانچه صراط را و گفت بنده او بود و ما خود را خدای خود میدان  
 خادمی است از بندگی انبیا و ادب از دست پندار و گفت لغو نفس با کسب  
 بهتر است از خلوت با کتب و هر که درین حدیث آمده از ضعف قوی گردد و نصیحت  
 نشود و هر که از هر نوع درایه ضعیف گردد و نصیحت نشود و گفت اگر درست شود  
 بنده را یک نفس و جمله عمری بریاد و بی شرک با کاتبان نفس تا آخر عمر باند و عارف آنست  
 که از هیچ چیزش حجب نیاید ابو علی سید الصمدانی رحمه الله علیه برسد که

در بابت محسوس گفت هر که بتدارد که نزدیک است او بقیعت دورتر است  
و گفت خدایم است کسی را که او را میخواند و میدانم بجز دیگران گمراه گفت شافعی  
محرمت ولی عت او و علامت توفیق بود و باز داشتن از مخالفت نفس از علامت  
ریاضت بود و هر حالتی از این علامت بسیار بود و بدست می آید و آن آدمی را  
رعنائی بشریت بود و گفت از زمان آدم تا قیامت آدمیان از دل گفتند و میگویند  
من کسی نیوام که مرا وصیت کند که عمل چیست و یا چگونه است و منی یا تم برستید  
از تو چیکار است تو عید نزدیک است از آنکه گماناست اما دور است در حقان و گفت  
شامی نهد از پیر که مرگ من چون مرگ شما خواهد بود که بپارشید و مردمان بقیادت آیند  
مرا وقتی که بخوابند اجابت کنم و روزی میرفت و گفت کبیک و ستر بنما شیخ حسن  
میرین گفت من گفتم او را بگو لا اله الا انت بسی کرد و مرا گفت با من می گویی که کلمه  
بگو بفرش که میان من و او حجاب نیست الا عزت و جان بنده را بوالحسن محاسن  
خود گرفت و گفت چون من جماع ویرایم خدا را شهادت بلیش کند ما خجالتنا  
و بوسیته ابو الحیرة سنان رحمة الله تعالی علیه گفت خوف ما را که  
خداوند است بپندگان را که در بے ادبی خود کرده باشند بدان راست گفته  
و گفت نشان مثل بنایت رسیده آن است که در آن عمل حسنه تقییر و عجز خود  
نه بیند ابو الحیرة قطع رحمة الله علیه فرمود دل ضلالتی نتوان کرد و الا شیخ  
نیست با خدا و تن را صفا نتوان داد الا بنده است اولیا و گفت دل را جایگاه  
است دل نیست که جایگاه ایمان است و علامت آن است شفقت بر غلامان آن  
و بعد کردن در کارهای ایشان و باری و اولیا ایشان و این است که



فرموده فاعمل ترین اعمال عمارت اوقات است بمقامات گفت هر که دعوت ببدلی  
 کند و او را بنوعی مرادی نامده باشد دروغ زن است بنده باید که از مرادات  
 خود فانی باشد و بمراد خداوند بانی و نام او آن بود که خداوندش نهاده بود و در  
 نه اسم بود و نه اسم گفت خوارترین در پیش آن بود که تا آنکه گران دامنست کند و  
 عظیم ترین آنکه خلق را تلوایع کند و در پیشی که از دنیا است ما کرده اگر هیچ از  
 اعمال غفار یک نمک یک ذره نیکی آفاق منل تراست از عبادت بمحمدان شجده  
 ابو علی جبر جانی رحمة الله علیه فرموده در گاه خلق میان غفلت است  
 و بعماد ایشان بطن و بخت و بدو یک ایشان چنان است که کردار ایشان  
 بر حقیقت است و بخت شان بر سرادک کاشفت و گفت شبه چیز از نقد تو خید است  
 خوت در بنا و محبت زیاده ای خوف از ترک گناه است بسبب که بعد دیدن زیاده ای  
 از بنا از عمل مصلح است بسبب وعده دیدن و زیاده ای محبت از بسیاری ذکر بود  
 بسبب منت دیدن پس فاعل یح نیاساید از هر ب و راجی نیاساید از هر ب  
 و محبت یح نیاساید از هر منت و ذکر محبوب پس خوف ناری منو است و در جانوری  
 منور و محبت نوزادان تو را گفت علامت است آن بود که بیده را طاعت  
 از انرون آستان بود و موافقت کردن سنت و از فعال و بخت اهل صلاح  
 و بخت و از آن بیکو خوی و در راه خلق چیزی بدل کردن و بکار و سلمان قیام نمودن  
 و گفت دل آن بود که از حال خود فانی و بشا بده حق تعالی باقی بود و حقیقت است  
 ستون احوال را بدهد او را بر خود اختیار نمود و بنیسه قراره و گمان چیکو بخت است  
 بخت تعریف بود و گمان پذیردن مغنی فعل مغنیست و بخت بخت کس است که

[illegible]





بخدا یکی در بدایت بود و در مرجع تمام بند از نویدی حسین منصور خلیج رحمت الهی  
 حمایه نموده و پنجاه سال است که هیچ ندیده بودم که ام اما از هر ندیدی آنچه بشواری  
 است بر نفس اختیار کردم اگر چه خواص را دید و زبانی گفت در چه کاری گفت  
 مقام تو کل توکل را در دست می گفتم هر قدر در کار شکم کردی چگونگی در تو می دانم  
 خواهی شد بر سید مکارم را وقت باشد گفت نه وقت صفت صاحب وقت  
 است هر که با صفت آرام گرفت عارف نبود گفتند طریقی بخدا چگونگی بود گفت  
 و و قدم است کی قدم از دنیا بگیر و دوم از عقیقه اینک رسیدی بموشی و شست  
 فقیر است که مستغنی باشد از ماسوی الله و ناظر است باله و معرفت عبارت است  
 از دیدن اشیاء و ملک همه در معنی و چون بنده بتعرفت رسد برومی فرستد و اگر  
 گنگ گردد اندام هیچ خاطر نیاید و اگر خاطر حق و خلق عظیم آن بود که حقانیت حق  
 بر تو اثر نکند پس انا که حق را ساخته باشی توکل است که اگر در شهر کسی را دانند  
 اولی تر از خود بخوردن خود نخورد و اخلاص تصفیه است از شوائب که در رشد و در بان  
 گویند ملک دل خاموشی که گفتگوی در ظل است و افعال در شرک و خیل و حق ازین  
 جمله مستغنی است و بالهوس اکثر هم باله و الا و هم شکر تو گفت پس از بینندگان تو مبارک  
 و نور طلبی ربانی و طریق سابقان ناجی ازلی تو ابد حاجت و در بیان است از حد و ش  
 است اما این بچه دانند این کان از قلب اولی السمع و هو شریف و گفت در عالم لغوا  
 از دانی است که اولی القیل خوانند پیرویه هزار عالم در خشتی از چون دوره است  
 در بیابان و گفت همه سالها و طلب بلا می آید با شرم چون سلطان می که قائم عالم  
 ولایت باشد و گفت خاطر حق است که هیچ چیز معارضه نتواند کرد و در بیان است

که معیت دارد و جهاد و برکشیدات و برادران بهشت که کشفیات او را جهاد سابق  
 بهشت و گفت وینا گذشتن زده نفس است و آخرت بگذشتن زده دل و ترک  
 خود گفتن زده جان پرسیدند از چه گفت آلتی که دست و پا و پیرزده و زده و زده  
 و غیب آسمان همه با او بود گفتند نیک گوی اما این گویو گفتی گفت بی هم است  
 و شامی گویند که اگر شده است بلکه حسین مصور گرم شده است بحر عظم نشود  
 کم نگر دو دست که برادر که پندش مقابل ایستاده گفت اما الهی صوف یا سلاج  
 گفت که ترین نیست که می بیند گفتند بنید ترک که ام است گفت شما را بدان راه نیست  
 اما اینجا حضرت و الهی از کتاب تذکره الاولیا منتخب فسروده بود  
 اکنون باقی آمده اند از آن که این فقیه منتخب کرده است می نویسد  
 خواجه عبد الله مبارک رحمه الله تعالى علیه پرسیدند از و که از علم و خصلت  
 و ادبی نام تر گفت عقل و اگر گفتند اگر نبود گفت حسن ادب گفتند اگر نبود  
 گفت برادر می شنید که با او می شنیدند اگر نبود گفت خاموشی را هم گفتند اگر نبود  
 گفت ترک در حال گفت هر که راه ادب آسان گیر و غفل در سنت با آسان گیر و هر که  
 غفل در سنت با آسان گیر و او را از نفس محرم کنند و هر که از نفس آسان گیر و او را  
 از معرفت محرم کنند و هر که از معرفت محرم بود وانی که چه بود گفتند چون درویشان  
 و دین باشند درویشان حق چگونه باشند گفت دل درویشان حق هیچ گونه  
 ساکن نباشد یعنی دائم طالب باشند که هر که نیاید مقام خود پدید کرد گفت  
 باندک ادب محتاجم از بسیاری علم گفت ادب اکنون می طلسم که مردان ادب هستند  
 و گفت در ادب مردان سخن بسیار گفته اند نزد یک من ادب شباهت نفس است

وگفت کسب که من باغ بنود از غیبتش و تو گل و گفت نزد منی بود و خدا توفیق  
داد و تو بدیشی بعد از دل و گفت هر که افتد بنزد یک خلق بزرگ تر بود باید  
که او خود را در نفس خود حقیر تر بنماید گفت درازی دل چیست گفت از مردمان دور  
بودن و گفت بر تو آنرا آن که هر که درین و پدر و ایشان متوجه بودن از تو اضع بود  
گفت تو اضع آن است که هر که زنده یا بالاسه است تکبر سگ و بر هر که فرو تراست  
از تو اضع کنه و گفت رجا اصلی است که از خوف پدید آید و خوف اصلی است  
که از صدق اعمال پدید آید و صدق اعمال از تصدیق پدید آید که در یقین آن  
خوف بود و این گزود و ساکن شود و گفت آن رجا که خوف انگیزد تا در دل تسکین  
گیرد و دام مراقبه بود و در پنهان و آشکارا شغف از وصیت خواست گفت بخدا را  
نگاهدای یعنی همیشه چنان باش که گویا خدا را می بینی و در دوسه پیش او حدیث  
غیبت رفت گفت اگر من غیبت کنم باید که غیبت بدزد و اگر من غیبت کنم که در میان غفلت  
ایشان او را تراند و در دوسه خواهی آید و دیگر غیبت که من گنا شسته  
کرده ام گفت چه کرده گفت زنا گفتم تریده بودم که مگر غیبت کرده ام شامی  
رحمة اللہ تعالی علیه گفت اگر مال منی که بر خفت و تاویل مشغول گردد  
بنا کند از وسیع نیاید و گفت هر که علم در جمال امور و حق علم ضائع کرده باشد  
و هر که علم از شکسته آن باشد باز دار و ظلم کرده باشد و گفت اگر  
دین را بگذرد تا آن بن فروختند به غم گفت هر که است آن بود که خیر  
در شکم او شود و قیمت او آن نبود که از شکم او بر آید بکس نیند و خراست گفت  
چنان خبط بر زندگان بر که بر مردگان می بری یعنی هرگز گوید دنیا که من چندان سیم



نبود و هر که خیانت کند نیز آیمانش نباشد و گفت هر که کامل نماز شود و ترس خدا  
 در دلش نبود و ایمان ندارد و گفت بزنگانی را چنان دانید که گویا جان برب  
 رسیده است و گفت هفتاد و هجده سال است که باقی لغات زنگانی کردم و  
 یک سخن باز بر خلاف شرع نگفتم و یک نفس موافقت نفس ندادم و سب  
 چنان کردم که از عرش تا فرش همه زیر یک قدم من بود و گفت از حق لغات  
 بر یلم ندادم که اگر باند و پیش من آبی شادت کنم و اگر باینان آبی تو گرت کنم و  
 اگر از خودی خود دوست بداری آب و هوای من گرت کنم و گفت علمای گویند که  
 خدا را بقل و دلیل باید دانست آنها نایمانند که خدا هرگز راه نخواهند یافت جز  
 بخدا و گفت من کار خویش را با اخلاص نمیدیدم تا وقتی که بغیر وی دیگر را نمیدیدم  
 و چون همه او را دیدم مرا اخلاص پدید آمد و گفت هر من عرش است و پاس من  
 تحت الثری و در ستیهای من مشرق و مغرب و گفت عافیت را طلب کردم در تنهای  
 یافتم و سلامت و در خاموشی و گفت مزاج کینند و گفت با خدا جان صلح کردم که  
 هرگز جنگ نکردم و با نفس چنان جنگ کردم که هرگز صلح نشد و گفت خلق موافق  
 خود باقی میگویند و ابو الحسن موافق حق می گوید و گفت سی سال است تا روز  
 خلق گردانیده ام و سخن می گویم و خلق می دانند که با می گوید و نمیدانند که با حق میگویم  
 و یک سخن با حق خیانت نکرده ام که بظاهر و باطن با حق بوده ام چنانکه اگر  
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم ازین در آیند مرا خاموش نباید بود و گفت چون  
 دوست بدوست حاضر آید دوست را بیند و خود را نبیند و گفت و لیکن درو  
 اندیشه بد کند و صاحب آن خلوت نشینی را نشاید و گفت اندک تعلیم بهتر است

از بیاری مبادیت و علم و زبرد گرفت ملائکہ کہ جازا و دنیا را اللہ مست دارند اول  
ملک الموت در وقت نزاع ایشان از دم کرام الکاتبین در وقت نوشتن نامہ شمر  
منکر و معبر در وقت سوال و گفتن بالیقین بدستم کہ رزق بر دی است بہت ناپاک  
باز نہ استم و نامہ خلق ندیدم بہت بر خلق نکر دم و گفت مردان خدا را  
اندوہ و شادی بیکر و فداگر گر و ہم از خلق بود و گفت بہت با خدا کیست و بخل  
کنند کہ لایق دوستی و بہت نہ است و گفت بندہ چنان بیکو بود کہ نہ بزد گمانے  
خویش نہ فرمودہ بود و در بجال مرگ و گفت ما تو طالب دنیا ہائے دنیا بر تو  
سلطان بود و چون تو از دستے روگردانی تو بزرگی سلطان ہائے و گفت از تو  
کے را بود کہ انور دنیا و آخرت نہ باشد و بہت نکند بدین ہر دو و گفت  
چنانکہ ہزار تا پیشتر از وقت اندوہے طابند تو نیز روزے پیشتر از وقت از دستے  
سلطنت گفت بندہ را تا بہن ماہ است اما ہن کے را نہایت و گفت ہر کہ اول  
یاقت نہ اندوہ ہر کہ او را یافت نمود و گفت در صد ہزار سال کے از ہم دور زاید کہ  
اچس بہت تو بر پیش حق را شاید و گفت در ہر دو کے بجز از خدای عز و جل چیز ہی دیگر  
باشد اگر چنانعت بود ان دل ترفہ یا ستہ کئے اندی سہل کرد کہ دولت جگہ نہ است  
گفت پچس سال است کہ میان من و دل نبذائی اگندہ اند و گفت سہ چیز را نگاہ داشتن  
دشوار است یکے سر ہستی تہائے دوم تر ہاں با خلق تسلیم ہاکی در کار و گفت ہر سچ  
چیز بہان حق مو بندہ عجب بنو و مگر نفس و گفت این دین ملائکہ شیطان امن نشنہ  
مشت کہ از ترکش اول از مالیکہ بر دنیا تر لیس تو بود ناہدے کہ از مسلم بر منہ بود  
نہ صوفی کہ بخل و و گفت اگر برائی تا با زنی در بخارہ کے سہا است بشاند و اگر

آن به ناما با برائی در مکتبی سلاست ناکر گشت به کینهت از ایاطیس این به پیشه که در سب  
 و پیشش صد در و پنجاه گوید و گشت از کور با سب بزرگترین ذکر خدا تعالی است و  
 تفاوت با نیکان و بر سر کوفی کردن و در صحبت نیکان نشست و گشت پس  
 از آن مردان فدای تعالی است که ایما و اولیایم و جالید بر سید نه از دست که خست را  
 کجا و بری گفت آنجا که خود را ندیدم و گفت هر کس که در دلش اندیشه حق و باطل گذرد  
 از راه رسیدگان بشمارم و گفت امام آن بود که به راه رستم باشد و گفت چون ذکر  
 بیکان کنی من میفهمد بر آید و باران رحمت باز چون ذکر خدا به هر چه عمل کنی  
 شایسته از نور بر آید که شوق بار و اما ذکر نیکان عالم را رحمت است و خاص رحمت  
 و گفت صوفی روزی است که با آنجا بش حاجت نیست و بیست است که یا ماه  
 و شاره اش حاجت نیست و گفت کس که از حق خواهد چنانست خود را پیش و هر پس  
 را و بر وی سهل گردد و کوتاهی بود و گفت طایم و شراب جوانمردان و روشنی حق  
 و گفت هر کس که فانی است بر از وی گوید فانی کس که حاضر است هیچ از وی  
 خداوند گفت و گفت در پیش آن بود که هیچ اندیشه در پیش بودی گوید و گفتا پیش  
 نبودنی بیند و در پیش نبودنی شنود و شنوایی نه بودی بخورد و مزه طعمش نبود  
 نه در کیش بود نه سکون نه شادیش بود نه اندوه و گفت هر کس که به زبان نه تا گوئی  
 شسته جز خدا و هر کس بر دل نه تا اندیشه نه کنی جز خدا و هر کس بر لب و دندان  
 نه تا بخوری جز حلال و هر کس نه بر معالیه تا نور زبانه کار جز اخلاص و گفت  
 صوفی صبی است مرده و دلی است آسوده و جانی است سوخته و گفت آن راه  
 که به پیشت بر روز یک است اما راهیکه بخداست بر دو و راست و گفت می باید که

در هر دو رجب هزار بار بخیر می‌داده و نهاده می‌شود که عیالی یا بی‌کد بعدش عزت بود  
 و چون آن‌ها بخیرش باله و او را می‌خواستی خوش بود و ده و گفت هر که تنه‌اش نشیند و آنوقت  
 ملائش آن بود که او را ده و پنج خوش را و دوست بیدار و و هر که در میان غلظت  
 نشیند و آنجا ده و پنج خوش نمود و ملائش آن بود که خوشه‌های ابدی در دست  
 سید او و گفت خدیو بجز رحل طلب خود را برای او و سلطان دارد و در دست برای  
 مایه‌های آن گرفت باغدا و دنیا شایکی کند و اول قوی شود و چون عربی که شهرهای رود  
 چون در سفر آشنایی یا بر قوی دل بگیرد و گفت و خوبی خدا و دل آنکس بود که او را  
 از هم و شفقت برین نمود و گفت آنچه خدای تعالی بر بند خود را بداراں که است  
 کند هیچ چیز بهتر از دل آن کسی در میان راست نیست و گفت هر که در میان آن خدا و  
 رسول با و و حیران شهر و او در آن جهان خدای تعالی شایسته و او را و گفت  
 بلی است و بستاند و در آن است و اما در آنرا بجز رحل طلب باید و گفت بر آن  
 خدیو است و محبت کسی باید که چشم او بینا و گوشش تکریم و زبان لال باشد و گفت در راه خدا  
 جهان باید رفت که کسی نداند و گفت و برید و یکو کبر و حیران شایسته و او را و گفت  
 نظر بکن و گفت که با رخساری را با و کرد و در آنجا است و آنکه شایسته و او را و گفت  
 هزار بار و گفت دیدار آن باشد که تو بخیر و او را و گفت بسیار گریند و شنیدند  
 و بسیار عیالوش باشد و بگویند و بسیار خوابانند و بی خود و بسیار بیدار باشد  
 و غم پسند و گفت درین جهان بسیار حال برین شستن و بیخه اول آنکه در دست  
 او آب چشم خوش خورن بینی و دوم آنکه از بیت اول خود را خون سپینه  
 آنکه در بیداری شویا که در آنست و آن خود را بگذارد و یک سپینه و گفت



چنین

خدا را چنان یا بکنید که دیگر یاد کردن نیست یعنی فراموش نشود تا باز یاد کردن  
 رفت و گفت غایت مروان سه است یکی آنکه خوشترین را چنان داند که خدای  
 عزوجل او را میداند و این چنان کس را خودی بنیم دوم آنست که تو باشی و آن  
 نباشد و سوم آنکه تو باشی و همه او باشد و گفت سخن گوید تا شنونده آن خدا را بداند  
 و سخن را شنود که تا گویند و آن را خدا را ندانند و گفت در جوانی مروان اندوخته  
 باشد که در هر دو جهان بگذرد و آن آنست که حق را بداند و بسزا آید و یاد کردن  
 نتواند و گفت اگر تو با خدا باشی و همه دنیا را بدانی خدا را در دل تو با خدا  
 راست نیست و جامه پلاس پوشی سودی ندارد و گفت خود را بچندانی عزوجل  
 دیدن و قابو و خدای را با خود دیدن تنها بود و خدای را دیدن و خود را ندیدن  
 بقا بود و گفت هر که را اینجا با خلق کوک بینی او نزدیک خدا و او را نیست و هر که را با  
 خلق مرد بین او نزدیک خدا و او نیست و گفت غریب آنست که در صفت آسمان  
 و زمین هیچکس با وی بیکتا روی موافق نبود و من گفتم که غریبم که من آنم که با  
 زمانه بسازم و گفت غایت بنده با خدای در سه درجه است یکی آنست که بر وی  
 بایستد و گوید الله دوم آنست که بخوشتر گوید که الله سوم آنست که از او بگویم گوید  
 الله و گفت مروان سه گزوه اندر یک آنکه نیاز زده اند لیکن از تو آزار دارند  
 دوم آنکه اگر ایشان را بیازاری ایشان از تو آزار نهند سوم آنکه چون بیازاری  
 ایشان نیز ترا بیازارند و گفت این غفلت در حق خلق است و اگر زده اند  
 شوند از وی بسوزند و گفت بسا کسانیکه بر پشت زمین می باشند و سیر و نذرند و گاه  
 اند و بسا کسانیکه در خاک خفته اند و از زنده گانند و گفت هر طرفت گری الله است

و گفت اول قدم آن است که گوید خدا و چیز سے دیگر نہ و قدم دوم خود متشن است  
و قدم سوم در کتاب است و سوختن و گفت اگر حبرئیل علیہ السلام از آسمان با  
کونیکہ ای ملان کسی مثل توفیت و نخواهد بود تو قول احد صادق و در سے اما  
از مکر خدا من میشود از آفت نفس خویش و عمل شیطان قاتل مباش و گفت  
و ای سای خدا را نتواند دید مگر کسی که محرم بود چنانکه کسی اہل ترانہ بنید بجز آنکہ  
محرم بود و گفت اگر آسمان زمین بر طاعت بود از قدری نبود اگر کی نہ  
نکایین طائفہ در دل بود و گفت ہزار ہا را انجمن را ترک باید کرد تا یکسر او  
آنجمن بسی و ہزار قدم شراب نہ ہر باید خورد تا یک شربت طلوت بپوشی و گفت  
از نگانی دون مرگ است و شاہدہ دون مرگ و فنا و بقا و دون مرگ است  
و پاکی دون مرگ است چون حق پد ہداید جود حق نہ اند و گفت تا با خلق باشی  
ترشی و تلخی دانی چون از خلق گروی با خدا زندگانی کنی و گفت قرآن  
می گویند کہ خدای نامہیل باید شناخت غلط است کہ خدا سے را بخدا باید دانست  
و مخلوق او را بتوان دانست و گفت ہر کہ عاشق شد خدا سے ہر یافت و  
ہر کہ خدایا یافت خود را فراموش کرد و گفت بسیاری تفسیر قرآن مشغول ہنہ  
و آہو ہنہ در آن تفسیر خویش مشغول باشند و گفت عالم آن است کہ بخوابیدن عالم بود  
نہ آنکہ بعلم عالم بود پر سید نہ از بحث گفت غایتش آن بود کہ نکو کے کرد  
با شیطان و دیگر کہ وہا است اگر باوی بکند باز آید و اگر بقید رہد یا شراب  
در خلق او ریزند نہ ہنہ تشہ لب باشند و دلی بگوید پر سید نہ از اخلاص گفت  
ہر چہ برای دیدن حق تعالی کنی اخلاص است و ہر چہ از دیدن خلق کنی ریاست

از بر سر خود و از روی حیثیت نیست که حق تعالی میسر کرد که از دست او برآورد و یک  
 اگر است با وی از آن یک که است ما هم خواهیم که آن بر او را باشد چه سید ذکر ترا خواند  
 باشد است مریه و از آن سرگ نباشد هم چو رویدند که خلق را از سرگ و قیامت  
 او و دوزخ باشد یک دور از آن نباشد که من چشیدم و ام و هر وقت شد که خلق را  
 اگر بود است از این راحت که من چشیدم و ام یک دور و نوید و در دست از آن باقی  
 گشت اگر از شما باشد بخشد چه کنی گشت و ام گشت بدست وی آید که بنیاد و پر چیده  
 که و نوید و بدست یاک و گشت و نوید خود گناه است چه سید اند که نه که است  
 گشت هر دو را می آید از این گفت چه کنی بیدار باشم گشت هر یک نفس باز آید  
 و بدین که نفس با جان را از دست و از پس است و بدست میدهند است چه سید اند که  
 فیضی نیست گشت نباشد دل بر روی منی از پس بگشاید درگاه و دیگر جانند  
 هر سید اند که نشان توکل نباشد گشت که از شیر و از دایه قشش و در با تو با قشش  
 این همه برای که بود که هر دو تو چیده که از گشت نباشد است تا نفس من آید  
 آب سر و دوغ خوش می طلبیدند ام و از این از زده تا رسیده ام  
 نقل است که از چهل سال او را هوش نباشد بجان بود و می خورد و تا و در می آید و در  
 آنچه قسم داد که من شیر من با بجان بخورد شمع چشم باز بجان خود و همان  
 در باشت از تنالی شیر چشش را بریدند و راستانش نهادند شمع چون چه می آید و در  
 سخن بلند کرد و گفت آری چنین دانست که من تنه او آم آنرا گرم چنین آید است  
 از آن شیر گشت که از با او را است این همه شای گویند بخورد گشت نهادند سال است  
 که به تن از زیر گانی که گشت پس بر او نفس داده ام و قدیمی بر نفسی از زنده ام و گشت

اگر آپ جہلم دریا رسیدہ و از پنجابان بروم تا چہار صید درم دادم کہ در بقیہ مست خصمان چون بوی خوش  
 باشند دوست تہ دادم انا کہ در دنیا زندہ باشم و کسے از من چیزے سوال کند  
 من حاجت او را رد کنم و گفت گاہ از بسیاری جہد و اندوہ و غم کہ از لقمہ  
 از قوم خود و غم بے رسید از خدای گویم کہ اتی من از ان تو این لقمہ از قومے خودم اگر تو  
 نخواہی خود رد کنم تا تو بگذارم و گفت فردا در قیامت گوئیدم چہا و ردست گویم اتی  
 سبکے ہا من را دہ بودی در دنیا من با و نہ و ماندہ بودم تا در دامن بندہ گشت  
 نیتہ گفت یکبار خدا را بخواب دیدم کہ می گفت یا ابوالحسن خواہی کہ من ترا باشم  
 گفت نہ گفت تو مرا باشی گفت نہ گفت یا ابوالحسن ہمہ عالم دین آرزو ماند کہ من ایشان  
 را باشم و ایشان مرا تو چنین می گوئی گفت ہم خداوندان کہ باشد کہ ترا نخواہد اہدا تا  
 تو اختیار بین وادیے از مکر تو کہ این تواند بود کہ تو اختیار کس کارے نمی کنے  
 ہر چہ نخواہی می کنی نقل است کہ وقت مرگ رسیدہ گفت اے کاشکی دل پر خون  
 مرا بشکاقتندے و باطن نمودندے تا خدا کن دانستی کہ با خدای عسیر و بل  
 بت پرتی راست نیاید محمود و غزنوی از و چند خواست گفیت چہا چیز نگاہ دار تا  
 سلطان دنیا و آخرت شوی تقویے و نماز جماعت و سخاوت و شفقت بر خلق  
 و گفت نہا را ہنگامہا دید کہ نہا چون کشتی بود و دیگر عبادت چون بار کشتی اگر کشتی  
 سلامت باشد بار ہائے سلامت باشد و گفت روزگار خود را سہ حصہ کنید زمانی  
 بہن خدمت اؤ کنید و زمانی بدل او را یاد کنید و زمانی ذکر اؤ گوید و  
 بر پیغمبر علیہ السلام در دو فرستید و گفت ہر کہ سر و گردن از ان خدای تعالی را  
 خواہد بہتر از ان است کہ قرآن بہشت قرآن خواند و از ان خداے را نخواہد و گفت

اگر همه دنیا بشوید و ریشود و آن بر تو نریزد آن آید هیچ غم نباشد برابر آنکه یکسبیل آید  
از تو فوت شود و بحاجت و گفت چون از نماز فارغ شوید بگوئید است غفر الله یا الله  
که در اول گذشته باشد بخیزد و گفت هر که روز جمعه روز زده رکعت پیش نماز  
گذارد و میان نهم و عشر و دو رکعت صلوة الحاجت بخواند و هر که در هر رکعت بعد  
فاتحه آیت الکرسی و شهادت و قل اللهم مالک الماکنات یا بغیر حساب و انا انزلناه  
یکت یکت باز بعد فراغ هر ریزین نوازه بگوید کلر تو خست یکبار و بعد سر از سجده  
بر داشته عادت خواهد بود اگر دو رکعت و دو رکعت نماز بر اوست خوش شود می خفتان  
و ادای حق بندگی باید تواند در هر رکعت بعد فاتحه آیت الکرسی و قل اللهم مالک  
یا بغیر حساب یکبار و ثواب آن بجهان بخشند و قیامت بجهان از او سک رافعی  
شوند و اگر بجهت ادای حق بندگی خواهد داد اگر زده باشد و گفت در شب پیش  
دو رکعت بزرگ حق و الکریم بخواند میان شام و غن و در هر رکعت بعد فاتحه  
انا انزلناه و انا اعطیناک الکوثر و قلنا فاخلاص و معز و قین یکت یکت باز چنان  
ثواب است که گویا توریت و انجیل و زبور و فرقان خوانده باشد و گفت چون  
در نماز شوی سر بخالت باید داشت تا از صده این تیر و آن آنی و گفت در سر  
دینا از رخا زن باغدار از زنگانی کردی و دوست شد و ام از آنکه در بشت زیر درخت  
و مرا از و سنه خبر نباشد و گفت خبیثه ام و خود ناپدید و گوشت ده ام و خود ناپدید  
و شیونده ام و خود ناپدید و گفت اگر خدای تعالی روز قیامت بجهت خلق نماز شوی  
ما نیست بر آن من بشت از بزرگی است خود که با خدا هم باز نگریم و گفت از شب  
در آید آرام نیکم تا در شام حساب آن روز که با خدا است می کنم و گفت آنچه در

نکته



پانزدهم هر نقل که از پنبیا بر علیه الله علیه وسلم جاریند بر آن عمل میکردیم اگر سنای  
 می بود از آن اجتناب میکردم اگر او بر بود بر آن عمل میکردیم حتی که شنیده بودیم  
 که در جنگ احد پنبیا بر علیه السلام را جراحت رسیده بود و بر سر انگشتان پاسبی  
 نماز گذارد و ما نیز بحکم و متابعت او بر سر انگشتان پاسبی ایستادیم تا چهار صد رکعت  
 نماز گذاریم و هر چه از عبادت فرشتگان شنیدیم بدان قیام نمودیم حتی که شنیدیم  
 که بعضی ملائکه گوناگون شده عبادت میکنند ما هم سر بر زمین نهاده گوناگون شدیم  
 و ختم قرآن نمودیم و گفت اگر در زاویه درویشی سیاه خر خوارگی داشته باشد  
 آنرا نصیحت کنید برفق و دوری بخند و اگر درمی ازیم و یا زر با فنی یا نبی از را  
 و راقش گرم سازید و پهلونی او را بآن دم داغ کنید تا نفیخت شود و گفت هر چه  
 که ترا از خدا باز دارد آن چیز شوم است و صحبت او نمودم و گفت هر که پندارد  
 که بجهد یا بند خطا است و اگر بجهت و اندیشه خطا است و گفت دین راه عافیت  
 باید و سلامت و کرامت نشاید و خلق و رفق و دوست و بهشت نباشد خویش  
 و پیوند و تولی و توهم نباشد بلکه کسی که خدا باشد و بجز از وی دیگری نباشد و درویشی  
 پیش شیخ با ادب ایستاد و بود چنانکه در نماز ایستاد گفت چنان با ایست که تو  
 نباشی یعنی در حق تعالی غانی شوی و گفت کسی که مراد داشته باشد هرگز تضرع و زهد  
 و هر که در مال است و پانال است خود مانده است و دست از دستن باید داشت  
 که بلا س خود و از آن خلق گفته است و گفت هر کسی را بالیتی است بالیت  
 ما آن است که ما را هیچ بالیت نباشد و گفت فضل ما بر شما بیدانست که شما با ایستاد  
 و ما با ایستادیم و گفت خلایق را آسان است که کار با رحیم و رحمن افتاده است

مار بیکل است کہ با جبار و قهار آفتادہ باشند و گفت ہی سال نبود تا خدا را می بینم  
 گاهی می یافتیم و گاهی نمی یافتیم اکنون چهل سال است تا ابو سید را نمی بینم  
 رضی یا ہم و گفت بعد از ہفتاد و بیست سال مرا از پدر خود ہم بیرون آوردند و گفت  
 ہم شست ہشت و در قبا بایک زودہ نیتی ابو سعید رفتہ خود نا چیز گردید و گفت  
 خدا می لایم توان دیدن آما و در پیش من راستی توان دیدن کہ خدا بہت است  
 و در پیش نیست است گفت از پیری گفتیم کہ حق گفت بجزنا از حق تعالی ہر یک  
 دانی را موش کن و از حق تعالی سخن نیست جز خدا موشی و گفت ہر چه یاست  
 بہ بیداری شب و پاکی سینہ و نفی مال یا ہم و گفت ہر چه گفتہ ام کردہ ام گفت  
 وقت نزد یک من شرک است زیرا کہ وقت و راقا و مروت سے چیز باشد  
 و بہین سے چیز نہا کہ دن بے اصل باشد چہ فانی گشتہ مثل فانی گردانیدہ و بودی  
 منہ بچہم و بچہم می گفت شیخ گفت خدا ہرگز کہ را دوست نہ می دارد پس نے  
 جزوی کسی است کہ وے را دوست دارد و گفت عاشق ہم اوست و موشوق  
 ہم اوست و روزی نصیب سیکر و جام را گفت ہوش و از نا شتر بدوست نہ رسد  
 روزی کسی با وی گفت کہ فلان کس بر روز نماز میکنند و شب روزی گفت  
 عجیب بود کہ بہرکت نماز روز از روزی شب باز آید و سے جواب دہی حال خائفہ  
 غم می خورد و نیستانہ شد سیکر و پروا سے کہے نینداشت شیخ گفت سبحان اللہ  
 این کس اور کار باطل خود چنان غرق است کہ پروا سے حق شناسیدارد و شما  
 بکار خود مستغرق چنان نمیتوان بودن کہ پروا سے باطل ایشان ندارد و روز  
 در حمام خادی و سونخ اورا جمع کرد و پیش خیم آورد و پرسید کہ منہ بچہم



مست گفت آنکه دیون کسی را در پیش چشم حق نیازی و تقصیر هر که به حق نماند  
از خود یا بل تر گفت هر کجا عارف و معرفت بود و اتقی حق بود و گفت چون تو  
نیستی همه او باشد و گفت تا عدم بندگی برستی است تا دوره اثبات و صفات  
تقریباً ند چاب س که اند که اثبات صفت خداوند است و نفس نیست بنده  
و گفت با دشمنان بنده و نفروشنده چند کنید تا بنده شوید گفت چون گمان  
کردی حق را اینست این وقت او را کم کردی و گفت چرا که پنداشت تربیت  
و روزگار است و هر جا که تو نیستی نیست است و گفت حجاب میان بنده و  
خدا آسمان زمین و عرش و کرسی نیست پنداشت یعنی حجاب نیست آن  
از میان بگیرد تا بنده ایستی و گفت و شهادت نفس است اگر او را بخشید و او ترا کشد  
اگر او را تصور نگردانی او ترا تصور گیرد و اند خواهد بود ابراهیم خواص رحمت الهی  
چاییده گشت مرا از خدا تعالی شمرادی باید در دنیا تا هر خالق و خلقت بیست شئون  
باشند و حق را انرا بشو کنند و در برابر س دنیا بخلق آداب شمرع نماید و حق  
را یاد و ارم و گفت بدستی زانست و دل ساکن و در هر جا که خواهی بود و گفت هر  
حق را شناسد بوزن س که لازم بود که تمام کرد و او را و تمام کند بر روی و گفت غلام  
ایست از روی روانیت است عالم آن است که متابعت علم کند و وقتا نیست با نیت  
اگر چه علم اندک و آرد و گفت هر که شاد است کند بنده و سکوت بخدا حق تعالی همه جانها  
از وی دست بکشد و اگر با غیر وی سکوت کند حق تعالی از دست خالق جدا بر وی  
برساند تا بعدی که خیانت و موت و شورش و در دنیا است و پشیمان گردد و گفت چرا که  
چنان از یک دنیا بروی که آخرت بروی خدایان بود و گفت بدستی یک شریک است که

و آن را در دل خود عوذتی نیامداد و ترک آن کاذب بود و گفت هرگز تا توکل در غیبتش  
درست آید و غیره نیز درست آید گفتند توکل چیست گفت ثبات در پیش می آید  
است و گفت من ثبات است بر احکام کتاب و سنت و گفت محبت محورات است  
در حراق جمله صفات و حاجت و گفت داروی دل پنج چیز است قرآن خواندن  
و آندرون نگاه کردن و شکم تنی داشتن است و قیام شب با تفرغ کردن و آفت  
صبح و بایگان نشستن خواجہ ابراہیم شیبانی رحمۃ اللہ علیہ گفت چهل سال  
خدمت عبد اللہ بن مسعود بی کردم و درین عرصہ از ماکولات غنچہ چیسہ نخوردہ ام  
و درین چهل سال نویسم بنایسد و با ختم دنا زار نشد و جامہ شو گلین نشد و درین مسہ  
از بر پنج سقفت مختلفہ مگر زیر پیت و حمام و گفت ہشتاد سال است کہ لشبوت بخوش  
صبح نخوردم و گفت شفت حال است کہ نفس لغتہ گوشت بریان سے خواست  
من میند اوش ایک روز شفتے غالب شدہ کار و ہستخوان دریدہ و بوسے  
گوشت بریان پذیرد آمد لغتہ فستادہ کرد و بسیار زاری نمود کہ براے خدا الہین  
گوشت بربیان لغتہ براے من بخورہ بر خاشتم و بر بوسے گوشت رعمم آن بوسی  
از زمان شہ آید آنجا رفت دیدم کہ یکے ملا داغ سے کشند و قریا بوسے کشند  
و از بوسے گوشت بریان نے آید از نفس لغتہ ہلا ہسان و بخور نفس بر سر سجدہ  
تج و دو گنت ہر کہ خواہد از دو کوین آلا و اگر دو گونہ عبادت خدا سے را با خلاص کن  
کہ ہر کہ بر عوذ و غیرہ معض بود از ماسو سے اللہ آذا و اگر دو گنت ہر کہ خشن گویہ در  
خلاص نفس از ماسو سے نکند بدان حق تو سے اور پیش آخوان و خواہد ان  
نفسست کند و گفت ہر کہ نہ نت مثل کند و قبلہ اگر دو بدہ عام سے کلایب آدا

فصاحت گردید آن دعوتها و گفت هر که خواهد که تسلط گردد و باطل شود و گودست در  
 رخصت از آن و گفت سینه آن بود که در خدایا می گردید و گفت سینه آن است  
 که از خدا ترسد و گفت سینه آن بود که منت نهد بر عطا و خویش بر عطا سازند  
 و گفت شرف در تو واقع است و عزت و تقوی و آرام در قناعت و گفت  
 چون خوب در دل تن را گیرد موضع شہوت بسوزد و غیبت دنیا از دلم شود  
 و گفت توکل بریت میان خدا و بنده پس واجب است که جز خدا کے  
 سطلع نشود بر سر و گفت قید و ناجرائی کنی گفت مخالف وقت از بی ادبی است  
 کے از دے وصیت خواست گفت خدا ہے ریا دار و فراموش کن و اگر  
 تہوانی مرگ را فراموش کن خواجه ابوبکر طبرانی رحمۃ اللہ علیہ گفت صحبت  
 کنید با خدا سے عزوجل اگر نتوانید با مصاحب او صحبت کنید با برکت صحبت او  
 شمار ایجاد رساند و اندر دو جهان رسانگار باشید و گفت هر که مصاحب کند  
 یا علم چاره بود و در دانش پدید آمد و منی و گفت علم ترا پدید گرداند از حبیل  
 پس جهد در آن کن که برید و نگر داند ترا از خدا و گفت وصل بے فصل است  
 چون فصل بیاید وصل نماند و گفت هر که صدق دارد و گفتار میان خویش و خدای  
 آن صدق او را بخدا سے مشغول گرداند زیرا که او را فراغت بود از خسل و  
 گفت راه بخدا سے بعد از انفس تعلق است پس گفت راد خداست  
 و بران راهی نیست و گفت بجا است کن با خدا بسیار و با خلق اندک و گفت  
 مرد جهان باید که حرکات و سکنات او خاصه خدا سے را بود و تا بفروغی بود که در آن  
 بعضی مظهر باشد جز این هیچ حرکت و سکون معتبر نبود و گفت مائل آن بود که سخن

بقدر حاجت گوید و از قبول باز ماند گفت هرگز افاغوشی وطن نیست و رخصت است  
اگر چه ساکن باشد و گشت از ملک اشرفان است که دور از غیر جنس خویش لغت  
بود و طلب جنس خود کند و گشت ز مدگانی نیست گرد مرگ یعنی حیات در مرگ  
نفس است و گفت مرگ بانی است از ابواب آخرت پنج بند و بخدا تواند  
رسید مگر به ان ابواب که بدرگاه در شود و گشت من چه کنم که بس که کن دشمن من  
است و گشت بر تو باد که منسه و دشمنی بگرسته گفت مراد چیست کن گشت  
همست که هست مقدمه بلا بیاض است و در جای شایسته با دوست خواهم بود و بخواهم  
رحمة الله علیه گفت خدای ما آفرید ما ویدم فرمود متابعت و سواس کن و با  
خلق بخشن و گفت دوستی فقر سخت تر است کسی میبردند بر دوستی فقر اگر آنکه  
صنیعتی بود و گشت هرگاه که چیز بود از همه آفتابری است شکنی می مایل قانع  
و درویشی داریم باز بدنی حاضر و جبری تمام با ذکر می دهم و گشت چون تو از دست  
یافتی حق او بگذارد و گشت هرگاه بدین فاقه رسیدی با خود گفتی که این فاقه  
بخواند که رسید پس با داری شیتی و می ساختی و گشت علامت صوفی صادق آنست  
که بعد از غرور خوار شود و علامت صوفی کاذب آنست که بدخلوت این بود و خواهم  
ابو عمر نجیب رحمه الله علیه گفت صافی نشود و قد میس در معدویت تا آنکه  
همه کارهای خویش جز عوس نماید و گشت حالیکه نتیجه خدمت باشد اگر چه عظیم و خیر  
باشد ضرر آن بر خداوندش زیاده از منفعت بود و گشت آفت بنده و در رضا  
نفس اوست و گشت هر که در راه و از منزه نگرداند نهین نه آن که او منزه  
نیست و گشت بیشتر دعوی پاک تو که کند از فساد ابتدا بود چه بر کمال ابتدا است

و بیست شده باشد در انتها هم درست آید و گفت هر که تا در بود در پیش خلق  
 و ترک گرفتن جا به آسان بود بر و سستی ترک دنیا حاصل دنیا و گفت هر که درست  
 ایستاد با او یکس کو نگر دو هر که کوشش یکس یا و راست نشود و گفت هر که را  
 نکاری صحیح بود نطق او از صدق بود و عمل او از سیر اخلاص و گفت هر که خواهد  
 که ثبات بر چند است قدر معرفت او نزدیک حق گویند که چند است قدر معرفت  
 او قیاسی نزدیک او در وقت خدمت و گفت این گرفتن با غیر الله و حشمت بود  
 و گفت تصوف صبر کردن است و تحت امر نبی بر فضای حق قیام خواجہ مشاد  
 دینوری حیمه الله علیه گویند یک از و دعائی خواست گفت برو بگویی خدا شود تا  
 بدعا مشاد احتیاج بود آن مرد گفت گوی خدا کجا است گفت آنجا که تو نباشی  
 مرد پرنت و از خلق غولت گرفت و دولت او از دست یافت و از کلمات خواجہ است  
 و گفت ایمنام مختلف اند یعنی رأیت ای نفس دوست و بعضی برافزند و بعضی را  
 زن و بعضی را مال و بعضی را کسب و بعضی را نماز و روزه و زکوة و حال آمد و هر  
 کس بسته تی انما از تیمان و بیزاری ازین تیمان نیست مگر آن را که زمین نفس  
 خویش را محال محالی و هیچ اعتمادش نبود بر افعال خویش و از حالت خویش  
 منکر شود و شکر گوید بلکه چنان باشد که هر چه از و ظاهر شود از خیر و شکر بر آن از  
 نفس خویش راضی نشود و ملامت کند و می بود و گفت ادب مرید در بجا آوردن  
 حرمت پیران بود و نجس داشتن حرمت بر او مان و از سب و بی ادب و آداب  
 تبرع بر خویش نجس داشتن و گفت هرگز نزد پیرے نشتم الا از حال خود خالی شدم  
 و منتظر برکات اوی بودم از کلام وی و دیدار وی و گفت هر که نزدیک پیری شود

برای خاطر خویش از منقطع ماند از برکات دیدار وی سخن می‌گفت در صحبت  
 اهل اصلاح صلاح ذلی پدید آید و در صحبت اهل فساد فساد دل ظاهر گردد و  
 گفت نیکوترین حال هر مانی آنست که افتاده بود از نفس می‌دید خلق و اقامه  
 کرده بود و در جمل کارهای بر خدا و گفت فراغت دل در خالی بودن است  
 از آنچه اهل دنیا و دوزخ و نیست زده اند از فضول دنیا گفت هرگز بدرجه عارفان  
 نرسد تا سر و ساکن نشود و بخدا و استواری در نو پدید نیاید به آنچه خدا ضمان کرده است  
 ترا و گفت معرفت چیست صدق افتخار بخدا و گفت جمع آنست که خلق را  
 جمع کنند در توحید و تفرق آنست که خلق را در شریعت متفرق گردانند و گفت طریق  
 بحق بعید است و بشر در آن شدید و گفت حکما و حکمت با خدا و بجاوشی و تفکر کرد  
 گفت تصوف صفاتی است راست و عمل کردن بر رضانے جبار و صحبت داشتن  
 با خلق بے اختیار و گفت تو اگر می‌تصوف نمودن است و مجبور نمودن که خلق  
 ندانندش و دست داشتن از چیزی که بگانش نیاید و گفت تو کل و دافع گرد  
 طبع است از هر چه نفس تو در دل تو بد آن میل کند و چسبند از روی که در ویش  
 وقت گرنگی چه کند گفت ناز کند گفت اگر قوت ندارد گفت بخشد گفت اگر توانا  
 خدا در ویش را از همه چیز خالی ندارد و یا قوت یافته یا اهل پرسید نماز و سه  
 وقت مرگ کردی تو چقدر است گفت سی سال است تا دل خویش را می‌جویم نمی‌توانم  
 درین وقت که جلد بعد یقین دل کنم کنند چون با بایم خواجہ ابوالحسن العالی حرمه  
 علیه برسد نماز وی از ویل کردن شاه پر غائب گفت است لال چگونه بود و صفات  
 کسی که او را شل نبود بر آنکه او را شل باشد پرسیدند از صفت مرید گفتم از انصاف

میسر بر نفس با جیت و ضاعت عالم نفسم یعنی زمین با بسط و تسهیل خود تنگ است  
 بر مریدان دین ایشان و بر ایشان تنگ است که چه ای می طلبند بیرون از هر دو  
 عالم گفت اهل محبت در آتش شریسته که محبوب و ازند تنم می کنند بیشتر و خوشتر از  
 تنم اهل شربت و گفت دوست داشتن خوبتر است از مالک کردن است خوشتر از  
 و گفت و خوار چون بروی بود چون با سواد حدیث نفس شود که هر چه نفس را  
 در آن داخل بود که درستی نفسیه آن را تباہ کند و گفت متنی اهل از ساد طبیعت  
 است خواجہ ابوبکر واسطی رحمۃ اللہ علیہ گفت ہرگز تا ابوبکر باطن  
 شد و در زریں گواہی ندر بخوردن و شب بخت گفت چنانکہ از حرکت در نہا  
 کہ سبب آفتاب در روز بخانه پیدا می شود و دل مشغول نمی شود ہمچنین اگر  
 کوین و مانیہا در حرکت آید یک ذرہ در درو نہ مرد و موحد تفرقہ نیاید و در سر  
 جمودان گذشت گفت اینہم معذورانہن سخن بقاضی رسید بانگ بر زد کہ این ہو  
 گفتی گفت آنجا کہ قضای است معذور نیستند باینکہ قضای دوست معذورانہ  
 و گفت در راہ حق نیست اما در راہ خلق حق نیست ہر کہ روی در خود دارد  
 پشت روی بردین بود ہر کہ روی در دین دارد پشت روی بخود است ہر جا کہ  
 توئی نیست خلالت و خلاف راہ است ہر جا کہ ناکامی است بجان دین آنجا  
 است و ہر کہ بخود زندہ است مردہ است و ہر کہ بچن زندہ است نہ زندہ است  
 و مرگ نہ مرگ کالبد است عدم نہ عدم کالبد است آنجا کہ وجود است جان  
 نامحرم است تا کہ بکالبد چہ رسد و گفت حق توحید وجود بیکیس نیست و کسی  
 را ز ہرہ آن نیست کہ قدم بصحیحہ وجود نہند چنانکہ شاخ گفتہ اند

اثبات التوحید فساد فی التوحید و نیز ہی گذشت اگر کوئی هستی ایام هر که با وجود خود و غلبه  
وجود او و تواتر به شرک خود گویای می دهد و هر که با وجود او و غلبه وجود خود و تواتر بکفر  
خود عمل می کند و هر که با هستی او هستی خویش بیند کا فر است و هر که با هستی او هستی خود  
طلبد بکفر خود طلبد نام ساخته است هر که خود را دید و او را دید و هر که او را دید خود را  
ندید و از خودش یاد نیاید آنکس مانده عبارت بوده از اشارت نه زبان نه حکم  
نه حقیقت نه صوت نه قلم نه خیال نه شرک اگر عبارت کند کفر بود اگر اشارت کند  
شرک بود اگر گوید و انتم جهل بود و اگر گوید و شما ختم غفلت و مطمح و بود و مدعی  
بود و وجود و وجودی بود و در عدم نه موجود بود بر حقیقت نه معدوم بود بر حقیقت بود  
معدوم و بر وجهی موجود عبارت محسوس راه توحید است و دانست محرم راه  
توحید نه خیال و توهم و ظن همه که حدوث دارد توحید در عالم قدس خویش پاک  
است و گفت و آسمانها و زمینها بزبان فصیح و بلیغ است اما دل نیست که دل  
معنی است که جز در آدم و فرزند ان او شایسته نیست و دل آن بود که راه شهود و  
منتهی در ریاست و اختیار بر توبند و در امور توباشد زبان دل را می باید که در هر سخن  
دخوت کند نه زبان قول مرد باید که گوید یا بود نه گویای گنگ مرد آن است که  
میسوزد که در پیر این ادب است آن را مهر کند و عهد و زهر که در خویش کند نه لغوت  
کردن شایان گفت هر چه وی از اجزا باشد که در حق دیگر می بوی باشد که دوی  
درین راه شرک است مانده زبان و اند که دیده چیز دیده و دیده همیشه که بر زبان  
چه گفت و گفت گویند بهر تیت آن بود که گفت او تر نه و روز او در سخن مساند  
و از آن سخن گفتن خود از او بود و گفت حمیری است تا منبهم که چند و تدقیق است



نموسته دارم چنانکه ابو بکر در آن خلوت بنشیند و گفت هفتاد و سال است تا در بند  
 آنم که یک نفس خدای را بدانم و عتاکش من نیاز است گفت یک شکر بگویند ما بودی  
 که مرا نشا خندی گفتم خوشی تنی را می بینم و چنان می دانم که چه در آن گو گفت بچانه  
 بلا قبله شده ام و آن ایوان اندنفس و دنیا و شیطان تو هوا و گفت مرا به  
 مصیبت افتاده است که هر یک از دیگری سخت تر گفتند بگو به گفت اول آنکه  
 حق از دلم رفت و آن دوم سخت تر از آنکه باطل بجای حق نشست سوم سخت تر  
 از آنکه مرا در و این نه گرفته است که علاج و درمان آن کنم و چنین فایده نباشم  
 گویند روزی در مناجات می گفت ای دینا و آخرت را در کارها کن تا از دینا  
 لقمه سازم و در دینا سگه نم و آخرت را لقمه سازم و در دینا جوید بے نم که هر دو  
 در حجاب اندازد مقصود و گفت دل من بهتر است از دنیا و آخرت که دنیا  
 سرای محنت و آخرت سرای نعمت و دل من سرای معرفت است گفت اگر  
 من خدمت سلطان زکریا بودی خدمت مشایخ متواضعی کردی اگر خدمت مشایخ  
 زکریا بودی خدمت خدای تعالی متواضعی کردی گفت مغفل است که با خالق  
 نشیند و با ایشان سخن گوید و آینه شکر کند و گفت مرید صادق را از خدمتی پیران  
 فائده پیش از این گفت بود و گفت چون حق ظاهر شود عقل معسر و دل گردد و گفت  
 فاضل ترین عبادت غائب بودن است از اوقات و گفت اگر خدا را  
 عز و جل را در ندانست افلاس و در ماندگی و شکستگی بید بهتر است از آنکه در پند  
 نداشت علم و بد ما ملکی بنید و گفت چنانکه راست گویان در حقائق و احوال  
 گفتند غایب و غایب در حقیقت حق دروغ گفتند و گفت زشت ترین اخلاق

آنست که با تقدیر در آویزی گفت چون غایب شود حق بر سر انخوف و رجائات  
 شود و گفت عوام در مصائب بودیت می گردند و خواص مکرم اند و صفات ربوبیت  
 گفت چون ربوبیت بر سر این فرود آیند جمله رسوم را محو گردانند و گفت چون  
 نظر کنی بحدای تالی جمع شوی و چون نظر کنی بنفس خویش متفسق شوی و گفت  
 شریف ترین نسبت آنست که نسبت حقیقی بحدای بودیت گفت افضل حالت حفظ  
 و وقایع است گفت هر که گوید با قدر او منازعت کرد و گفت هر که خدا را  
 پرستد بر ایستاد و پرستش است و هر که خدای را پرستد برای خدا  
 او بخدا جاوید است یعنی خدای نیاز است از عبادت تو پنداری که بر اوست او کاری  
 کنی یعنی کار بر ایستاد خود می کنی و گفت دو در ترین مردمان از خداست آنست که خدا  
 را پیش کند یعنی من عباد الله کل کساده و گفت از عظیم فرمان خداوند بود که باز  
 نشکری که کمترین بچسبید از طریقهای کونین و گفت بیزارم از خدا که بیجا  
 از من خوشنود و شوی و محبت بر من خشم گیر و کرد و در پند من است تا من چه کنم  
 بلکه دوستان در منزل و دوستان از دو و دشمنان در منزل دشمنان اند و گفت  
 هر که خویش را از آن خداست عید و عیال استیاری بخدا عید بے نیاز شود از جمله  
 اشیاء بخدایست گفت چاییت و لایا بخداست بلکه بپایست و لایا بخداست بلکه بپایست  
 از خدا بخدایست و گفت محبت هرگز در سبب نیاید تا از غم ماضی در ولاد  
 اثری بود و شواهد را خطیر بے بلکه محبت لبان لبان استیاری است در  
 استغرائی و شاید محبوب و فانی شدن از محبوب محبوب و گفت در هر صفتها  
 رحمت است مگر در محبت که در رحمت نیست که بخشند و از گذشته رحمت بخدا

از این جهت جویندگان آن است که می‌خواهند بدانند که از هر کس و هر کجای که می‌خواهند  
 گویند و بگویند آن است که می‌خواهند بدانند که از هر کس و هر کجای که می‌خواهند  
 اگر بر این حسب می‌خواهند بدانند که از هر کس و هر کجای که می‌خواهند  
 آنند به این حسب می‌خواهند بدانند که از هر کس و هر کجای که می‌خواهند  
 از این عراض که در این بر می‌آید و می‌گوید که گفت معنی آن است که سخن از احسان  
 گویند و گفت هر که می‌خواهد بداند که از هر کس و هر کجای که می‌خواهند  
 به رعایت آن فراموشی که این فعل است بود و گفت هر چند تو این را می‌خواهی  
 که می‌خواهی بدانند که از هر کس و هر کجای که می‌خواهند  
 یعنی چون بر ضابطه یافت از شهر و حق بازمانده و گفت به دست طاعت و  
 حلاوت او و از نشوئی که از هر یک است و لغت شاد بود و این که از  
 غم و در وجهی است و لذت یافتن با فضل از خلقت گفت بنایید از آن  
 قوم که انعام او را می‌خواهد که از هر یک است که از هر یک است که از هر یک است  
 بحرکات دل شریف تر است از عمل بحرکات جوارح و گفت هر که از قسمت یا و  
 آرد از سوال و دعا فارغ آید و گفت هر که از غایت او را غایت شد و هر که غرق  
 شد در محبت شوق او بگذاشت و گفت خسته خون مرگ نای بر شود و گفت حلاوت  
 صادق آن بود که بظاہر بایر ادران پیوسته بود و بدین تنها بود با خدای تعالی  
 و گفت خلق عظیم آن است که با همگی خصوصیت بکنند و کس و خصوصیت با وی نباشد  
 از قوت معرفت گفت آن خصلت که گوئی باید آن تمام بود و به آن همه  
 با خود می‌آزشت بود و استقامت است گفت خیر است از دشمنانی بود و اندر دانا پیریدیم

کدام مقام شریفی از کثرت نعمت که در ذکر فرمای عزوجل بدست یمن بر گسترده می اند  
 بامد و عزت و در حلقه که بنیکوگان باشی با خدا و در وقت وفاتش که وصیت  
 نموده است گفت ای اذن بخدای تعالی در حق خویشین و عباد و بدو و دیگر است وصیت  
 خواست گفت پانین در وفات خویشین و در این خواجده ابو بکر شش بنی رحمة الله  
 عاینه گشت عمری هست می خوانیم که بگویم بسی الله چون می دانم که این از من  
 در وقت است می توانم گفت و گفت چندین گاه پنداشتم که طرب محبت در حق میکنم  
 و آنرا با شایده و می می گیرم اکنون دانستم که انس جز با جنس نباشد گفتند مردی که  
 تمام شود گفتب انگاه که سال او در سفر و حضر و شایده و فاسد یک رنگ بود  
 ایضا لباس و امجانی را نصیحت کرد که لازم تنهایی باشی و نام خویش از دیوان  
 این قوم بیرون کن و رو به در دیوار کن تا میری گفتند از تو چه بگو گفت  
 هر که از تو چه بگوید بدینبارت بگو که در هر که اشارت کند بنویس بود و هر که بدو  
 ایمان کند بنویس بدینبارت بگو که در هر که اشارت کند بنویس بود و هر که بدو  
 جاهل بودم هر که سپید بود که بدو رسید بجایم بودم هر که این اشارت کند که  
 او نزدیک است بدو بدو گفتند تصوف چیست گفت چنان باش که بودی  
 گشت تصوف کن که نیست از هر آنکه تصور می نمایند دل است از هر  
 و غیر نیست از آنکه تصوف فرمایند با تو ای است و از هر آنکه تصوف گفتند تصوف  
 نصیر جو است و مرا هست از هر آنکه تصور می نمایند و فی بنویس با تو چیست که  
 بلا خلایق از عالم خود در بنویس با هر چه گشت و گشت و میانی آن سبب که تسبیح بود  
 و دستهای آن خدای عزوجل نه بنویس و گشت و فی آن سبب که تسبیح بود

از خلق متصل ہو و با حق و گفت صوفیان اطفال آدم و کنان حق و گفت تصوف  
 عصمت است از دیدن کون و گفت تصوف پرستہ بخورند و است و گفت  
 تصوف نیستن است در حضرت اللہ و نفیم و گفت جب و شتی است در لذت  
 و میرے درنت و گفت محبت رشک بردن است بر محبوب کہ مانند تو او دوست  
 داری و گفت محبت ایشا کر دن چیزی است کہ آن را دوست در می آید کہ  
 او را دوست تر داری و گفت ہر کہ دعوی محبت کند و غیر محبوب بچیزے مشغول  
 شود و بجز حبیب چیزے طلبد او استہزا میکند بخدا و گفت ہمیت گدارندہ دہا است  
 و بہت کہ از نہ جانہا و شوق کہ از نہ نفسہا و گفت ہر کہ توحید بنزدیک و بہ  
 صورت بند و ہر گز بوسے توحید نشمیدہ است و گفت توحید حجاب موحداست  
 از جمال احدیت و گفت چون حق تعالی خود اہر کہ بلا را خدا یکتا بدین عالم  
 در آرد و پرستیدند کہ عارف کیست گفت آنکہ تاب نشہ نیار و باز پرستیدند  
 گفت عارف آن ست کہ بہت آسمان و بہت زمین بیک سوے مشغول بردارد  
 گفتند یا شیخ سابق چنان گفتی و حالا چنین گوی گفت سابق بابا بودیم اکنون بابا  
 و گفت عارف را نشان نبود و محب را گلہ بود و بنبدہ را دعوی نبود و ترسندہ  
 را قرار نبود کس از خدا نتواند گر بخیت پر سیدند از معرفت گفت اولش خدای  
 و آخرش را نہایت نبود و گفت هیچ کس خدا سے را نشاختہ است گفتند چگونہ  
 گفت اگر شناختند سے بغیر او ہر گز مشغول نشدند سے گفت عارف آن ست  
 کہ دنیا را ازاری سازد و آخرت را روانی پس از ہر وہم و گرد و دود حق منفرد شود  
 و گفت عارف بدون خدا بنیاد ہونہ و نفس خود را بدون خدا حائل نہ بنبد

و سخن بیا از غیر او گفت و گفت وقت عمارت چون ایام بهار است که ز عدی فستق و  
 واری با دو بیری می سوزد و شکوفه می شکوفد و مرغان با گمی کنند بهین حال  
 عمارت است که چشم میگیرد و بلب میخندد و بدلی می سوزد و بوسه میبارد و بزبان نام  
 دوست میگوید و ایراد می پوید و گفت عمارت زبانی علم و اشارت زبان هفت  
 است و گفت علم یقین آن است که بهار سید و بر زبان دنیا و دین یقین آن است  
 که خدای تعالی بهار به انداز نور بهار است با هر اقلوب میواسطه حق یقین آن است  
 که بدان را نیست و گفت همت فدای آن است و آنچه دون آن است همت نیست  
 و گفت صاحب همت هیچ بشوین نشود و صاحب ارادت شود و گفت فقیر نیست که  
 هیچ بهیمن نشود و غیر خدای بر سیدند از صفت فقیر گفت در ویشان را چنان صد و هفت  
 کترین است که اگر همه دنیا او باشد و آن همه لقمه کند و اگر درش آید که کاشکی قوت  
 گیرد و در باز دشتی کس بقیت یقین خود و گفت شریعت آنست که او را پستی و طاعت آنست  
 که او را طلب کنی و حقیقت آنست که او را پستی و گفت فاضلترین ذکریشان که است  
 در شباهه نه که او گفت نشستن با خدای تعالی با واسطه است و گفت صاحب  
 اذیل و برگاه است و رافعی اذیل پیشگاه و مغضی اذیل البیت است و گفت  
 ز بخت است زیرا که دنیا نا چیز است و در هر نامیز عقلت بود و باز سوال کردند  
 از زید گفت زید آنست که دنیا فروش کنی و آخسته رایا دنیا و دی دیگر است  
 از زید پرسیدند گفت آنچه ترا خواهد بود و اما چسار تو خواهد رسید اگر چنانان سگر چسار  
 و هر چه ترا خواهد بود تو خواهد رسید اگر چه طلب آن می کنی پس زید تو  
 آنچه خواهی بود و دیگر است از آن چه الی که بد گفت دل بگردانیدن بجان و شیاء

از ایشان گفتند استقامت چیست گفت در دنیا قیامت دیدن و گفت استقامت  
 آن بود که هر چه وقت فرمایند بدان قیامت کنی گفتند علامت صابوق چیست گفت  
 پیروزان افکندن از گوشه زمین جسم را و گفتند اهل چیست گفت آنکه ترا از  
 خوشترین و خشت بود گفتند اهل بد کر که بود گفت چون اهل بد کرد بود و گفت  
 هر اشارت که خلق می کنند بحق همه بر ایشان بود کرده است تا آنگاه که اشارت  
 کنند بحق از حق و ایشان را بدین اشارت راه نیست گفت عمو دیت بر خاستن  
 ارادت است در ارادت او و در رفع اختیار نیست در اختیار روی و ترک ارادت  
 جاه است و در تقاضای او و گفت اینها و بقول با خدا می توانی ترک ادب است  
 و گفت اهل گرفتن مهر دم از اخلاص است و حرکت زبان بدو بی ذکر خدا و پس  
 است و گفت علامت تربیت حق القطار است از همه چیز جز حق گفت خوار روی  
 است که خلق خدا را از خود بهتر خواهی گفت تربیت دل است پس گفتند  
 بلند ترین نشان دل نجایا است گفتند غیر تربیت اشخاص را نیست و غیر تربیت  
 بروقت است که مصالح گرداند و در اسوی البته و گفت خوف از وصال رحمت ترا از  
 خون مرگ گفت شکر آن بود که لغبت را از منی و نعم را از منی و گفت نفس که بواسطه  
 موسی بر آورد و برادر عبادت جلد روزگار اعم با این است و گفت هر کیساعت  
 که بخشد و در شب بخت است هر ساله آه از آخرت باز پس از اندو گفت یک طایفه از  
 سنو از خداست اهل معرفت را شکر بود و گفت آنکه محبوب شود و خلق از حق نیوود  
 چنانکه محبوب شود بحق از خلق و گفت هر که بحق تلف بود حق او را تلف بود و گفت  
 هر که فانی شود از حق حق سبب قیامت حق فانی شود و از ربوبیت تا عبودیت

عزت

چه رسد از حسن و سخاوتی گفتند اینک پیر بر تو با و با المود و ایم بآلیم میا بسن  
 دوست بد از یاد سوسن و الله گفتند آسوده تر که باشی گفتند انکاه که بود این  
 و اگر نه بنیم و گفت اگر بدیستی قهر ز خدایست چتر سبوی از غیر خدا اینک و گفت  
 سببست تا انشا دیکم که نفسی بر آفودم که پنهان بود از دلم و دلم ندانم که تو انم و گفت  
 اگر چه و میا بآلیم که زود در دین کشیدند خواره شدند مرا بروی رحم که پدر که منور که بشیند  
 مانده است و اگر چه و میا بر آب شد مجبور می دهم و منی بزرگ دایم او را بر خورشید  
 که درین تیرید و گفت کون آن قدر نیست که بدول من تو اندک تر شبت و چگونه کون  
 بر ذل او بگذرد که او کون یاد او را گفتند و گفت سبک او که بگوید آله الا الله گفت  
 چون غیر نیست فنی چه کنم گفتند چاره نیست بگو که گفت حطیان محبت سبب گنیز  
 مغریت پند نیم خواجه ابو علی یقینی رفته الله علیه گفت اگر کسی بجز علوم  
 جمع کند چه با علمه خائف محبت ندارد بیا چاه مردان ترسد تا ریاضت یافته نباشد  
 به فرمان شیخی یا اما سه یا هو و بایستی تا صبح گفت طبع مردان را شیخی از کسی که بزرگتر  
 نه اگر فرایند داند فرایند ارباب از کسی که او پیش نداده پاستند و هر که از  
 اثر اثر نیست یا ناست زلفی فرزند گرفته باشد و عیوب اعمال در صورتش و چهره  
 او نه کشوده باشد و هیچ نیامده است و باید و نشاید گفتند هر که با بزرگان محبت  
 و از او و طریق حریست نگاه ندارد محسوم آید از فوائد ایشان و بر کاتب و نظر ایشان  
 و گفت فروغ نغز و صبح مگر آفتاب صبحی نیست هر که خواهد که اعمال او صبح بود و  
 بر جاده سبقت بود و گوشت باطن و ذل و بدست کن که درستی اعمال ظاهر  
 از درستی اعمال باطن نیست و گفت هیچ کاره کند ترا نیستی شد ایست بگر ۱۰۱



سبب بود و هیچ صواب را بیجا میارید مگر آنکه غافل بود و بیست غافل قیام  
 نمیکنند مگر آنکه موافق نیست بودند گفت مرد چنان باید که اندین چهار نصیحت  
 فاعل نهاند یک صدق توان دیدم صدق مثل ستم صدق مودت چنانیم صدق  
 ماست و گفت علم حیات دل است از حیل و ذوق چشم است از غیبت غیبت کون  
 از اشغال دنیا چون روی بسوی کسی کند ذرات از دستهای دنیا چون رو بکند  
 کسی بگرداند و فاعل آنست که هرگز فرو نیاید چسبند که چون رود بد و نرسد به  
 شغول بود چون روی بگرداند همه حسرت بود و گفت آن کسی که بغیر خفته باشد  
 همه چیزها پنج چیز خورده باشد همه چیزها پنج چیز گفت روزگار می در آید که نهنگ  
 خوش نباشد و در وی هیچ سوس را اگر آنکه خوشترین را بر فراز آنست به تنه دیا  
 مرانی خواجه ابو جعفر خالدهی زمره الداعیه گفت فیهی روح نفس است  
 و در بدویت و بیرون آمدن از بشریت و نظر کردن بخدمت بکلیت بر حسب پند  
 از توکل گفت توکل آنست که اگر چیزی بود یا نه بود دل در هر دو حالت یکسان  
 بود بلکه اگر خوب و در بر بود و اگر بد و در بر نبود و توکل استقامت است نه  
 در هر دو حالت و گفت خیر دنیا آخرت در صبر یکسان است و گفت قوت خیر و شستن  
 نفس است و بزرگ داشتن حرمت مسلمانان و گفت عقل آنست که تمام روز در راه  
 از موضع هلاک و گفت بند و فاعل باش خدای را تا از قیام ریشی و گفت بی  
 او را براس برادران بودند برای نفس خویش و گفت شریف است باش که نیست  
 شریف بقام مردان نمی آید مجاهدات و گفت بنده لذت مسالمت نباید از لذت  
 نفس می باید آنکه اهل حیاتی قطع کرده اند از علایق که ایشان را قاطع است

از حق پیش از آنکه ملائق راه برایشان بریده گردانند و گفت هر که بعد از آنکه  
 در معرفت قبول نکند خدمت او و گفت روح صلح بر که رسلا دم گیرم  
 و مطالبات نفس بعد از در جمله کار و هر که روح بهشت بود و در خدمت ایشان بود  
 به صلح کار با و هر که روح مشایخه بدو رسد گویم که در بهشت به سیئه فوجیه ابو علی  
 و دوباری رحمة الله علیه گفت صوفی آن است که صفات باشد بر صفات  
 به چنانچه نفس را طعم حفا و بیند از دنیا را پس تقوا و سلوک کند بر طریق مصطفی  
 صلی الله علیه و سلم و گفت صوفی آن است که پس از پنج روز بگرستگی نبالند و اگر  
 نبالند او را بپایان فرستند و کسب فرمایند و گفت تصوف صفت قرب است  
 از که و ریت بعبه و گفت تصوف متکلف بودن است بر در دوست و آستانه باین  
 که دن اگر چه می راندت و گفت تصوف عصای احوال است و گفت خوف و رجا  
 دو پادوی مرغ اند چون هر دو بایستند مرغ بایستد و چون یکی بنقصان آید دیگر  
 ناقص شود و چون هر دو بهانه مرد و در حدیثی باشد و گفت حقیقت خوف آن است  
 که با خدا باشی و از غیر او غریزی و گفت محبت آن بود که جمله خود را بمحسوب نمایی و ترا  
 هیچ باز نماند و گفت نافع ترین یقین آن است که حق را در پیش تو عظیم گردانند و  
 مایه دن او را بخورد و خوب و در جاد و ذلیل تو ثابت کند بر سیمتند از تو جدا نگشت  
 استقامت دل است با ثبات مقارقت تعطیل و افکار و گفت مع سر  
 تو میداست و غیره نه بان توحید و گفت چگونه استیاء به و حاضر آیند که محراب  
 نه و است خویش از زوفا می شوند و یا چگونه استیاء به و غائب شوند که جمله  
 از و صفات او ظهور بگیرد سبحان آنکه نه او یا چیزی به حاضر تواند آمد و نه از و

فایده است و اندیشه و گشت حق تعالی دوست دارد و اهل محبت را از برای آنکه این  
 دوست نیکو را دورا و گشت اگر نیکو را دورا نماند شود و هم دوست را دوست  
 شود و این نماند و نمانیم و گشت چنانکه خلقی تعالی فرموده کرد برافیا انما هر محبت  
 و در این محبت زلفیه که بر برید و این احتیاجی احوال و معاملات تا چشم آید بر آن  
 نیست و کسی آن را نمیداند و گشت هر که در راه توحید نظر افتد باینها وجود آن  
 گویند و از آن گشت بر ماند و گشت چون دل خالی گردد و از محبت زیادت  
 از محبت را محبت از دل محبت پیدا آید و از نفس خدمت از آن روح که شفت  
 و بعد از این که چیز دیگر بود و درین صفت او و مطالع سیر او و مطالعه تحقیق او گشت  
 علامت آن چه بود گشت آنکه بازینگیری از محبت و راست پرسیدند از  
 حد گفت درین مقام نبوده ام جواب بنوازم در او کس الحاسد یا بعد الله لا  
 بر کسی یقینا الواجد و گفت آفت از کیم بیماری در آید از بیماری طبیعت و بیماری  
 از استقامت و بیماری نسا و محبت گفتند با شیخ بیماری طبیعت چیست گفت  
 حرام خوردن گفتند بیماری عادت چیست گفت بجز آنم که برترین و طبیعت شنیدن  
 گشتی و نسا و طبیعت چیست گفت هر چه در نفس غیر از فیه آید و نسا و طبیعت  
 کردن و گشت بنده خالی نبود از چهار نفس یا نمستی که موجب فکر بود یا نمستی که  
 موجب فکر بود یا نمستی که موجب سیر بود یا نمستی که موجب استقامت بود و گشت  
 بر چیز را غلطی است که در عطا و انجیا است و غلبی ترین کج من است  
 از حق نیست و در از وجه در میان گفت و که شفت و در است و شفتا و  
 خوب و گشت طریقت میان صفت و در در است و در است هر که نظر کند بر این

نفری بگفت بعض اول ای باب است فاما بطل اول ای باب است بقا و گفت  
 مریدان است که هیچ نخواهد حق را جو آنکه حق تعالی او را خواسته است هر آن است  
 که هیچ نخواهد از کونین تخریق تعالی و گفت بیکترین زمانها جمعی نایابان است  
 خواججه ابو الحسن حصیری رحمه الله علیه یکی پرسید از تو که چه نهیب داری گفت  
 نهیب ابو منته و اتم انگاه نهیب شافی شدیم اکنون خود میری مشغولم که از  
 هیچ ایتم باقی آید گفتند آن چیست گفت تصوف گفتند تصوف چه باشد گفت  
 آنکه در هر دو جهان بدو اوباس هیچ آرام نه گیر و دنیا ساید و گفت سحرهای بلند  
 نماز مناجات کردم و گفتم اکی راضی هستی از من که من را قسم از تو تا آمدی کذاب  
 اگر تو از ما راضی بودی رضای ما طلب نه کردی و گفت نظر کردم در قل هر صاحب  
 تو بکے دل من بر دل او زیادت آمد و نگاه کردم در سخن صاحب سوزنی عزیز  
 بر عو نه زیادت آمد و این آیه خواندین کان برید العزوة الخ و گفت اصول تا و در  
 تو چندین چیز است رنج حدت و ثبات قدم و جبر طین و سفارقت احوال و  
 نشان هر چه آموختی و آنچه نمیدانی و گفت تا به تیغ انکار هر چه اتم و رسم بدان شد  
 سر بر بنداری و ساست دل تا از هر چه معلول معلوم است خالی نگردانی بیایح سلامت  
 حکمت از قصد دل در ظهور نیاید و گفت هر که دعوی کند اندر چیست از حقیقت است  
 شواهد کثیف و باین ادا کنند و گفت نشستن با ندیشه و فکر در حال مشا بدو  
 یک ساعت بهتر است از هزار حج مقبول و گفت نشستن بهتر است از هزار  
 سفر و گفت سماع را تشکی و اتم باید و سوزی و شویسته و اتم باید که هر چه پیش بود  
 تشکی پیش بود و گفت به کرم که سماعی را که چون قاری خاموش خود آن منقطع گردد

و شما را باید که جمیع متصل باشد که هرگز تیرید نه گردد و گفت صوفی آن تست که  
 و او را موجود بنامید بعد از جمیع خوش و بعد دوم نه بیند بعد از وجود خوش و گفت صوفی  
 آن تست که وجود و وجود او است و معنای او حجاب او است یعنی من عرف  
 لقصه فقیر حرفی بر و گفت تصوف صفای دل است اگر در دوات مخالضات و  
 گفت ما را هم که کون موجود بود و لغز موجود بود و چون کون غائب شد حق ظاهر شد  
 و این حقیقت جمع بود که حق نه بیند اینجا و جزا و محن نه گوید خواجده الواسع  
 که از روی رستم الله علیه گفت آنچه من پوشم خدای را می پوشم و گفت کسی است  
 که بچاه سال سواک می کند و او را در آن توانی نیست که نیست او پاک و بدان است  
 نه استعمال سنت از و گفت سید که ده فلاح باشد بخیلان ملکولان و کابلان و  
 گفت برادر را فراموش گیر اخذ از او پیش دارد و گفت هیچ گاه عظیم تر از آن نیست  
 که کسی برادر سلمان را خیر دارد و گفت تصوف کاری سخت است گدائی باید کرد  
 و هر گشتی باید کشید و حجاب بر سبکی و خواری باید کشید اگر سرانیمه داری بطریقیت  
 در آئی و اگر نه بکار خود مشغول باش و گفت ای ضعیف پرس از تو می و گفت  
 پر بهر پیدازان که رفیق شوی بدان که مردمان شما تقرب کنند و دست شما را بپوش  
 دهند که شما ندانید که در آن چه آفت است خواجده ابو عثمان یساری حمزه  
 الله علیه گفت چگونه راه تو اندر بودی ترک گناه که آن در لوح محفوظ بر تو  
 نوشته است و چگونه خلاص توان یافت از آنکه بر تو نوشته بود و گفت تا بر علی طبع  
 مانع نورشاده است و گفت هرگز ایمان نیده است تا بهت با حق در دل از شک کند  
 بر عزت هر که نگاه دارد دل خویش را با خدا صدق خدا حکمت بر زبان آوردان که

نویسم

نویسم

و گفت خطره آنجا را نیست و نوسوسه او بسیار و فکر نمی‌کنم را در غم نشاق را و گفت  
چون خدا تعالی نظر کنونی پدید کند در حال آواز که و سبک است غائب است که در  
چون نظر پیشین کند بر و خالتی پدید آید از و شد که هر که بود از و باز و برگشت شغی  
نه گفت از حق اگر کسی که از وی محبوب گردید کنی پدید آید معرفت گفت بر وزن  
آمدن بود از معارف خود را که است تو خندان است که بر دل خود و کی حق ز که روی  
تو خنده از خندان خایه نبود که هر چه پدید آید از تو خنده فرونی شود و برگشت  
تو خنده بر من آید چنانکه در آینه آسمان همه از تو خنده برخاست و برنگ عدد و خمین  
ای چنانکه تو خنده باز و فرشته و برنگ احد دیگر بود که گفت است به نظر و سمع و گفت  
سبح فاعل را و در شاهانه لذت برآمد زیرا که در شاد و حق نشاء است که همه در شاد  
لذت نیست بر این عالم و هیچ چیز با لذت که گفت به صبر کردن به امرای بهشت  
و در شادانی اندر ایشان و محبت با خدا جان کردن که گفت حق و گوید باشد که است  
و است لایح هر چه بود از و شود که است بود و هر چه از و زائل شود و است از و بود  
الو تعالی این منزل رحمة الله علیه گفت هر که دعوی تمام کند تواند در همان  
خیزان و با و آواز با و است نشان و زیاده و در دعوی سماج و در حق و در شاد  
و گفت هر که خلوت با محبت اختیار کند باید که از این دو گرفتار نباشد چه از تعالی بود و  
با و کردن حق تمام و از و را و از خالی بود و در ضلالت حق تعالی غافل است  
نفس و در این عالم است و اگر بدین طبیعت نباشد روی را پاک و بلا باشد  
گفت فامی باز از دعوی از هر آنکه فامی به عینه راه تو بطلب کند و دعوی بنیال دعوی  
خویش گرفتار ندهد بود و گفت هر که از محبت در و نشان است بهر آنکه محبت از و

اختیار کند خدای تعالی اولی او را برگزینی بطلب کند و کیفیت هر که دست  
 بطعام توانگران کند بشود و شهوت برگزین فلاح نیاید و درین غرضیت کسی را  
 اگر آنکه مضطر باشد و گفت هر که باحوال غنی مشغول شد حال خویش ضائع کرد و چون  
 مستطعمان را بچشم قطع شد و گفت این آنکه در نوافل و فرائض غفلت در وید برسد  
 از صفت محبت گفت محبت نیکو آن بود که فرائض داری بر برادر مسلمان انجام  
 بر خود میدانی و در آنچه او را بود قطع نکنی و چنانچه او برادر بی و انصاف او روی  
 و از انصاف طلب نکنی و تیغ او باشی و او را تیغ خویش نداری و هر چه از او  
 تجاوزسد بزرگ و بسیار شرمی و از هر چه از تو با و رسد چهره و اندک و ایستاد و گفت  
 فیاض ترین چیز پاک مردمان درین راه ملازمت کنند محاسبت خویش است و  
 بر اقامت و محاسبه داشت کار با علم و گفت احکام فقط جواز است و در محبت  
 او امر و گفت عبودیت اتباع او است بر مشایخه او و گفت شکر گفتن سخن  
 خود است از کمال شکر گفت و گفت تصوف قطع حقائق است و فضل خصلاتی و  
 اتصال حقائق و گفت علامت ثبوت دوست داشتن مکن است در محال است  
 و گفت قیامت صفات پریدان است و اصل حقائق را نبود و گفت عیار از انوار  
 علم دل روشن کند تا بدان عجایب غیب بیند و گفت مرد و ربانی طعنه بچهل روز  
 خود و مرد صمدانی پیشا و روز و گفت هر که ایمان بود یا ولیا و از او نیاست  
 و گفت مشهور و مشغول به باشن خواجه ابوالقاسم نصیر آبادی رحمه الله  
 علیه گفت بارهای گران حق نیا تواند برداشت الا بار گران حق و گفت  
 هر که نسبت خویش با حق درست گرداند هرگز از برکنند و در و میزبان است به طبع و

عجرت

و سوسه شایع گفت کسی که راه نشسته و بین راه و گنجها و بیتها و اگر فساد و تباه باشد  
 که با آنها سرایت کند و گفت هر که در عیال را غلبه بود و او را مقداری نبود و آنکه  
 در و بی عیال را غلبه بود و غریب تر است و گفت مرافتت امر سنگین است و موافقت  
 نیکوتر است و هر که را موافقت حق یک لحظه با یک خطره نیست و هر کس  
 حال پیدا انسان مخالفت بر دوز و دوز و گفت حق غیور است و از غیرت او است که  
 بدو راه نیست که بدو و گفت آنها که دلالت می کنند از و میکنند که برود لیل نیست  
 جز او و گفت بتا نیست سنت سوخت تو ان یافت و با او است مرافتت قرب  
 تو ان یافت و موافقت بر تو ان یافت تو ان یافت و گفت هر که ادب نفس  
 با او دل تواند رسید و هر که ادب روح نبود چگونه بخل ترش تواند رسید و قرب  
 هر که ادب دل نبود چگونه با او دل تواند رسید پس به با او حق نخواهد رسید و گفت  
 حکم را بشا و ان است بر کتاب و سنت و دست داشتن از موافقت و حرمت هر ان  
 حکم را داشتن و خلق را معجزه داشتن و با او موافقت کردن و در محبت با چنین  
 و با او دل نه کردن گفتند که انات تو چیست گفت آنکه مرا از نصیر آباد و نیشابور و  
 آذربایجان و شمشلی انداختند تا هزار سال و دوازده هزار آدمی سیب من خون در میان  
 و بخند می رسند گفتند در دست چیست گفت آنکه من این خبر فرود آورم و این سخن گویم  
 که خود را بنده ای این می یابم گفتند تقوی چیست گفت پرستیدن از ما سوسه العبد  
 گفت ان محبت قائم انداختن بر قدمیکه اگر گوی پیش منند جمله غرق شوند و اگر  
 قدمی پس منند جمله محب گردند و گفت هر که شک نیست کند نمیش زیادت کند  
 و هر که شک نیست کند معرفت و بخشش از سر زون گردانند و گفت راحت ظرفی را



برادر عتاب گفت بر خیز رفیق! است محبت روح سماج است و گفت هر چه  
 بزل یا بد برکات آن ظاهر شود بر برادران و هر چه روح با بد برکات آن پدید  
 شود بر دل و گفت و نیاز بدان است چون بیرون آمدی در راحت افتاد  
 بر کجی خواهی برو گفت اولیای قیام عید و آخر با سقوط میز گفت هر که خواهد کل رضا  
 رسد بگوینا آنچه خدای عزوجل در آن است بر دست گیرد و آن را عبادت کند  
 گفت مروت شافی و محبت است و آن کشتن از بر دوز عالم است و هر چه در دست  
 و گفت تصوف توریست از حق که دلالت کند بر حق و ظاهر بیست از ذکر اشارت  
 کند بر و گفت رجا بلاست که در خوف و در کند از معصیت و عزت بفرمان  
 حق را و نه بدو آنچه ابوالفیاض شهابی رحمه الله علیه گفت در تائید امر او و  
 این حدیث در گرفت و او را در سبیل علی الدوام سرگریان نشود و بر دلم  
 این بود و باقی که بر زبان او میرفت که همه عالم در آرزوی آتش که کینه است  
 حق ایشان را بود و حق در آرزوی آتش که کینه است خرابان و همه در آرزوی آتش که کینه است  
 مانن خود چه چیزم بود که با هم این آرزوی آتش که کینه است با خدا بنیاد نشینند  
 یا خلق اندک و گفت آخو درویشی اول حق است و گفت تصوف بنیان و استوار  
 احوال است و جان بدل کردن بر برادران خواجیه ابوالفضل سماج  
 تمیز شد و گفت عشق آتش است در سینه و از دل عاشقان چون  
 شعله می گردد و هر چه دوزخ اندوید بسوزد و خاکستر کند و گفت مردمان در آرزوی  
 سیمه قرم اندیکه آمل دنیا که ادب بزرگ ایشان نشناختند و باغشت  
 و حفظ نثر است ملک در شمار عرب است و دیگر اهل دنیا که ادب بزرگ ایشان نشناختند

دل و اوراق تہ سیر و وقایع و مدد و گنجائش و کثرت فکر و استقن و غایط و پاکستہ و  
 و نیکو کرداری و در عمل طلب و وقت حضور و نزدیکی اہل فقر و ادب و مقام قربت  
 خواجہ ابوالقاسم و تصاریر و تہ اللہ غایہ گفت اشاعت و عبارت از توحید  
 نصیب نیست و از یک گفت کہ اگر کسی ترا پیرسم کہ خدای را شناسی مگوئی کہ  
 شناسم کہ آن شرک است و مگوئی کہ شناسم آن کفر است لیکن گوی کہ خدا تعالیٰ  
 خود شناسای خود کند مرا و گفت خواہی بخوابی یا خدایند خود بخوی باید کرد و اگر نہ  
 در رنج باشد و اگر بالو خوی بخواند کہ و مسلم را ویر خواست تو نگاہ خوانند و داشت  
 و اندامہای تو یک یک از تو بستاند و با خوش گری و مستی تو در نمایند مستی او و مستی تو  
 آشکار اگر دو و گفت چون لغبات خوش در خلق مگر کسی خلق را چون گوے  
 بینی دیدن قدرت پس گردانیدن گوے خداوند گوے را بود و گفت  
 ہر کسی آزادی طلبد و من آزادی بندہ کے خواہم کہ بندہ او در بند او بسلامت  
 ماند و آزاد و سرسبز و پاک و گفت فرق در میان سیرا و شما آن بہت کہ شما مرا  
 مای گوئید و ما را ای گویم شما را دانشمند و ما را و شیونم و شما ما را بہت و ما را و  
 بہتیم و الا ما بہت چون شمار و ہم و گفت ہر آن آئینہ قیامد چنانکہ قوی ایشان را  
 می بینی و آنچه در آئینہ خاطر مشاهده کنی ہمان بینی است کہ حقیقت احوال است  
 و گفت ہر مردی کہ در خدمت اندویشی قیام فہم از صد کہت نہار و نوبت کہ  
 در آن قیام کند و حق و سے بہتر و اگر یک فہم طیار کہ خور و از آن بہتر کہ ہمہ شب  
 نماز کند و گفت ہر کسی را چیزی باقی است ہر آن باقی است کہ سر نہا شمس و  
 گفت طاعت و سہمی و چیز است کہ چون خود با شمس از ہر سہمی بہ خود با ہم

و چون از خود دست بردارم اصل همه طاعات از خود یاجم گفت پادشاه و مسلم را  
 بنده که تذکر دنیا و نیست دنیا خلق را بکارده اند و بر است آخرت بیش از ملبیان  
 تسلیم نموده اند و خود با خداوند خویش قرار گرفته اند و میگویند که ما را خود این تسدیر  
 پس آنست که رقم عبودیت از بدگاه الوهیت بر جان ما کشیده اند و دیگر چه خواهیم  
 و گفت خک آن بنده که او را با خود نموده اند و گفت جوانمردان را خست خلق اند  
 نه خست خلق که ایشان را از خلق با خدا صحبت بود و از خدا بخلق گمزه و گفت  
 صحبت یمنان و یقده های گرامی خلق را بنده نزدیک نکند و آنکه بنده را بنده  
 نزدیک کند صحبت با آن دارم که ظاهر و باطن تو صحبت آور و روشن شود و گفت  
 از صد هزار نفر زنده آدمی را بر ملا در پیش خویش و گفت درینمردار و گفته است  
 و گفته ترازدان است که بدان قبل از باشد و گفت طبع کردن نایوانمردی و منع  
 کردن نایوانمردی است و گفت هر چند خلق بخان نزدیک تراست عساکر  
 تراست و گفت دعوت صد و بیست هزار پیا بران عظیم السلام همه حق است  
 ولیکن صفت خلق است چون بحقیقت نشان یابی و حق باند و باطل و گفت  
 چون من و تو باشد اشارت و عبارت باشد و چون من تو بر خاست و اشارت به  
 و عبارت و گفت اگر کسی بودی که خدای را طلب کردی جز خدا و خود بودی  
 و گفت خدا را خدای جوید و خدا را خدا یا بد و خدا را خدا دانند و اگر خدا را یک نفر پیش  
 نزدیک بودی که بشری خدا را به شایستی گفت من با اهل سعادت بر سر  
 صلی الله علیه و سلم صحبت داشتم و با اهل شقاوت بنده ام و گفت ای من  
 کثر خداوند من است جوانمردی نبود کشته خداوند خویش را بنگ انداختن

گفت اگر فردا ہی قیامت حساب در دست من کند بیند کہ یک گنم ہمہ مادر پیش کم د  
 ابلیس با مقدم سیازم لیکن بکند گفت ہر کہ مرا ندیدہ است ندیدہ است و ہر کہ را  
 بیند ازین بسنت خویش بنید و گفت یک بجدہ کہ ہر آواز ازین بسنتی خویش و  
 نیستی من گراست تراست بر من از ہر چہ آفریدہ و آسیدہ و گفت من فخر  
 آدم و قرۃ العین مصطفیٰ پسر را صلے اللہ علیہ وسلم چشم روشن بود کہ این آیت  
 من است و آدم علیہ السلام خرم کند و گوید کہ این آیت دریت من است و گفت  
 آنگاہ ندای بود در روح بود و لب و گفت اہل بہشت بہشت فرود آیدند  
 و اہل دوزخ بہ دوزخ گفتند جوآن مردان بجا باشند گفت جوآن مردان باشد  
 کہ او را جاسے نمودند در دنیا نہ در آخرت خواجہ ابوالفضل حسن رحمۃ اللہ  
 علیہ گفت از باغی یاد کنید مستقبل ما انتظار بکنید و نقد و تہ را یا شنیدہ  
 و گفت حقیقت عبودیت دو چیز است حسن افتخار بخدای و این ارمول عبودیت  
 است حسن اقتدار کردن بر مولی علیہ السلام و این آنست کہ نفس را در ویج نصیب  
 و راحت نیست خواجہ ابوالفضل قاق قدس سرہ گفت چنان باش کہ ہر روزہ گفت  
 ہر کہ جان خود را ہر جب در خانہ مشوق نماند کرداد عاشق نیست و گفت ہر کہ را  
 انس مادون حق باشد او در اصل خود ضعیف باشد و گفت ہر کہ خبر از وسے  
 گوید در مقال خود کاذب باشد و گفت مرید در بار بود و مراد آنکہ باراد شیدہ  
 باشد و گفت ہر کہ محبت بہ پیری کند و الیام بدل اعراض کند حد محبت  
 بکست تو بہ بروی واجب شد تا آنکہ گفتہ اند عقوق استیاد ہی را تو بہ نباشد  
 و گفت ہر کہ محبت کند بادشاہان بلایوب خود را کشتن پیار و گفت مصیبت من

امروز بیشتر از مصیبت ابل و دوشخ خوابد بود و فردا از بهر آنکه ابل و دوشخ نه افرو  
 ثواب فوت خواهد شد و اما آنکه در وقت مشایخه خدمت حق فوت می شود پس  
 تو فرق کن میان این دو مصیبت و گفت هر که ترک حرام کند از دوشخ نجات یابد و هر که  
 ترک منتهات کند بر پشت ریزد و هر که ترک زیاده کند بجز او رسد و گفت هر خست  
 که از بهر توفیق اختیار کند بدانش مطالبه کند و اگر غائب است و اختیار گرفت  
 بپوشد و گفت اگر عقوبت کند اظهار قدرت بودم و اگر بیا مرزد اظهار رحمت بود و بود  
 از همان اظهار رحمت پیش بود از اظهار قدرت باقی میان و گفت ارادت است  
 حق است نزدیک خدا و ندان بدین و بهمت است حق است نزدیک از با  
 نهایت و باراد است محال بود که توان داشت و بهمت اگر ان بارشاده و شک  
 توان کشید بهمت بنده را چون کیما است مطالبه مال را بهمت بیقراری و بی آرامی  
 است که هرگز ساکن نشود و در دنیا در آخرت و گفت ایستاد بود و نوح است  
 یکسکه ایستادای طهارت است و آن عابدان راست و ایستادای کسری و آن عارفان  
 راست و گفت اگر بجز از بجا ندهد فتوری پدید آید از خلافت ایستاد بود و اگر بجز  
 از شایسته حجابی ظاهر شود از بی ادبی است که بر بساط قرب کرده باشد و آن بی ادبی  
 یا آتش است یوده باشد یا از ملاحظه و گفت هر کس بی غرضی کند مرغان است که در  
 خور و گفت نفس مفلسی است اگر یکایک خدمت تمام نماید از بسا شر که از مغلس  
 اندک بسیار بود و هر چه از و توان ست غنیمت بود و گفت ایستاد خطا است  
 و تا خیر تو از تو بد جداست پس جمع کن میان خطا و جفا و گفت اگر خواهی باشی  
 از جمله ابدان بر تو با و به تبدیل اتوال تو گفت هر که بهان خویش سیرزد و طریق خدا

بروی مبتدئ است گفت چند تو بهال است وجه مد و ایشان بجان گفت صحت  
 کردن با آید و آسان تر از صحبت کردن با درویش و گفت خبر گزین چسبند  
 نشستن است بر لب طفر و ترک عداقات کلی چنانکه اولاد معلومی باشند جای زنه  
 مالی و زنه چیز سی کی پرسید که هر که باین صفت برود و از آوایی بود گفت ثواب تو در گران  
 بهشت بود و صاحب این صفت از ثواب بهشت فدا اب بود و گفت اگر کن پیغمبر  
 بودن بچه پیغمبری را طاعت بماند جزئی دولی و گفت ملاطت خسته ای  
 تن ترک گرفتن خدمت است و ملاطت خرابی دل ترک گرفتن حکمت است  
 ما دام که در راه حکمت بود چون اعیان آن حدیث حاصل شد حکمت گم شد و گفت  
 بیدار است اگر تفرق و دل است و گفت اکبر جمیت است و گفت عزیز ترین چسبند  
 عجز است بعد از علم که قابل از اوصی شایک و گفت مشیر خلق و باری پیر  
 نفس اند و این ذلی است که هرگز درویش نخواهد بود و شقاوتی است که هرگز  
 در وسادت نخواهد بود و گفت هر که از تو میبوم بود هرگز نسبت محنه بیان الهام  
 و دوسواس و گفت جانم را خیال بند که ماکل بشیریم باکل توانم شد این غلطی  
 عظیم است از آنکه دقیقاً این حالت بر ایشان در آید که خود را کل دیده باشند  
 اگر خواهند که پر یک پشه در وجود آزند نتوانند که او در هر پشه هزار عرش و کرسی پیدا  
 آرد پس پیش ازیکه نبود که باقی نمانش کل بود و اگر از کسی چنین کار بود و چون  
 آید آن شخص را بکس بود و گفت همه سخن با او بگو و آید و خواهد بود و بگوید  
 که آنچه او خواهد داد گوید کس نتواند کرد و گفت آنچه مردمان بد شنیدی پوشش کنند  
 آنچه ایشان خورد میخورن لیکن از ایشان جدای باش و گفت وقت آنست که

که آنهایی که وقت شومی باشد و اندر که گذشت دنیا را تا قسم است سرشیا این و آن  
 بگفت. و هرگز پس چون از یزید سبب برآست و گفت منم که این عقیبت اهل دور  
 و زنا مان است که نمی دانند و باب کنند و در آنکه پادشاه آسان شود و گذشت  
 انسان هر چنان بود که از یزید و ایشان را بگریزی نفس و ایشان با شما  
 رسیدی ۱۱۱ آنچه از یوسف برایشان می بر شد بدست یزید و از این شوم  
 نیافتم و گفت منم که پست گفت حرکت کردن برآست و دیگر چه خبر  
 را باشد که کسی امتی گوید و گفت شفیق اگر نزدیک خدا افتاد و خالق است  
 و گفت فقر خطاست است چه که حق و بی قیام کند آن سبب قرب و شوم  
 و هر که بکشد سبب عقوبت می شود و گفت خوف آن بود که باز ناسازی خویش را  
 و گفت اند و گیتی با همی راه خدا را چندان بسبب و گیتی با همی گفت  
 بدیدار نشیند و استیقای نشیند و گفت خدا می گوید که خدو من مراد دوست  
 میداد پس بر تو حق است که کوئی را دوست داری گفت هر که سوال کند از  
 محبت و در افتاده است و گفت تو به یکنی از بیم و در رخ یا ایستد شبت باری  
 تو به برآست آن کن تا خدایت دوست دارد که ان الله يحب المتواضعين گفت  
 لذت یافتن ثواب عام است و لذت خاص مابدان فرد لذت یا بند ثواب  
 و مبدان امر و لذات یا بند ثواب و گفت تو کل صفت مومنان باشد و تسلیم  
 صفت اولیا و تقوی صفت پیغمبرین و ایة السلام و گفت تو کل شه و رجه است  
 تو کل تسلیم و تقوی شوکل بود و او رام کیسه و صاحب تسلیم و علم و سه  
 بسند کند و صاحب تقوی و علم و رجا و هر که گفت تو کل بدایت باشد و تسلیم

به واسطه آنکه نفس نهایت و کفایت اخلاص خویش را همچو پادشاهی استقامت از دیدار  
 سلطان و صدق برپیز کردن است از سلاطین نفس و مخاص را ریا نبود و صادق  
 را اجماع نبود و متوکل است که گسب کند بیای هر توکل کند باطن و گفتی رضا  
 است که جلای بر انداخته بیند و بر حکم قضا اعراض نکند و گفت اندام است معرفت  
 بهیبت داشتن است از خدا هر که از خورش بود بهیبتش بود و گفت هر که خدای را  
 شناخت همیشه شب اولی را روز بود و در یای او بهر که کار و گفت صاحب معرفت  
 باش بخدای که همیشه شاد باشی و گفت عالم را روان بود متوسل دادن بر چیزی که  
 نداند و عارف را روان بود و خبر دادن بخیر کسی که خبر از آن ندارد و گفت بهیبت  
 ایس است که اخلاص کرد و فعل را با نفس خویشی که گفت جمله آدم را افوا  
 کنم و اغلال دهم و سوگند خور و برین اگر عارف بود کسی بخت نفس خود را برین صفت  
 که کردی و گفت هر که خدای را خواهد چله کون خصم او کرد و گفت قرب حق بند است  
 از غیر حق و ایس بد و دشت است از غیر او و گفت چنانکه ربوبیت از حق نازل شود  
 با هر که بدیت که صفت بنده است از بنده نازل نه شود و گفت اول مقام  
 بنده علم است بنده و نهایتش معرفت است بنده و فائده آن مشاهده است  
 و گفت بنده از صاحبی باز نماند مگر قنید و عید و انواع عقاب و آزادان است  
 که او را از کریم چیزی که کشف کنند تا بسنده شود او را اندام و نهی و گفت بعلفان  
 عبادت خزان رسید الا بعفاسه چهار چیز اول معرفت خسران دوم  
 معرفت نفس سوم معرفت مرگ چهارم معرفت مابعد مرگ پنجم هر که خدای را شناخت  
 بحق او تمام کرد و صدق و اخلاص و صفای عبودیت و هر که نفس را شناخت



شریعت و حقیقت بشناخت و روی بخالفت او نهاد و مخالفت او طاعت است  
 و دوام بودن بر آن و هر که موت را بشناخت بالنگی آنرا ساجد گرداند و آمدن  
 آنرا مستعد باشد و هر که بالبعد موت را بشناخت از دیدہ و عینہ و خوف و رجا  
 بر آن گرفت عقل را و ولایت است و حکمت را اشارت و معرفت را بشناخت است  
 و گفت توحید نظر کردن است در اشیا بعین عدیت و گفت هر که طلب  
 راحت کند نیابد و گفت وقت جد با طایفہ نذر لایحہ بینی و وقت نذر لایحہ  
 آید ہمہ جد با نذر لایحہ و گفت محبت در مخلوق لذت است و در خالق ہلاکت  
 است و گفت بر که توحید ندارد شفاعت را و گفتند صاحب توحید و زہد  
 اعمال آرزوید و گفت میگویند اگر ترا گناہ است بخش و از مراد حجت  
 بیفتد از و گفت از آب و گل چه آید پس خطا و از خداوند عالم چه آید پس  
 عطا گفت مراد از امانتی کہ بر آسمان و زمین عرض کرده چه بود الحسن بن  
 نے المدینے در راہ حق اند و ہمین بودن و غم نایافت حق خوردن و گفت  
 عارف باش تا محفل بلا باشی و عارف باش تا طالب بلا باشی و گفت بعض  
 ادب فنا است و بسط ادب بقا است و هر که در قبض انداخت نفسانی  
 گرد آید و هر که در بسط انداخت باقی گرد آید پس گفت اسے فقیر بقبض  
 سزا عیب نگوں با تو انگران و اسے فخری اللہ بہ بسط منت منہ برد و ایشان و  
 گفت آدمیان بر تہ قسم اند شوکلے است نہ کتب و کتبے نہ شوکل و کتبے  
 در ظاہر و شوکل در باطن این تمام شریعت است و گفت رضای نہ آن مست کہ  
 بر بلا مبر کنے بلکہ بر قضا اعتراض نہ کنی و گفت عارف ہر چہ مری مست کہ

هر چه بشنید و هر کس از او پرسد و او بر پشت شیدا هر کس بشنید بفرستد و گفت  
 غریب آن است که کسی ندارد که برادران یوسف را بدست خدای عز و جل  
 فریب آن بود که در بری دنیا بفرستد و گفت منتهی مرصع است سوال و  
 دعا و ثنا سوال آن پاک دنیا خواهد بود و دعا آن پاک عقیقه خواهد شد و آن پاک که میسر خواهد  
 گوشت در آب سخاوت بر سر است و سخاوت در آب و شیار هر که بر نفس خویش بشن  
 حق را برگزیند او صاحب سخاوت است و هر که حق را بدول خویش برگزیند  
 او صاحب بود است و هر که حق را بر میان خود برگزیند او صاحب اشیار است  
 و گفت بر که از حق خاموش گردد و بود و گنگ و گشت بر شهادت که حسد را کشید از  
 محبت حاکمین که ایشان را دایه بود چون دایه که دکان و صولت چون است  
 بشیران گفت تو انفع تو انگران در ایشان را زیان نیست و تو انفع در ایشان  
 با تو انگران خنایت و گشت مرید آن است که در خویش غیب پیدا شود و بهر حال  
 المقرئ از شمه الله علیه گفت فقر خداوندی در فقر آن است که دایه  
 همه چیز بود و هیچ چیز مالک وی نبود یعنی وی مشغول غالب باشد بر همه چیز  
 و هیچ چیزی را نیل و ب و خداوند بشارت و گشت هر که از خدا بشارت بدارد  
 در حق دارا و ملائکه و بند که هرگز از آن نبرد و گشت بفرمود که هر کس چیزی  
 را ازین بگرداند که دیدم منت وی بر خود و منتهی عظیم که دایه شکر آن قدمین  
 تا از دنیا بشود و گشت فتوت بگو و غنی است با کسی که دایه را دشمن بداند و  
 سخاوت بقرآن ال برایی کسی که دل نواز وی بکشد و در دو چین بجهت  
 سنا بشرت یا کسی که نماز وی زلفت بود و گشت جدا از خدا و از راه جستن

صفت کرد چنانکه میباید و در نفس میباید متوجه و طاعت و قیام و روزه و شستن  
 و دست مسلمانان و توبه و توبه داشتن فاعل صیغه خود را اگر آنچه که بر او حق باشد  
 ابو محمد الراسی رحمه الله علیه گفت اعظم حجاب میان تو و حق مشورت  
 است بعد از نفس خویش را عطا کردن تو بر بند و دیگر مثل خود را سبب  
 خویش گفت اندوه پادشاه که سببش قبول باشد عقوبت پادشاهان است  
 گفت صوفی نبود تا به مرتبه نرسد که بر ندارد و نرسد از این سایه نه هر در آسمان  
 یعنی از پنج بابی راحت نرسد و هیچ قبولیت نباشد و میرزا و خلق و با اینهمه  
 باز گشت حق بحق باشد نه بغیر وی از اسباب و گفت چون محبت حق هرگز در دست  
 رسوا شود چون پوشیده و کرد و موجب پلک شود از پنج باب الباقی  
 مقرب رحمه الله علیه گفت عاقل آن است که باز دارد و صرف وی و او را از  
 دیگر خلق قبول یار و جان و گفت اول برکت از در آمدن و تصوف آنست که  
 راست گویند و صادقان را از اجناد خویش و پیران خویش ابو حسیب رح الی الله  
 قدس سره پرسیدند از تصوف گفت افراد و افراد یعنی ترک مخلوقات است  
 و کفایت ساختن بهت برای حق و گفت خلق بلا است در نیاید بر کسی مگر آنکه  
 او را خواب کند گفت صوفیان با و شریکات میباشند با و را و گفت صوفی  
 از مقامات و احوال و رگه شسته است آن همه زیر قدم وی است و همه در حال  
 وی جمع و گفت آخر چیز است که از سر صدیقان بیرون رود و حب ریاست است  
 و گفت هر که طلب عزت کند بوسیله باطل برساند قدامی را بوی حق و مصلحت  
 و گفت هر که بگذشت تدبیر خود را زنده گانی گیر و خوشحال و گفت آفت مردم نیست



با قیوم عالم همین فصل است که قیوم عالم است نیست نه است که هیچ چیز را از  
 ذرات عالم توأم و وجود نیست بخوبی بقیومی وی است و قیوم هر چیزی که بقدر  
 با وی بهم باشد حقیقت وجود وی را بود وجود و مقوم از وی بنسبیل عاریت بود و  
 سگم اینا کنتم این بود و لیکن کسی که عنایت نداشت جزو نیست جسم با جسم یا عین  
 با عرض یا جسم با عرض و آن هر سه در حق قیوم عالم محال باشد تا نیست فتم  
 نتواند که و نیست قیومیت قسم رابع است بلکه نیست بحقیقت نیست و این نیز  
 نیست نیست نه است که اینا که این معیت را نشانند قیوم را می جویند و نمی یابند  
 گفت گردادی در هواست صفای از زمین برخیزد و در صورت متارک است  
 بر خولش می پیچد هر که در گمرازه بندد که خاک بود و رمی پیاپی و سه جنبند  
 و نه چنان است که با هر ذره آن هوایی است که حرکت وی نیست لیکن هوای  
 نتوان دید و خاک را بتوان دید پس خاک در حرکت نیست نه است و هوای است  
 نیست نه است خاک را در حرکت جزو حرکتی و بیچارگی نیست در حرکت هوا و سلطنت  
 همه هوا را است و سلطنت همه ناپیدا شیخ احمد غزالی بزرگوار حجة الاسلام قدس  
 سرهما از کلمات اوست در کتاب سوره معشوق همه حال معشوق است پس  
 استغنا صفت اوست عاشق همه حال عاشق نیست پس استغنا صفت اوست  
 عاشق را همیشه معشوق باید پس استغنا صفت اوست و معشوق را هیچ  
 چیز نباید که خود را در لاجرم استغنا صفت اوست خواجه عبدالحق نخل وانی  
 رزقه الله علیه در پیش او گفت که اگر خداوند را بخواه که در دنیا بماند  
 و در دنیا من در دنیا را اختیار کنم در حالیکه بهشت بران من است و در دنیا

سر و حق که همیشه عمر بر سر او نفس خود و فرقه ام خواجسته بود که این سخن بسیارست بنده  
 زانبا اختیار چه کار بر کجا گوید بر فزونی و بر کجا گوید باطن با ششم بنده که نیست با کجا  
 تو میگویی باز آن درویش گفت شیطان علیه رزندگان هیچ دست باشد نه  
 زانو و دهم بر بند که بهر حد فزای نفس ندیده باشد چون در ششم شود شیطان بر  
 دست یابد اما آن از زنده که بنیابن نفس رسیده باشد و بر ششم نبود و میرت بود  
 و هر کجا میرت بود شیطان بگریزد و این چنین نیست آنکس را مسلم است که در  
 راه حق و یار و کتابت خدای تعالی در دست راست گیرد و دست رسول صلی  
 علیه و آله و سلم در دست چپ گیرد و در میان این دو در شتائی راه را سلوک کند  
 خواهی که شود و دل تو چون آینه بدو چیز درون کن از درون سینه و درون اهل  
 و غیب در روح و غیبت باطن و حسد و کبر و یاوگیه و مصایا و انحراف که به خویش  
 را کرده بودند و نیست میکم فزای پس من بعلوم و ادب و تقوی در جمیع احوال  
 بر تو باد که متبع آثار علی کنی و ملازم سنت و جماعت باشی فقه و حدیث آموزی  
 و از صفویان باطن پر میری همیشه نماز جماعت گذاری بشهر طیکه امام و مؤذن  
 بنامی و هرگز مطلب شهرت کن که شهرت آفت است و منعی مقید میشود ائم  
 گنام باش و در قباله با نام خود نویسی و بکجا که تقضا حاضر شود وضو آن کسی مباش  
 و در ملاسه مردم و دنیا و با ملوک و اعیان ملوک محبت کن خانقاه بنا کن و در  
 خانقاه نشین و سماع بسیار کن که سماع بسیار نفاق پذیرد و در وقت بسیار  
 سماع دل بپراند و بر سماع اهل کما کن که سماع را محاب بسیار ندکم گوی یکم نور و کم  
 غیب و از خلق بگریز چنانکه از شیر بگریزد و ملازم خلوت خود باش و با مردان و زنان

و بمقدوران و تو بگیاگان فامیان صیبت ملاخلال خود را بشهر بر سر نیز تالوار اسکی  
 زن نخواه که طالب دنیا شوی و در طلب دنیا دین بیا دینی بسیار بخند و از  
 خند تو قیامت اجتناب کن که خنده بسیار دل را بر اثر اندازد و یاد دزد و دزدگیر و دزدگیر  
 نگیری و بسج مردی را جیسر شمری طایر خود را بسیار از کسی که آتش خاها را از خلی  
 باطن است و باطنی مجادل کن و اندک کنی چیز سبب خود و سبب را بخیزد  
 منفرات و مثل گنج بر مال حق و جان صیبت کن و بر افضال ایشان اکتفا کن  
 که لشکر ایشان رشک گار می نیابد و بدینا و اهل دنیا مغرور شود و بدینکه دل در بند و کین  
 باشد و بدین تو بجا بر باشد چشم تو گمیان و عمل تو خالص و دعا بے تو تضرع  
 و جامه کسر و رفیق تو درویش و دعا بے تو فقر و فاقه تو مسجد و منس تو حق و سجاد  
 بنوا جبر علی را می بینی قدسین الله بمرقا پر سید نذر از که ایمان چیست فرمود  
 کندل بیو می بین و اندوی پر سید ندیکه مسوق بقضای است و قیام کی بر خیزد  
 فرمود پیش از صبح و می فرمود که بوندگان راه برار یا صفت و بجا ندهد بسیار  
 باید کشید تا بر تهنه و میهای رنده آمارا بے این نیز نزدیک تر است که زود و قیام  
 تو ان رسیده آن آن است که رفقه در این گوشه که خود را بوا ایستاد خلق و شد  
 و در دل جدا چدر لے جا کند چون دل این طائفه که نور و نظری است از او  
 نیز از ان نظر نصیب بود خواجہ بہاؤ الدین نقشبند قدس العالی بمرقا  
 پر سید مذک که بنا بے بطریق شہا بر صیبت فرمود خلوت و انجمن الیافر باطن و  
 باطن با حق تعالی صیبت از درون شود و شفا و از برین بیگانہ و شش  
 انجمن زیاروش کم می بود اندر جهان و چنانکه حق تعالی میفرماید جان الیہ سر مجاہد





بهر معرفت رسیدن دشوار است خواهی محمد یا رسالت الهیه سرور یکتا  
 از اصحاب خود نوشت مکتوب خاتون یقیناً که آن حال همانی که هر روز  
 با منی شما باشد علی الدوام یثبت آن برادر منظر انوار استیلا علی سید  
 سید الطائفة سید قدس سر خود و دست شعرا برتین من اکرم الحمت  
 الامامین بالسیاقین و با این همه عمل معتبر است نزد کبریای دین آنکه گوشت  
 ما که از آن بپوشد ما چشم می داند و حضرت خواهد مایا قدس سر و حال کرده که عزت  
 بچه توان یافت خود نیز شریع و دیگر لید المی فقه علی الاموال و سطلی الطهار  
 لا نوق الشیخ و لا الجوع العطر و قلیل منام علی تقدیر الاموال الزیج که شیدان  
 علی المنصور احیایین الشیخین قبل از صبح بکثرت لا یطلع علیه قد توجیه در خود و یکن  
 رفتی خود علی المنصور خاطر منی به نسبت حال و منی و استقبال بنکاست  
 فی رفع العجب علی القلب و دیگر اذ اسکت اللسان عن فضول الکلام فلیق القلب  
 مع الشریحانه و اذ افلق اللسان بکثرت القلب و لغت علی نفس صمت باطن  
 و صمت القلب من خود و لا کوان من صمت اسانه و لم نصمت قلبه خف و از  
 و من صمت اسانه و تا به ظهر له سر و کجی له ربه عز و جل و من لم نصمت لبسانه و لا به  
 کون مملکه استیذان و تحسد و له اما و نا الله سبحانه من ذلک و من صمت قلبه  
 لم نصمت لبسانه فهو ماتی لبسانه که صمت من فضول الکلام زرقنا الله  
 ذلک بفضله و کرمه و هم فرموده اند که عجب بیان بنده و حق سبحانه و تعالی  
 بین انفس و در کونیست در دل و این انفس بسبب مجتهدی را کند و در دل  
 و در بدن الوان و شکال که تا کنون زیاد می شود و در دل غایب می کند و نیست

بخشش

اشیخ





که ایشان را آثار قدرت و حکمت بیند و آلاء نعمت بودند و تواضع و تسبیح و توحید و  
 ملکوت بر طالب او پوشیده و فراوان شود و فناء بود و چون بیستی او بر وی  
 پوشیده بود و فناء و تسبیح بود که چون طالب با مرشد و مدد او خود را  
 خالی کند از هر مانعی که از محبت مرشد بود پس قابل فیض الهی گردد که تحقیق قشور  
 در فیض الهی نیست و تصور از حجت طالب است و تسبیح بود که طالب را باید که  
 همیشه پیش مرشد تشنه و محبت خود را مطالعه کند و به یقین و اندک وصول به حقیقت  
 میسر نمی شود و الا از حجت مرشد و بواسطه حصول رضا و باید که ظاهر در باطن  
 خود را هکلی فدا سازد و وی گردانند تسبیح بود که امید جز آن نیست که علی الدوام در  
 احوال خود را بیند و در باطن تصور در آید و از سر کشگی و در مانگی ملاحظه کند و اظهار  
 حق کند بجهنم طلب و عنایت حق پناه و التماس و تسبیح بود که طالب را باید که  
 در طلب رضا و مرشد ظاهر آید و بالذات حضور و فیض الهی و محض عنایت  
 الهی محل نظری را دور یابد و تصور بود که هر طالب را لازم است که بے اختیار باشد  
 به نسبت مرشد در همه امور دینی و دنیوی و مکی و غیره و نیز مرشد آنکه  
 تخصص احوال او کند و به نسبت صلاح و کثرت و زمان او با هر کاری فرمایند و امور  
 او را بر و تعیین کنند تا با اختیار مرشد در آن شروع کند و فرمود رعایت جانب  
 اهل علم باید کرد و حال خود را پوشیده باید داشت و با هر یک از اهل طریقت  
 به نسبت حال او سخن باید گفت و رعایت خاطر و احترام از اهل قلوب میباید کرد و  
 با ایشان آداب نگاه باید داشت و آسب مزید خطر باشد و تسبیح بود که افضل  
 و اکمل احوال گردیدن در تقوی است هر نوع اختیار که از خود مرشد بخواهد فیض

این را از خود نمیکند و بدانند که اعتیاد حق شما را براسه می هر آینه بهتر است از افتیاد  
 برانکه خود نیز به یاد که نسبت مرشد علی اند و نام در خشیور و غیبت نسبت احوال  
 باطنی در کسب همین تقدیرش باشد و فرمود که سالقه غنایت ازلی را میباید دید  
 و از امید واری بآن غنایت بی غلبت و طلب آن منافع نباید بود و از استغنا  
 خود را نگاه باید داشت و آنکه حق سبحانه تعالی را بزرگ باید شمرد و ترسان از آن  
 باید بود و از استغناست حقیقی او و فرمود که ولایت جانی ثابست شود که ادراک با و  
 نگذارد و فرمود که خاموشی از سه حال خالی نباید بود یا بنگهداشت خطرات یا مطالعه و کرد  
 که گویا شده باشد یا نشا هده احوال که برون گذشت باشد و فرمود که خطرات را  
 منع کردن کاری دشوار است اما باید که تمکن شدن نهد که سبب آن شده و بجا می  
 فیض پدید آید و فرمود که از مکاتب به چوهره مکاسب و مقالی و باغبانی اقرب است  
 بحلیت دین زبان از تجارت و فرمود که دوام صحبت با اهل الله و راه طریقه  
 از دنیا و نقل سعادت و فرمود که صحبت سبب نموده است هر روز با این عالم  
 همیشه باید داشت و پاس آداب ایشان باید کرد و اگر غلبه دره یابد در هر راه خط  
 و کتابت باید داشت تا غیبت کبی واقع نشود و خواهی حسن عیال از رحمة الله علیه  
 فرمود و هرگاه که خواهی باشد که این نسبت شمر لایه مشغول شوند باید که اول صورت  
 مرشد این نسبت را در خاطر آورند تا نسبت بخودی پیدا شود پس ملازم این بخود  
 بوده بآن صورت و خیال که آئینه روح مطلق است شود و نقطه قلبی شوند و خود را  
 بآن بخودی در دهند پس هر قدر که آن نسبت قوی گردد و ریشور ازین عالم که هرگز رود  
 و ازین راه غایم و غیبت گردند و چون این بخودی نسبت برشته رسد که مملای وجود و غیره شود

اما خبر از آنجا که پیش از این خواستیم بر توفیق و مہد با حضار خیال حضرت تشریف است  
که منہج گرد و اگر نہ بہ نسبت نفی و البتہ برکشہ چنانکہ در دماغ چیز سے میرانند  
بہر ملاحظہ بشود شونہ ہوا اگر چہ بیان خواستہ را زود کنند باید کہ بعد از تفسیر بہر طرف  
مذکور تہم بار گوید استغفر اللہ من جمع ما کردہ القہ قولاً وفعلاً و خاصراً و فائداً  
ہما سعادہ و لا حول و لا قوت الا باللہ و دل را با زبان موافق و از مذہب کہ بافعال  
بدل مشغول باشند کہ در وضع و ساویں اصلی کل دار و پس و زرشش این نسبت  
باید کہ در ہر یکا ہر پنج وقت غافل نشود و اما خاصہ بودہ گوشہ چشم دل برین  
نسبت داید تا این زمان کہ این نسبت مکرر شود و ہر گاہ خواہد بہر مشغول شود  
تفسیر تمام در حضرت جامعہ خود این دعا بخواند اللہم کن و جہتی سنے  
کل جہت و مقصدی سنے کل قصد و فاتی سنے کل حال خواہہ تعب اللہ  
و ما سنے رحمۃ اللہ علیہ فرمود طریق توجیہ علیہ علیہ و پرورش  
نسبت باطن ایشان چنان نیست کہ ہر گاہ کہ خواہند کہ بدان مشغول  
نمایند اول صورت آن کن کہ این نسبت از ویافستہ اند در خیال  
آوردن با آن زبان کہ اثر حسرات و کیفیت مہودہ ایشان پیدا  
شود پس از آن خیال را لے نکنند بلکہ آن را بجاہ دارند چشم و گوش  
و ہر قوسے آن خیال متوجہ بعلت شوند کہ عبارت است از حقیقت جامعہ  
ایشان کہ مجموع کائنات از علویہ و سفلی تفصیل آن است اگر چہ آن از  
جلول و اجسام منزداست اما چون نسبت میان او و میان این قطعہ لحم  
صنوبرے نسبت پس توجہ باین لحم صنوبری باید توجہ چشم و فکر در خیال و ہر

تو می را بر آن باید گذاشت و مانع آن بودن و در دل شستن و شاک نمانیم  
 که در نیکی است کینیت و خردی بر رخ نمودن آغاز میگردد این کینیت را از این مرض  
 باید کردن و از پس آن رفتن و هر فکر که در آید توجیه بحقیقت قلب بخودش  
 آن کردن و بان جزوی مشغول نماندن و در آن عمل بجای و اگر چنین نماید آن  
 شود و اگر نماند نشود و این بصورت آن شخص باید کردن و آن را خطی نماد باید دانستن  
 تا باز آن نسبت پیدا شود و زمان خود آن صورت نفی می شود و اما باید که شخص متوجه  
 آن را نفی نکند و اگر پانچ بآن صورت و با وس نفی می شود چند نوبت با هم  
 با نعل کعبه یعنی در دل مشغول شود البته دفع بشود و اگر باین نیست دفع  
 نشود و در دل چند نوبت مائل که لا اله الا الله بکلمه بدین طبعی که لا موجود  
 الا الله تصور کند و آن وسوس که شوش او باشد از سر نو بخ که باشد چون موجودیت  
 از موجودات دینی حقیقی آن را بحق سبحانه تعالی بنید بکلمه عین حق دانند زیرا که طلال  
 نیز بعضی از طوورات حق است و شک نیست که باین مائل دور میشود و نسبت  
 عزیزان فوت گیرد و آن زمان آن فکر را نیز نفی کند و بحقیقت بخود دست بجهت  
 شود و از پس آن برود و اگر باینکه ذکر لا اله الا الله در دل بگوید حضور می نیاید  
 بجهت نوبت بگوید والد را بدید و بدید دل فتنه و بزوان مقدار مشغول شود  
 که بسیار طول نشود و چون بنید که طول خواهد شد ترک کند و بداند که تا دام کینیت  
 و خردی و نسبت عزیزان در ترقی باشد فکر در حقائق اشیا و توجیه بحقیقت  
 عین کفر است مصرعه یا خودی کفر و بخود دست زدن است بلکه فکر در اشیا  
 و معنات حق سبحانه تعالی هم تنها باید کردن و این دم و اگر نیز برسد آن را نفی باید کردن

باین طریق که گفته شد اگر کسی گوید که درین صورت نفی حق لازم آید جواب گویم که حق را براساس حق نفی می‌توان کرد چنانچه حضرت خواجه بزرگ قدس سره فرموده اند پس اگر فکر حق صرف باشد جهد نفی کنی باید که زیادت شود زیرا که حق نفی کس نشود و الا زائل گردد و همیشه مطلب روحانیت این طائفه علیست که وجه بیعتی است که سرحد وادی حیرت است و مقام کلی انوار ذات است و در آن مقام انوارات وجودی ماند و تنگ در اسماء صفات شک نیست که ازین مرتبه فراتر است و باید که به بار و گفتگو و اکل و شرب و همه عادات آن حقیقت جامع خود را نصب العین خود سازد و در حاضر داند و تصور بر وی از حضرت جامع خود غافل نشود بلکه همه شیا را بوسی قائم بنید و سعی کند که آن را در همه سخنان و مستقیقات اظهار نماید تا بجائی رسد که خود را در همه بنید و همه شیا را آئینه جمال باکمال خود داند بلکه همه را اجزائی خود بداند چنانچه سه جزو در پیش است جمله نیک و بد و در حالت سخن گفتن نیست باید که ازین تشابه غافل نشود و بلکه گوش چشم دل او بر آن سوا باشد اگر چه ظاهر او بجزای و بیک شمول باشد چنانچه فرموده اند بنیت از روشن شود آشنای از برون بیگانه دش + همچنین زیار و ش کم می بود اندر جهان + هر چه مست بسیار باشد این نسبت قوی تر گردد و چون بر مرتبه رسد که تفرقه میان دل و زبان نتواند کرد و خلص او را از حق مجاب نشود و حق مجاب از خلق نه گردد و از زمان نتواند که بصفت جذبه در دیگران تصرف کند و اجازت ارشاد و دعوت خلق حق را عکس را باشد که باین مرتبه نرسد و باید که خود را از غلبه بر آمدن نگاه دارد و که را ندان غلبه حرف باطن غلبه است



از خودی می توانی سازد و اگر غیبی واقع شود یا قصور است یا نیست و بدیهه که چیست  
 آری جاری شود و سرشت نسبت کم که دریا صفت شود و غیبی است و اگر قوت  
 مزاج و زکات بر آب سرد و بسیار صفا می دهد و البته آب گرم و جوی که آب پخته و در  
 جلیقه فانی در کیمت نماز کند و در وجود نبوت بقوت نفس بر کشد و خود را خدای  
 سازد و بعد از آن همان طریق متوجه شود و در آنجا هر پیش حضرت جاسم خود  
 تفرع کند و کلی با توجه نماید و بداند که این حقیقت جامع مظهر محو ذات و صفات  
 حق است نه آنکه حق بیما در پوست طول کرده بلکه نیز در صورت در موقوع پس  
 این تفرع بحقیقت نزد حق بیما نه باشد مولا یا سید الدین کا شفعه  
 رحمه الله علیه می فرمودند که ما بودیم و خدا بود و ما نباشیم و خدا باشد  
 و اکنون ما نیز نیستیم و خداست بنگرید که بعد از صد سال از که جدا خواهد بود و با که  
 صاحب اکنون نیز با او صاحب باشید و از هر چه بر سر گرفتار شما باز خواهد ماند دل  
 منقطع کنید و می گفتند آگاه پیر هر می گفته است قدس سرور در ویشی فاکیت بخیه  
 و آبی بر آن بخیه ز کف پارا ازان در ویشی و نه لیت پارا اگر دسی نه حقیقت  
 در ویشی است بلکه صفت در ویشی است حقیقت در ویشی با خدا بودن است  
 در ویشی بر در ویشی از اصحاب شسته بودند و تن از ایشان بیجا شد  
 بودند که گفت اگر گفتن افضل است دیگر گفت تلاوت کردن افضل است  
 درین اثنا ایشان بیرون آمدند و پرسیدند که چه بحث در میان بود عرض  
 کردند که ما با خدا بودن از هر افضل است و می فرمودند هر که بخدا حاضر است  
 در پیش تقد است و هر کس که از خدا غافل و در ویشی نقد و می گفتند که روزی

دیگران جانان او با او مجلس حضرت او آمد مصافحی بدست او روانی بر گشت  
 و گفتم و شانه و ان و سواکی تویی ازان و آنچه مرا از دیدن آن تنگ  
 آمد بسیار هر چند خود را ملاست کردم سو و نداشت چون وی دست آنحضرت فرمودند  
 بی فلان چنانکه اهل آخرت بفرماند اهل دنیا اهل الله نیز متفرق اندازد اهل  
 آخرت می گفتند که زودی حضرت مولانا می رسد سکوت بسیار کردند بعد ازان سر  
 بر آوردند فرمودند که یاران حاضر باشید که یارین این است و می گفتند  
 که هم آنحضرت فرمودند که والد و دست و دست شما گرفته در طلب خود با یکدیگر  
 این دو بیت خواند بیت آنکه فی پیام دست است هزار و نه نشان و دست گرفته  
 مراد عقب خویش کشان و دست دست من و پانزهر جا که زد و پای کوبان  
 ز پیش می بروم و دست نشان و فرمودند که یار ما که فرض کنید شنبلیلی بحیوان ازان  
 آسمان تراست زیرا که هر چیزی که هست اول آن را می جویند بعد ازان می یابند  
 و حق را بجهان اول می یابند بعد ازان می جویند اگر اول نیافتی کی یابی که دمی مع  
 تا تو به بینی حال مشق دیگر دکل و فرمودند که کی بر او دست یابد و بخواهد  
 که همه کن در راه و دست دارد اگر چه غیرت محبت معنی آن است که محبوب را  
 محنت دارد لیکن از غایت محبت می آن دارد که وی را نماند که باشد بنده که چه  
 حیل اندیشد و چه تدبیر کند که محبت را طلب او شوند بهر وسیله که هست و بهر  
 وسیله که میسر شود و محبت آن خوب میکند تا با چه که طالب او شوند و فرمودند که هرگاه  
 که دوی برتن تو بود ابدی عالی متغیر و تاثیر دانی آن موسی باید رفت و رفت دست  
 که در فصل بسیار که از اصحاب ایشان رساله های نوشته می خواست که چهل تا شود

پیر می کند درین اثنا بپایان بیت ایشان رفته آنحضرت این رباعی خواند رباعی  
 بایر بنگار از شدم رگبندی پیر بگل نقره بکنندم از بنجیری بدو لعل طبعه گفت شربت  
 باد و رخسار من اینجا و تو در گل نقره پس خسته بود اگر بخت بروی و اگر شست  
 خطه دارمی از حق سبحانه غافل و اگر خطی نداری چرا میروی در ساله مای نویسی  
 فرمود یک نی و هزار آسانی این سخن در همه جای روحانی هر چه فیه حق است ازانی  
 میگردی و خلاص میشوی و فرمود که مولانا نظام الدین میگفتند که سکر است الفت  
 است از کلام زیرا که از هر سخن حدیث انفس حاصل میشود و فیض آنکی هرگز منقطع  
 نیست ملغ در یافت آن فیض حدیث انفس است و در صحبت اولیاء الله دل  
 خود را از حدیث انفس نگاه باید داشت زیرا که ایشان را گوش است که آن  
 حدیث انفس را بآن گوش میشوند و شوش وقت ایشان میشود کسی که مطالعه  
 کتابی مشغول است اگر یک از خارج سخن میگوید شوش وقت او میشود بلکه اگر کسی  
 بر روی ورق می نشیند شوش می یابد چنانکه بر سبیل دوام توجه و شوش  
 بجناب حق سبحانه میدارند هر آینه حدیث انفس شوش ایشان می شود و میگذارد  
 که شغولی کند کسیکه طفلی گریان دارد و گریه او شوش وقت است می گویند  
 پستان در دهان او بته تا خاموش کند کسی میباید که پستان ذکر در دهان بنهد  
 تا شیه مغوی خوردن گیرد و بزرگ گفتن در آید و از خیالات و حدیث انفس  
 خلاص شود و باز نسبت بحال دیگر بعضی ذکر گفتن نیز حدیث انفس است  
 روزی اصحاب را مخاطب ساخته فرمود ای یاران دانید که حق سبحانه بدین عظمت  
 و بزرگی با شما در غایت نزدیکی است برین اعتقاد باید داشت اگر چه این معنی حالا

شماره معلوم نشود لیکن وایم باید که با ادب باشد و رعایت و ملاطفت و رعایت  
با خدای پائی و ملازمت کند و در رعایت است شرمند و سزا آگنده چشم پوشیده نشیند و  
و رعایت و ملاطفت با خلق است باشد چون بخت این آداب قیام نماید  
آنچه شماره است در کمال معلوم شود و باید که همیشه خود را با آداب ظاهری و باطنی  
آراسته داند و این ظاهری آن است که بر او مرواریدی است شمع آیتا و گی  
نماید و بر وضوحی و اتم و استغفار و کرم گفتن و اعیان در جمیع امور و متع آثار  
سلف بسیار باشد و ادب باطن بسیار و شوار است اتم ادب و دل را از خط  
ایثار نگاه داشتن است چه خیر و چه شر و در برابر است و در جانب بودن انجی سبحانه  
و فرمود که حق سبحانه و تعالی خود را طایفه مراقبه تعلیم کرده است آنجا که فسر مودود

ما تیکون فی شان و اما سزاوسته من تسمه آن و لا تعلمون من عمل بالاکن علی سلم  
شهو ملا و فیضون قیسه اصل مسئله این است که حق سبحانه و تعالی فرموده است حضرت  
رسالت را تعلیم کرده است خلاصه کار نیست که حق سبحانه مشغول باشد  
حق سبحانه بفرموده از همه چیز نزدیکتر است و از نزدیکتر گفتن هم نزدیکتر است  
چرا که در محال قرب عبارت نمی گوید و قیسه که قرب را بعبادت و نماز و رندگی می شود  
قرب نه است که بخوبی با نزدیک شدن یا از دعبادت نه بدان که در قرب است  
که خود و نه کم شوی خود یا غیر خود (لاکم کنی) و هیچ نهائی که کجا بودی و از کجا آمدی  
و مطلقا از و نه عبارت نتوان کرد یکی پیش بزرگ خبر آورد که فلان شیخ از قرب  
سبحن میگوید آن بزرگ دی را گفت که چون بان شیخ بگری آید که تا بهم قرب  
قرب بقید بقید است قرب عبارت از نالودن نیست آنجا عبارت است که بقید و فرمود

در پی آنکه بخواهی گزند خود را بجنب و بپایه بود و حق سبحانه و تعالی را نیت یار که  
 از حق بیگانه نشویم و از دروازه غفلت نرویم و حق سبحانه و تعالی را نیت یار که  
 که با چهل رتبه بر جل من طلبین فی جوده خود در دن یک آدمی و در دل نیست  
 که یکی را بدینا مشغول دارد و دیگری را بچشم جهان و در دن آدمی یک دل است  
 اگر بدینا مشغول سازد و از حق بیگانه بکشد هر چه بماند و اگر متوجه حق سبحانه و تعالی  
 گردد و از دلی او روزی بدیوئی حق کشا زده گردد و از ان روزی آفتاب فیض  
 یا شمس که در آفتاب که طلوع کرد و از مشرق تا مغرب هر چه بود که هست از نور  
 او بهره می یابد و نور او هر چه می نماید اگر خانه بود که آفتاب در آن روز و از آن روز بهره  
 ماند پس اگر دلی حاضر است چنانچه او را بشاید آن روز و از آن است اثبات از کلام حق  
 وجود بوی خواهد رسید و اگر فانی است آن نور را بدیوئی آفتاب گذشت  
 بهیئت دوست بهر طریقه در قیام می کند چون تو از وفایابی از تو گذشت  
 فرمود که طاعت محراب و صول محبت است و ادب و اطاعت منیب قرب  
 حق سبحانه و تعالی مثل خورشید بر آفتاب که در آفتاب است و باطن خود را صافی  
 گرداند تصنیف و تکریم مشغول گردد و از مراقبه نیست و در الایا هر چه از اعمال  
 صالحه بجای آید و آب و چاشنی زیاد می کند و هر چه گیرد و غایتی نیست شود  
 کم از شاکر و جلالی نمی یابد بود که بدست یار تارشته عیون که در دن زیاده کارهای  
 دیگر خود منور گماشت طالبی باید که بگوید و چند تنام می کند تا در نیل  
 خواطر است و شود و در دن که چگونه نفی می یابد کرد و در آفتاب باید که هیچ چیز  
 مشغول نشود مگر بخی خود طاعت آینه که در باطن ساطع می کند و بخت آن را با نایاب

می جستند تا بنا ایشان را هیچ نفقه نیست آنها همه یککادی باست و  
حق سبحانه و کابا و رفتی تو کردی است ز گفتی دشمنی اگر کسی پیش از شاه  
در بغداد او شسته باشد و در حضور بارشاه و اکم تو را بخود و بادشاه عتوبه بسیار  
نمونه باشد از آن کتوبه نام بیان مشک میگردد تا بایت کسی جا بل بی مثل  
فانل باید که از حضور بارشاه اختیار خود و رشود از برای خواندن آن کتوب  
از این روی و بی چشم نه و فرمود هر که کجا برمه جا و هر که چه جا هیچ جا و فرمود  
که چه چیز تبه از در و هر که پر خورده الحاح بنامی ندارد و پیدا آید براسه فتح  
بنامی در و خور و تا بخت یا بد چون محبت بایت باز پر خور و گرفت باز در است  
حوا محبت یا بخت چنین چلند کرده اعاده کرد تا بخت آن در و او را هر رگی ایضا  
و چنین کسی که گناه کرده و تا بخت نبود باز گناه کرده و تا بخت نوزادین انابیت  
که می زانجامی از گناه یا زینسا و در و در و بی اثر عظیم که کند مثل گناه و دیگر است  
ازین جیت است که اهل الله به هر گلی بر خود کرده اند و هر که همه کرده و حق سبحا  
مشغول گشته یا آنگاه یزمن غفلت نمیرند فرمود که عنید گفت که ای شیادین در  
سراغنه گریه بوده است وقتی که گریه دیدم بر سر خور و رخ مشغی نشسته بود چنان بر و  
متوجه گشته که سوی پادشاه می حرکت نمی کرد و به تعب و در و می نگر گشته ناگاه  
بهرم ندانم که ای که او را بهشت من در حضور تو که تر از موی خسته نیستم تو در طلب  
مس کتبه ایگر به بانش انسان روزی باز در مرا کتبه افتاد و دم بیت  
دانی که مرا یار چه گفت اینست امروزه جز نایک و در شکر دین و بد و زنده فرمود که  
ندایم بر حق و همانا بهشتی تا نماند که از خود غایب شود و حق سبحا از بهشت

پیشرفت

لطیف تر است هر که بلافت بیشتر بشنود ای وقت سجانه بیشتر و جملانه بیشتر و در  
از آنجس که خن حمام سیکند لطیف تر انداز ایشان خن کشتی نمی آید یا بتنا از  
ایشان لطیف تر است که محل آن ندارد که جولاگی و نوره و ذوقی کند طایان  
از پیران ان لطیف تر اند پیران نمی توان کرد و با جماعتی که تنیاب حرم سجا بشنود  
از همه لطیف تر اند ایشان را هر دول آن نیست که بغیر حق سجانه مشغول اند  
اگر بر کوع و روز خوش نمی آید که از ان پانز آید و اگر بسجود و روز خوش نمی آید  
که سر از سجود بر آید این طائفه اند همه لطیف تر اند محل آن ندارد که یک چشم زدن  
بغیر حق سجانه مشغول باشند یا بر حال ایشان غبطه می برند از ان محبت  
که در جات و کمالات ایشان از در جات و کمالات ایشان زیاد است  
لیکن ایشان را شرف عالی است که در آنم در قرب بقدر حق اند و حضرت  
حق سجانه ایشان را از نظر خلق پوشیده داشته است و بر سبیل دوام  
ایشان را بخود مشغول گردانیده و با و بشا و جمیع امور عالم را به دست  
مقربان خود لغرض بنماید و او را بر باد شاه در عالم کت تقدیر میکند و دیگری آنچه را  
است و آب و صوفی بادشاه نزدیک کند و دوام پیش بادشاه است البته آنکه  
مصرف در ملک است نزد بادشاه مقرب تر است از بزرگترین و در شرف و در جات  
عالی و پیران اگر قابلیت وی بیشتر نمودی و مصرف در ملک نشدی لیکن آنکه در  
این شرف دارد که در آنم در قرب بادشاه است و خدمت خاصه وی میکند و بغیر مشغول  
نیست و اگر نزد یکجا و مصرف شدن در ملک کجا آنکه مصرف در ملک است  
از جهت قرب و دوام خدمت بادشاه است که بر پیران را غبطه می برد و در ملک





جان گفتی میرود تا آن زمان که یک نفس نیست و یک مرتبہ برسد ہر گاہ با تہما زبید  
 محل نتیجہ است پر میند کہ ذکر نتیجہ دارد استیاد عبارت ازین نتیجہ انجا فتاوی و جو  
 بشریت است یعنی این تعلقات کہ اورا بود و بچیز ہا کم شدہ است یا نہ اگر کم شدہ است  
 پس ذکر او نتیجہ دارد است یا اگر نتیجہ ندارد است پس است بر ہی حقیقی عن اویسی نفیس  
 در عمل او واقع شدہ است احتیاط کند تا از سر گیرد و گیر آگاہ اندول گوید و از  
 بعد از گوید کہ نتیجہ بندہ از فضیل اعمال مخالفت هوای نفس است و رضا  
 بخاندانی بندہ و رسیدن است پر اپنے نعل و عبارت معرفت مولوی عبد الرحمن  
 جامی تقدس سیرہ فراموشی بتقریب فرمود اصالت برہا علی تحقیق در آن است  
 کہ آباد جدا کسی از نفس امراء و زرا بودہ باشند یا در خاک نیستند و ظلمت مستقیم  
 بودہ باشند بکہ اصالت عبارت از حسی جوہری است کہ در ذات ایشان میباشد  
 چون فطرت سلیم و سرشت پاک و آنچه مردم در فساد انسانی آنرا اصل می نامند  
 عین بدھشی است و فرمود کہ مردم بد نفس چون خوابند کہ عیب کسی بر شاہ اندول  
 بدہیا نیک و در ذات ایشان موجود است بر زبان ایشان جاری سے شود و آن  
 بفہم انسان نزدیکتر است و فرمود ہمہ گدایان و سائلان شفقت و رحمت بدہی نمود  
 و فقیر از نیک دید و در عالم نمایان داشت نظر دران سے باید کرد کہ موجود ایشان  
 نیست چندنی و ثقل حاجت نیست تاہی احسان کنید هیچ عالی سے و پرہیز گاری  
 بگدائی بدو خانہ انیکس نخواہد آمد از کجا است کہ دران زندہ و لباس مخمل صاحبہ  
 نیست و اکثر چنین فراتع است کہ اولیا سے حق لیماہ ستر حال خود بصورت  
 میسر و پایاں میکنند و درویشی از کسی پرسند کہ وہیہ کا ہی گفت حضور ہی دارم و پاسے



در مجلس ایشان گفت که یک از اکابر گزیده است که حق سبحانه تعالی فرموده است  
 انا جلیس من ذکر لی کسی که او را این حال باشد چون ذکر هر گوید رسد و در مجلس  
 چند کاتبان ایشان است و فعلا سه تا خوش معا و میخوانند ملاحظه نیست چنان  
 است که در ذکر هر این ملاحظه میکنند حق سبحانه تعالی بظاهر و باطن همه محظوظ است ذکر  
 هر چه خوب است بکنی پرید که سبب حدیث که حضرت شانه دین کم می گویند  
 فرمودند آن کماله که بگوید اگر ما بنی بازی دادیم و فرستد بود که کلمات تدسیه  
 اولیا الله نیست متعین از شکوه حقیقت حق است چنانکه تقسیم قرآن  
 و حدیث و رجب است تقسیم کلام اولیا و اله نیز لازم است تا ایشان  
 با دین و حرمت زندگی باید کرد تا کسی از خود بر خور داری باید و روزی  
 فرمود که امر و مزاد و خاطر رسیده و جانی ندیده ام که منظر علی الحقیقت صورت  
 مشهود است و آینه در عین آینه زیرا که منظر است که حکایت کند و بگوید  
 حال ظاهر و اوصاف و احکام وی در میان منظر ظاهر باشد و جوهر آینه را این  
 حالت نیست غرض از این سخن چیزی دیگر بود و این نوع تمثیل فرمودند و  
 در تشارش قبر که جانب راست بچپ بر است آمدن بود و بر چپ است گفت که منی  
 این زن است که جهانی را بر روحانی برند و روحانی را بجسمانی آید شخصی تفصیل  
 این را از ایشان سوال کرد و فرمود که صوفیه نیز روح را بر تنگ میزند و روح را  
 است از مرتبه که واسطه است میان عالم جسمانی و روحانی پس معنی این سخن  
 که روحانی را بجسمانی آید و آن است که روح را تصور سازند بصورتی مثالی یعنی او را  
 بصورتی محدودی که عبارت از آنی که غنی تواند بود و پیدا شود و آنکه جسمانی را

رومانی سازند و مراود جسم اینجا آن بدن کائنات و خلیقه قیامت چه روح مجرد  
 را تمام فرود گذاشته است بلکه مراد آن سنت ظاهر روح پاکه اولی تعلیق این  
 کم کثیف داشته است و از آن حیثیت او را میزبانانی سه گفته اند بعد از  
 رفتن ازین جسم کثیف و در جوی انقطاع او را مسئله دیگر پیدا شود و چنانچه  
 لیفت که نسبت آن متعلقه او را روحانی گویند و وجه دیگر این سخن آنست که  
 این عالم صفات روحانی محلی و مستتر است در صفات جسمانی، صفات جسمانی  
 هر دو میداست پس هر شخصی از افراد انسان که درین عالم کون و فساد صفات  
 مانی از وی ظاهر است و صفات جسمی و شهود در وی مخفی چون گفته اند که جمیع  
 فی در آن عالم مستند خواهد شد بر وجهیکه در وی صفتی از صفات جسمی هستند  
 و باشد هر که آنکس در صورت آن هیچ ظاهر نخواهد شد پس آئینه روحانی که  
 هست معنوی مستتر است جسمانی شود و جسمانی که آن صفتی است که از انسان  
 این ظاهر است روحانی شود و یعنی معنی مستتر گردد درین و در وجه گفته شده  
 این نخواهد بود شخصی و معنی حدیث یو جراین آدمی نفقه کلها الا شیا و صفاتی  
 و اولین پرسیده که ازین حدیث ظاهر میشود که بقاع غیر ما از مساجد و نماز  
 یا عبادات و غیره از آن نیست هیچ چیزی نخواهد بود و فرمود که مراد دیگر نمیشود آن بحال  
 مد که مراد باب و کل عالم اجسام بود یعنی آدمی بر نفقه کند و میباید که آن نفقه  
 است و نیست وی در آن نخواهد بود و از عالم اجسام بود و خاص از بهر فرموده خطی و از اجسام  
 از آن کند و فرمودند اگر تحصیل علم اولین و نخستین کرده باشد نفس  
 را هیچ عمل وی را در نگیرد و نخواهد کرد و وجه معلومات از لوح مذکر که نخواهد شد

گریه که ملکه حضور و آگاهی حاصل کرده باشد آنچه در نفس آلود و شایسته نیست کند  
 همین است جوانی نیست است چند روز بر خود ریخته بیاید گشت و به گنج  
 بیاید نشسته و ملکه حاصل میاید کرد که خفا طرز از دست نفی و اثبات خلاص  
 شود و فرمود که بعضی مردم چیزهاست بیست و خورند مثل خمر و نیک از برای آنکه  
 ایشان را کینیت خوشی حاصل شود و یکایک خور و در آن راه اسلام بیرون رفته  
 یادوی و بی گشتی که خلق خدا از وی در تشویش اند و آنکه نیک خور و خوشی یا  
 گاه و گاه <sup>در نه</sup> خنده که غیر شربت دانند و بیست و خور و در آن محل را چنان  
 و کینیت نام کرده و بیست و خور از بهوشاری نیست که در حال خود آگاه بود  
 کسی که حضور و کینیت از بهیخته برپا می کند آن کینیت هم در خود سر ویش و است  
 و چندین عالم اثر آن از سر ویش و بی ظاهر است و بی مردم نیک است مبتلای  
 این چیزها اند و فرمود که پیری آتش جوانی است بهر و چیکه در جوانی میگذرد  
 در روزگار پیری اثر آن در بشه و ایشان ظاهر میشود و روزی بوالقنول که در  
 و در هر دو تقو و میر و بجای آن ایشان آمده بود و طعام آورد و در اتفاقا که در آن حاضر  
 بنود وی خادمان را گفت نمک از این دنیا در ویدنا این آیه نیک کنیم ایشان برپیل  
 طیبیت فرمودند که نان نمک دارد پس طعام خوردن مشغول شدند و درین اثنا  
 کسی را دید که نان بیکدست شکست یا بخش تعرض نمود و کینیت آن بیکدست  
 شکستن نموده است ایشان فرمودند که دشت طعام خوردن در دست و طعام فرما  
 مگر لیکن از آن کرده تراست و بی بناکت شد و از زمانی باز سخن آمد و گفت و در  
 طعام خوردن سخن گفتن سنت است ایشان گفتند بگفتن کرده تراست و دیگر آنرا بگفتن

خاموشی بود و روزی کسی از ایشان التماس نمود که مرا ایضا فرمایند که لقبی العزیز بدان  
 مشغول شستم فرمود که کسی که حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را در حقش توبه  
 زمین التماس کرد ایشان در دست مبارکت پر پیروی چپ نهادند تا شهادت قلب  
 صغیری کرد و توبه فرمود و خدا که باین مشغول باشد که کار همین است یعنی وقت کلبی  
 ملائکه گیرند و متعین این معنی است این ربائی که فسر بودند رباعی استخوان  
 بکوت اهل دل منزل کن و در پیلوئے اهل دل حاصل کن و خوار هی  
 بنی جمال مشوق ازل به آئینه تودل است و در دل کن مولانا عابد الغفور  
 قدس الله سره العزیز روزی و تحقیق جن در پیش او من و هست فرمود که  
 حضرت شیخ محمد بن عبدین عربی در بعضی از رسائل خود آورده است که اختلاف است  
 در آنکه ابو الحسن اعمیس است یا غیر او تحقیق آنست که وی غیر اعمیس بود اعمیس  
 یکی از ایشان است و ابو الحسن غنی بوده است و هر دو را خود را بر هم می سود  
 فرزندان انسان تو را که در دو چون ترکیب وجود ایشان انداخته است هر دو  
 بکن خفیف است بلا جرم و ایشان سخاقتی است و خفتی بقیصص که روح بان منعم  
 بشده باشد پس ایشان ینایت سبکی و سراج السیر و کثیر الحکمة و بزرگ ترکیب ایشان  
 بسیار است است دلی بنیاد و پادیک اندای و آزاری یا گرانی و باری که از بی اتم  
 و غیرت هم ایشان نیز سزاوارم میزدند و بیک می شومند و این جهت هم ایشان  
 که با همی شود چون جنیان در کسی ظاهر شوند بصورت مثل زود و دیگر میزدند و از نظر  
 وی غائب شوند و حضرت شیخ قدس سره فرموده اند که طریق مجلس ایشان  
 بر وجهیکه از نظر تواند گذشت آنست که نظر بر صورت ایشان دو زند و هیچ طرف

از زمین و بسیار رنگدند تا فکری بر صورت ایشان دوخته باشد هیچ وجه از  
 نظر او غائب نتواند و مثل مجوسی بر جاسه خود بماند و مانند کارها و خشتها  
 کنند و تسویات و تخلیات نمایند تا باشد که نظریان توجه بکنند و نظر او را ایشان  
 متصرف گردد و ایشان نتوانند که غیث و حضرت شیخ قدس سره فرموده اند  
 که تعلیم حبس ایشان برین وجه شریف از الله است که بآن مبرا لیم گردانیده و  
 فرموده اند که در میان جن علم و دانش کم بود و در ماکات ایشان در امور صوفیه  
 بنامیت قاصر بود و خصوصاً در معرفت الله و اکثر ایشان بید و بی فهم باشند و از حلال  
 و حرام ایشان نامده چندان نبود و یک صحبت ایشان ضرر کند و صفت کبر  
 در نهاد آدمی از صحبت ایشان حاصل شود زیرا که ایشان مرکب از جزو نارس و  
 زوای اند و جزو ناری در حرکت ایشان غالب است و از خود پس ندارد است که  
 و سرکشی و فرموده اند که در میان بنهای گزبازی که نمی باشد یعنی از سنا و زب و محار  
 ایشان است و میان گزباده ایشانند که یک دیگر در جنگ و جدال اند و  
 میان ایشان آشوب و فتنه و محاربه بسیار می باشد بواسطه همان کبر و  
 و تجترکه لازم ذات ایشان است چون یک از ایشان وفات کند متعلق می شود  
 بر زرخ و وی را امکان مرگشت به نشاء و دینوی نباشند و تمام می بر زرخ بود و  
 خیر ابد الابد باقی می شود و جمیع که از ایشان دوزخی باشند مستحق لعن و جحیم  
 ایشان را بر هر عقوبت کنند چون از آتش چندان میسازنی شوند و اگر چه از  
 آتش دوزخ میساید که معذب و مقرب شوند و چون آن آتش بر آب از آتش  
 عنفوی گرم تر و سوزان تر است و در باب خواطر شیاطانی و نفسانی نمی فرمودند که

حضرت شیخ در فتوحات آورده اند که شیطان دوستی نمی نمود و می خورد و می آشامید  
شیطان صوفی را پس از آنکه می گاهد امر حقانی القا کند و در خاطر کسی انگیزد  
تا شیطان صوفی که نفس است در آن تصرف کند همان را از امور باطله گرداند  
و گاه شیطان صوفی کار بکند که شیطان صوفی نتواند کرد و مثلاً شیطان  
صوفی از تقای سنت حسنه که در دین کسی و آن آحاد و عقیده است زیرا که در حدیث  
واقع است که هر که سنت حسنه پدید آید هر که تا قیامت بر آن سنت عمل کند و بر آن  
ثواب آن بهره باشد پس شیطان صوفی در آن نفس تصرف نکند و بر آن داشت  
که تا احادیث بنام حضرت علی اله علیه السلام وضع کرده و آن را سنت حسنه نام  
بنا و تا مردم به آن عمل کنند تا وی را در آن اجری بود و از آن حدیث غافل بماند  
که هر که در پرتو نور پیغمبر صلی الله علیه و سلم وضع کرد جای آتش است یعنی دیگر شیخ  
قدس سره فرمودند که شیطان صوفی مثلاً تلاوت قرآن را با واد و بلند و در سجده  
العاکله و این امر حقانی است پس شیطان صوفی آستان غیر را با آن بفهمد خست  
تا و آتانی گویند و او را بر یا و مجتبه باطل گردانید مثل این امور بسیار است  
کتاب حق الباقین در بیان عبادت اضطراری و اختیار می فرموده که آنجا که  
نفس ادراک معرفت موجب عبادت اضطراری و در حقیقت عام است و در  
ادراک که علم است تسلیم عبادت اختیار می و میر و سلوک می و در حقیقت خاص  
است در شرح این معنی فرموده اند که ادراک معرفت گفت تا بزرگواران و مراد از این  
ادراک بسیط است چه حق سبحانه تعالی بداند که لا ترو جوی آفریده که کعبه حضرت و جلی  
و جود حق تعالی است بل شعور بآن و این از جلدان کعبه حضرت و احوال است



زیرا که هر چه از موجود است که مدبر که آنرا در پاد اول وجود را در پاد اول است  
 بعد از آن آنچه را پس وجود و بنا به نوبت که اول وی مدبر که شود و در آن  
 بصرا نگاه اشیا محسوسه چون مدبر که بحسب فطرت واجد وجود حق سبحانه است  
 پس متاثر است از آثار وجود و لوازم آن بر وجه اضطرار و این تاثر انقباض  
 و تدلی است که وی را نسبت به وجود حق تعالی واقع است که اگر خود مدبر اگر نه متاثر  
 شده و قبول وجود خارجی و لوازم آن کرده و همین این انقباض و تدلی حقیقتش  
 عبادت است که بحسب حال او را حاصل است پس عبادتی است وی را  
 اضطراری بحسب حال و این ادب یک بیضا بوجه ظهور رحمت عام است  
 که عبارت از فیض وجود است که منبسط است بر مدبر که و بنا بر موجودات ملقب  
 است بنفس الرحمن و ادراک ادراک را علم گفت بنا بر اصطلاحی یعنی چون ادراک  
 کرد یعنی را که مدبر که او را وجود حق تعالی است و متباد و مستقیم او بحسب واقع  
 و بحسب حال اینجا خواست صفت ارادی او مطابق صفت واقع حال باشد  
 پس عبادت حق سبحانه و تعالی و قبول او از لوازم او بحسب ظاهر اختیار کرد و بنا  
 بر ادب مطابق باطن و حال او است و موافق با جمیع که دو مان این ادب یک مدبر است  
 که موجب عروج بر مراتب و الیه و سیر و سلوک و رحمت خافیه است که نسبت بر جمعی  
 است و در تعالی تا خلفت این و الا لیکن الایمجد و این درین مقام تطبیق وی درست  
 می افتد چه باعتبار عبادت اضطراری و چه باعتبار عبادت اختیاری و اما بر  
 گفته اند که شر در عبادت آن است که این عبادت اختیاری مطابق شود با عبادت  
 اضطراری که مدبر که را همیشه بحسب انقیاد و تدلی حاصل است و ادب مطابق شود

بحال راجع دور تقدیر و جادوئی و کفایت و غفلت کابر و دران میسر شود و در کمال  
 بعضی سوال کرده اند که مقتضای عدل و حکمت آنست که گناه تنهایی را عذاب  
 تنهایی باشد پس همیشه که کفر تنهایی را فدایتنا تنهایی است آباءم عزالی قدس  
 سرور فرمودند و جواب این سوال که تقدیر جزای اعمال حق سبحانه تعالی میداند و  
 در راکب یعنی فوق دریافت از تقدیر است پس جزا یکدیگر مائل کفر باشد و نشان بر جادو  
 و جادو بود و بر حقیقت و تقدیر جزای اعمال یعنی تنهایی نیست و بعضی دیگر  
 گفته اند که چون میبندید کفار آنست که همیشه بر کفر باشند پس دران فشار  
 نیز جزا است ایشان همیشه باشند آنرا که عذاب جادوئی قائل نیستند میگویند  
 که کفر جمل است فانی و چنان و ملکم مزاج روح نیست بلکه مناسب مزاج  
 روح و در راکب فی امور حقیه است و صفت جمل آخر قیاس میشود در چند موضع  
 از کلمات قدس ایشان که بعضی نمادیم جمع کرده اند بعد غمی بود و بعد از تولد  
 ایستادی عرض کرده می شد در جواب آن می شود و بعضی از آن نیست که درین  
 پیشش شمع ایراد نماید بر شمع حضرت ایشان فرموده اند آنچه ایراد می شود  
 اگر در شریعت آن را حدی و تفسیری متصور نیست از آن نمی باید بخیز زیرا که آن  
 با قدر و تکلیف و خلق حق سبحانه موجود شده است و در معنی این سخن فرموده اند که اگر  
 هر فعلی خواه مد شرعی متوجه شود و خواه نشود درین قبیل است که با قدر و تکلیف  
 و خلق حق سبحانه موجود شده است لیکن هر اوست که درین قسم مذکور شد نظر  
 بر حقیقت نفسا و قدر پیدا داشت تا بنگ و آشوب نشود و در آن صورت دیگر  
 نظر با حکام شریعت می باید کرد تا سلسله امور این عالم را نظام خود بماند و اداست

بشرع شریف راه نیاید و آن صورت رنجیدن و جنگ و آشوب کردن موجب  
 رهنمایی حق بجهان و خوشنودی رسول ولی است علی الهدیه و سلم و در ضمن آن  
 جنگ تا آشوب نیز فائده صوره و معنی ندارد است و ایصال و امثال و زبان  
 جز الحاد و زندقه هیچ نیست رشنه در شرح این سخن که حضرت ایشان فرموده اند  
 که بدیده و قضا و قدر نظر می باید کرد و هر کس را بتسل و ترکوفی باید دید تا جانب  
 نشو و می فرمودند که یعنی بتسل آن چیز نیست با ترکوفی حاصل شود باشد و این اصناف  
 است با و بی ملائنه و ترکوفی از بیواسطه را گویند یعنی در حصول آن  
 احتیاج به واسطه بسیار و امتداد زمان نیست رشنه در معنی این سخن که حضرت ایشان  
 فرموده اند که اراده و وجه باقی مسمر است می فرمودند یعنی اراده حصه وجودی است که  
 موجود بر حاصل است و آئینه وجود مطلق است و منزه از آن حصه است با معنی که  
 ساکت بر آن حصه غالب می تواند شد و وی را آئینه جمال مطلق می توان اگر دانند و  
 فرمودند که معنی دیگر هم نجات می آید که از ارادت و وجه باقی توجه بوجه خاص گسیخته  
 و چون نتیجه این توجه انانی غیر است و اثبات حق بجهان توکل آنجا که حق بجهان  
 نیست بود و همیشگی است و در آن حال حق بجهان از باطن این ارادت مستخرج  
 ایشان بود و رشنه در معنی این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که در فتوحات  
 مذکور است که منزه از عالم معلوم نمی شود الا بجا هدایت کثیره و ریاضات عظیمه  
 یعنی منزه از عالم نیست فرمودند که از لایحه عالم مراد نیست که مرئی قصد نیست او داشت  
 من بجهان باشد و ما نیست مؤخر و نشود و در آنجا این هست بجا هدایت کثیره و ریاضات  
 عظیمه بر خود گیر و مشهور عالم که از جمله اشهر عالمه است بر وی منکشف نشود و مجرب

این است بی اتحاد و مجامعه در پادشاهی با بر و مجامعه در پادشاهی نیست عین غیسل این است  
 هیچ نامزد و نیت و نیت در نیت این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که سبب  
 ماندن ما قدر است آن داده اند که هر چه خواهند خلق کنند و فرق میان مخلوق حق  
 و مخلوق با حق است که مخلوق با حق باقی است اما او سبب آنرا در حضرت از حضرت  
 اثبات کنند می فرمودند که لازم نیست که عاقل متوجه مخلوق خود توجه می نماید  
 بلکه اگر در حضرت مثال متوجه صورت شالی می بود کانی است در ایقاسه  
 و وجود خارجی آن موجود و شهادتی پس با او ام که آن توجه از عاقل باقی است باقی  
 متوجه و شهادتی در حضرت مثال با حضرت شهادت آن متوجه و نیز باقیست در حضرت  
 که با او اتحاد و هرگاه که آن توجه متعلق گردد آن موجودی الهیال سده و سده است  
 بر شوم و این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که شیخ بها و الدین هم قدس سره چندگاه  
 بر این سبب تفسیر نمود از فی سنده از بعضی بحران ایشان سبب آن پر شده شده و  
 گفت ما اینجا را سبب پیدا نیست آن است که بعضی تعلیمات صورتی چنین شود حضرت  
 بجهت اینست که هر صورتی که نسبت از باب مشاهدات و کائنات  
 بنا بر اختلاف استعدا ذات و اختلاف معانی و تعالیق است که در صورت اشیا  
 بر ایشان متکشف می شود و شهادتی را علیه السلام تملی صورتی در لباس درستی که در  
 و در بی این بود واقع شده و حضرت رسالت را علیه السلام علیه و سلم در صورت جوان  
 عظیم و می نمود چنانچه بعضی احادیث بآن ناظر شده است که کلامه پر شده و نامزد  
 حضرت شیخ محمد الدین عربی قدس سره در بعضی از مولفان خود نوشته که درایت  
 ربی علی خذره الفوس و حضرت شیخ محمد الدین علیه السلام قدس سره در بعضی





تیر این حضرت شیخ محی الدین عربی را اتباع ایشان را گنبد مدینه فیه خشتین از  
 مستقرین و متاخرین و قلیل از مکاسب و کلین برآمد که آن وجود صبی که  
 بعد از آن از شده و هم وجود حق است بجا که این حقیقت چو است لای غیر پس هم  
 ممکنات موجود و وجود واجب در این ذرات را با اشیاء و ملائکه میستد مایع است  
 که آن صیفت تحول الکفایت است و بیج احدی از ارباب تحقیق از انبیا و اولیا  
 و حکما و پسران صیفت و حقیقت وی برود غایتش آنکه جسمه از انفسا و انسان  
 سطح شده اند بر صیفت بقدر استعداد و قابلیت خود و تشبیه که مشاء این علاقا است  
 که بقدر و ناسبتی دارد و نه آنکه فی الواقع چنان باشد نسبت ماضی است به عرض  
 تقریری بعد از وفات ایشان بچند روز شب ایشان را خواب دیده و پرسید که محمد دم و پا  
 بد از آخرت لقیل کردند از سر تو حید و وجود نسبت صیفت وی بایشان که حضرت شیخ  
 محی الدین عربی در آن سخن کرده اند و غلو نکرده اند شما را چه معلوم شد و فرمودند  
 که چون باین عالم آدم مرا با حضرت شیخ ملاقات واقع شد و آینه ایشان بفرزین  
 سلسله پریدم فرمودند که سخن همان است که نوشته ایم با آن تقریر پسید که آینه  
 عالم آخرت عشق و عاشقی و تعلق خاطر بظاهر حبسید نیاشد فرمودند که چه بسا کوی  
 که عاشق عاشقی است که اینجا نیست زیرا که حسن عالم جسمان که از ترکیب اجزاء  
 مختلفه حاصل میشود و در دستگیر و تشدید و تنگ و در و بسته شدت آن اجزاء را یکدیگر  
 و بدان سبب عشق و تعلق گردد و تعلق خاطر نمی ماند اما حسن با سبب این عالم که  
 از جمیع اجزاء حاصل شده قابل فنا و زوال نیست و هرگز تغییر و تبدل نمی پذیرد  
 چه تخیل آن نیست و مخالفت نیست لاجرم اینجا بر عشق و عاشقی برقرار است

بسم الله الرحمن الرحیم







[illegible]

نمودار این ترانه دیگران را بخود میکشند چه حکم غالب است بچو که ترازو که سوزانم  
 گران تر است از دیگران را از بار میکشد و بخود میکشد پس بخت چنان باید که اگر  
 تپه عالم این کس افتد کند همه را بحد خود کشد و رنگ خود دهد استی کلامه من تمام  
 این عزت یعنی علی بن ابی طالب بود اعطای کاشی مویزد این سخن بخت بسیار است حقیرت  
 ایشان بر همه کتابی نوشته وید این کلمات قدسیه را که کمال سلطنت و سلطان  
 آنکه بفرقت خود تمام زبایا و نوا من خود را کسوت خود پوشانده چنانکه لطف او بهر که  
 افتد بر خود و از زمین کمال جداگان آورد آنکه از خود و تباری می شوند و در خود غیر از خود  
 در ایشان از باد شادمانست نه بدین و نه اندک از آن ازیدن و نه دانستن نیز می شوند  
 اذاتم فکرم فلا هم الا انا وکی فرمودند که نقره زدن علامت عظمت است زیرا که  
 نقره زدن که مبینی حاضر نشود و اگر همیشه حاضر باشد هیچ نقره زدن بلکه حضور است  
 موجب فی و سبب شوری است درین مقام نقره زدن تپش است که سبب نقره زدن  
 حکم خوب تر و در که در میان آتش افتاده تپش باقیست آواز میکشد و در هر چه  
 نه کف کن دبیر هر دو سر کشته و یک را دیک بچون دبیر کن ز کف می خراش  
 نه زاول که مرعش حکم بر بود بهمنای بشت ز ناله من نشود و حکم کش  
 مر ناله چو ششم بشت زود چون همیشه همه بسوخت کم گرد و دود و دود و دود  
 که خواب بزرگ قدس سره در منی الکاتب عجیب الله گفته مراد کسب  
 رضا است منی این سخن آن است که بنده باید که کسب کند این معنی را که راجع  
 باشد بهر چه میسر آید و حصول این معنی بحقیقت و سستی میسر شود که مرشد  
 متحقق گردد و رضای حقینی و سستی فرمودند که خواهم خدا را بخلق شناسند و خیر

الله

بنفای

خلق را بچند احوال از ان طرف دزدی بر روی خواص کشاوه شود ایشان را چندی  
 سببم کرد که دانند و بینند که همه خلق را در آن دزدی و دزدی این حدیث  
 خوانند که نفس ایمان اگر آن یل علم ان الله سمعیت کان گفتند پس تعلیم کایست  
 اگر کسی او را که دزد و دزدیت یار باست هر کجا شی بد جائے دیگر چه خواهی کنی  
 او باشت با تو دزدی میکند کلیم است او پس بر روی حریت و خود را باشت با  
 میفرمودند که دزدی درین فکر نمی آید که دزدان شهودی آیا از احوال ظاهریست  
 یا از احوال باطن شنیدیم از آینه که گفت که نسبت بنده از احوال باطن است  
 و نسبت حق از احوال ظاهری زیرا که بنده در حال بحقیقت باطن خود میسرند و حق سبحان  
 با هم صفت آن ظاهر و حق میکند دزدی این رباعی خواندند که از خواجہ ابوالوفا می  
 خواندنی است رباعی چون بعضی ظن و توحی آمد باطل پس منکر باطل نشود  
 جز باطل و در کل وجود هر که حقیقت حق بیند باشد حقیقت الحقائق فانی شد  
 و فرمودند که چهل سال است که میفهمون این رباعی ایمان آوردیم شی در آن  
 جوانی بدانی که سادی از خانه بیرون آمدیم و در دزدان سستی بود بغایت شریر و  
 بد نفس که بشیر ازت نفس او کسی نمیدانستم و همه اهل دیه از وی می ترسیدند در آن  
 دل نشدیم که چایے ذکر کنیم ایستاده است چون او را دیدیم از او ترسیدیم  
 و ترک این فساد کردیم و در آن محل دانستم که تدبیر دین کار خا نه نیک و کار  
 بد و است و آن بزرگ از وی تحقیق فرموده است لا شک الباطل فی طورہ  
 لا تمن بعض الظن و انہ انتی کلامه و این شعر شیخ ابو بکر بن منیر است و بعض  
 ابیات دیگرش نیست بیت و اعظم نیک بمقدارہ شمس یونی حق اثبت است

دفعہ کسی زلفیغ کاف خوانند و بار بصرہ و دیم مانگر کرند کہ خوش را بسر کوسے  
 آن چاکر کشتی و لفظ کشتی را این بار بصرہ کاف خوانند و قوی فرمودند کہ روزے خواجہ  
 شمس الدین محمد کو سومی قدس سرہ می گفتند کہ وصفت بیایا بود کہ یک پرواز  
 کرد اگر میدیدی چنانکس افتاد خوش والا قرار گرفت وای گویم بکار نیامدے صفت  
 بیایا بہ کہ آن ایک پرواز ہم نمکند و بفرسودہ آخواری صامت کند وای فرمودند کہ  
 مردم از غایت کمال استی گویند کہ پروا کاری کنیم هیچ نمی آید شد کہ امروز فردا  
 و پیر و راست و دین روز کار چه نیاید نہ کہ فردا خواهند ساخت مضمون این سخن  
 کہ فرمودہ دین قطع نظم کردہ شد قطع کن دیگر بمانیم بسیار بود کہ در  
 ناخبر افتد است باشند بلکہ از انگلی امروز کار است بزرگند بیایا خلیل حلقہ آموز  
 یقیناً امروز گیر از حال فردا کہ است امروز فردا سے بیرون نہ و قوی فرمودند  
 کہ خدمت مولانا سے می گفتند کہ در مرقعہ دلم گرفت بھوار رقم آج سائز  
 ملل شدم زیرا کہ در آن سفر نیست و بی از خود باز بیافتم روزے در لای بیافتم  
 شخصہ مرا پس نامہ و این بیت بر جن خواند بیت با عاشقان نشین بیاضی  
 ازین بہ باہر کہ بیت عاشق ہرگز مشوقین پس آن شخص گفت اے جوان  
 بیت از من بیا گیر و بقبول این کار کن تا سفر تو بیرونہ نہ باشد گنستہ الحمد للہ  
 کہ درین سفر قدمی نکل یافتیم این بیت یاد گرفتیم و بگوشہ دیکے فرمودند بہرگز با این بیت  
 مائل شود بیخالی زد کہ ہرگز ویرا شاد در نیاید و گنستہ فرمودند کہ روزے  
 مولانا مجتبی دماغ دین خود شاکی میش حضرت مولانا ای آید با بود و بہ نیافرندی  
 ایسانی گفت ہستی تاریک کہ حق تعالی مرا قوی راست بجانب اللہ و راست شد مایل

در آن مجلس مایاطین بر و احقر افسوس کردیم که پیرایه مولی بعد از آن سال بزرگاری  
 و نیاز توجیه بر است می طلبد اکنون که پیر غده ایم ما را میام می شود که حق بجانب آن  
 پیر فقیر بوده است زیرا که توجیه راست آن است که قبایه سالک ذات محبت باشد و  
 از توجیه با سایر صفات خلاص باشد و این لغایت صعب و دشوار است و در آخر  
 میفرموده کسی سال باشد که قدرت عقلیت نداشته است اگر خواهیم که زانی خود را  
 غافل گردانیم هرگز نباید از این است از غول خسته خوانند و نیست بجان تو  
 که فراموشی نیستی بقیه اگر چه میشدی اکنون می شوی چه کنم در روز درستی خلوت  
 در انجمن بیاطن باقی و بظاهر باطن بودن سخنان فسرده بود بعد از آن این بیت  
 خوانند بیت نقاب ده اگر چه که بار کشت نثار به هم میچیم در ده و هم بر کناره هم  
 و بے فرمودند که مثل من بر غالی است که بر روی بجز است اگر می خواهد سرکاب فرمودند  
 اگر میخواهد بر روی بجز و درین سخن بیان تحقیق بتمام جمع اجمع کردند که حضرت شیخ  
 محی الدین علی قدس سره گفته اند که بعضی اولیای بعد از ریاضت بسیار سیر ظهور  
 عالم کشف می شود و من دوش آینه را از حضرت سجانه در خواستم امری ظاهر  
 شد که قوت بشریت من طاقت اجمال آن نداشته نزدیک باین رسیدم  
 که وجود غیری من از هم فرود و متلاشی گرد و روح از بدن مفارقت کند باز  
 مناجات درازی کردم تا حق سجانه تعالی این معنی را پوشید و خود اثری از آن  
 باقی است و این گفتگوی امروز من کلمنی یا حیر است و کلمات مسمود از روز من بسیار  
 می گفتند و روزی می گفتند که اگر مرا گذارد هرگز لب نه کشایم سخن گفتن بحسب ضرورت  
 است پس این دو بیت خوانند بیت عاشقان را چه روی با و حسن اگر چه لب به درند

و در تو میباید بر در تو میباید توان بود حلقه می نوبت می میگردد و شمع  
 باغستانی قدس الشریحه حضرت ایشان میفرمودند که حضرت شیخ عمر فرزند  
 بزرگوار خود خاوند ظهوری گفته اند که ظهور نماید و صوفی میشود این شوالان شو  
 مسلمان شود می فرمودند که کسی از راه دور پیش حضرت شیخ عمر قدس سره آمده بود که طریقه  
 کبر و فرمودند در آن موضع که تو بودی مسجد بود گفته که بود پرسید که احکام مسلمانی  
 پیدا می گفته که نمیدانم فرموده پس آمدن اینجا بیگانه بوده است احکام عباد  
 معلوم و با عبادت مسلمانی باز که در مشغول باش و میفرمودند که شیخ عمر قدس سره  
 فرمودند که دل مرید را از غیر خالی میکنم و ناظر کتاب احادیث میگردد و نمیشناسم که این  
 میکنم شیخ خاوند ظهور قدس سره حضرت ایشان میفرمودند که شیخ خاوند ظهور  
 را در طریق صوفیه مصیفات است در یکی از رساله خود نوشته اند تو میدگانه کردی این  
 شن است از شهادت برای عبادت و بیگانه گردانیدن دل است از خطرات برای  
 عبودیت و الا حق واحد است و توحید و احد کمال که باقی است با خدا الواحد  
 واحد اول من دجده هاید و هم شیخ فرموده اند که توحید در شریعت حق را می گفتن  
 و یکی دانستن اما در طریقت جد کردن دل است از غیر حق بجا نه و هم شیخ فرموده اند  
 که رو دل از دشمن بردارد و دست را طبعیدن چه حاجت است و ایشان را اشعار معانی  
 بسیار است و حضرت ایشان که مکار و دشمنان است او معارف و لطائف چیز است  
 از آن می خوانند و از جمله این ابیات است ابیات نکایسان و چشم نیست  
 چشم دله اری چکار نظر از رخ دیگر یاری و مایه که چشمش چشم تو نبرد  
 درون چشم تو بیند خیال اعتباری چه گماست در همه عالم خیای سرمداری و کفایت

بخیر انشاد کند ناری دای تجرید ان شمس موندید کہ غیب است و او بسا یک  
 پس پر دو غیب است بشیر از همیشه مشرق قوی در کار فرمودہ کہ در لیب من رہا  
 تا زور بازو بگروید خواہر ایما ہم شاشی رحمتہ اللہ علیہ حضرت ایشان  
 می فرمودند کہ خال من خواہر ابرائیم شاشی بر سر قلم من این بیت نوشته اند بیت  
 پیدا است دل بر دم رندان چنانکہ هست بہ خرم کسی کہ فاش کند ہر شان کہ نسبت  
 و نیز حضرت ایشان پیغمبر بودند کہ خال من روزی گرد گورستان جا کرد بر میگشت  
 و کیفیت داشت زہر زدل و این بیت میخواند و میگفت بیت زراق دوست  
 اگر اندک است اندک نیست و درون دیدہ اگر ندید دوست بسیار است و نیز  
 حضرت ایشان میفرمودند کہ از خال خود یاد دارم کہ این رباعی میخواندند رباعی  
 تا بندہ ز خود فانی مشق نشود و توحید بہ نزد او تحقق نہ شود و توحید مخلوق نیست  
 تا بودن نیست و در بکرات آدمی حق نشود حضرت شیخ عبید اللہ احرار  
 قدس سرہ کے فرمودند و قیامہ در ہری بودم خرابجام ہر ہری سے رفتم  
 و مردم را خادای میگردم گاہ بودی کہ پانزدہ شانزدہ کس را خدمت کردی  
 و درین خدمت امتیاز میکردم میان نیک و بد سیاه و سفید و آزار و بے گاہ  
 چنان بود کہ در گرم خادجام پنج شش کس را خادای میکردم و بعد از خدمت مردم  
 میگردم بہ ختم تاکس را و خدمت اجرت نشود و اگر شود مرا نیاید در آخر حیات ہی فرستہ  
 از بسکہ در خدام انجمن خدمتہائی کردم از حرارت جام کوئی طبیعت ریزہ است  
 و ازین جہت حالا جام رغبت نمی شود و جام کم سے رفتہ باین جہت و تفریق  
 کہ طریقہ خواجگان قدس سرہم هست و خاطر سعادت آن میباشد کہ مقتضای وقت



چیست ذکر و مراقبه وقتی است که در آن وقت خدمت نباشد که آن را حتی  
 بسلمانی رسد خدایک سبب قبول دل است بر ذکر و مراقبه تمام است یعنی گمان دوم  
 که اشتغال بنوافل عبادات از خدمت اوست شری خدمت محبت ممکن در عبادت  
 جلست القلوب علی حبس حسن الیهما یقین نیست برگزینات نوافل با اثر و ضرر  
 نتیجه که محبت مؤمنین است بر این نخواهد بود و حق فرموده که حضرت خواجه بهاء الدین و  
 ساجدها ان ایشال با سالی خدمت کسی قبول نمیکند از محبت آن است که خدمت  
 و تواضع از جمله احسان است و حبس حسن فروری و تقدیر محبت علامه واقع چون  
 ایشان جماعی مشغول اند یعنی غلط و میگویند که ایشان را هیچ گونه علاقه یکشده با ضرورت  
 سسی ما تمام دارند که تا گویند خدمت کنند قبول خدمت و از کسی خدمت قبول  
 میکنند که در وی اعتقاد آن میباید که روز بروز از طریق و طریق ایشان ببردند  
 شود و علاقه او را با عالم سبب قبول و التفات خاطر ایشان کمتر گردد و عاقله از  
 محبت باطن او محسوس شود و حق فرموده که من این طریقه را از کتب صوفیه  
 نگرفته ام بلکه از خدمت مردم گرفته ام نه از کلام و آموخته باشند اما خدمت را عاقله  
 این است و پیغمبر و دیگر کسی را از دیری در آورده اند و از خدمت دیگران  
 از این جهت است خدمت معنی و مختار و محبوب من شد هر که امیدوار است  
 در ارم دلی را خدمت نماید و این بهیچ وجه نیست زیرا که نگردد که با کشته  
 این صفت گاه را با این زبان بخواند و پس فرمودند که من نمیگویم که  
 خدمت را بهیچ وجه که با کشته و در دوزی حضرت ایشان در سنی آید که میباید  
 انکه در پیغمبر و دیگران و غیر این آیه زمین گفته اند که در ارم ترا که شریقه شهود

ماند شد بآنکه اعراض کنند از چنین طائفه که اعراض کرده اند از ذکر و در شهود مذکور  
استغرق شده باینمی که ایشانرا بذكر گفتن تکلیف نه فرمایند و دینی آیه و کونوا مع الصادقین  
میفرمودند که کیست مع الصادقین را و دینی است کیست معی بحسب صورت است و آن  
آنست که بجا است و مع حاجت را با اهل صدق لازم وقت خود گیر و تا بسبب  
دوام محبت ایشان باطن وی از انوار صفات و اخلاق ایشان منور شود و کیست  
بحسب معنی آنست که از هر گذر باطن طسلیق رابط و رز و نسبت بطائفه که استخفاف  
در اسطی داشته باشند و محبت را خضر کند در آنکه همیشه به چشم ناظر باشد بلکه چنان سازد  
که محبتی دائمی شود و صورت یعنی عبور کند تا همیشه واسطه در نظر باشد چون اینمی  
را بر سبیل دوام رعایت کند سر و پیا با سر ایشان مناسبتی و اتحادی حاصل شود و  
درین واسطه آنچه مقصود اصلی است حاصل حقیقت وی شود و نیز در معنی این است  
میفرمودند که آنچه ازین امر واجب الاتمال مفهوم میشود نیست باینکه دل مرتبط  
بیکه از صادقان باشد صادقان آن طائفه اند که هر چه میبایست از پیش بصیرت  
ایشان بر فاشه است مع خند و آن نیزه و گویند که آنچه نیزه را باید راستی و نیزه  
دشته باشد آنچه حقیقت انسانی را باید که آن تعلی باشد تا بدرجه کمال خود رسیده باشد  
غیر توجیه راست بجانب حق سبحانه تعالی بر سبیل دوام هیچ نیست و دینی همین است  
نموده محبت با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین و باینکه نیست عاشق با او شود  
چون همه پیش استاد می که انجوی بود و جان شاگردش از انجوی بود و باز استاد  
که انجوی بود و جان شاگردش از انجوی بود و آدی را از ان سبب که استعداد او تمام از  
هشیان حاصل است و مورد آن بر رفته است که عمل یکششی که از حق سبحانه تعالی کبریت

بهجت این طایفه واقع شود و تفاوت آنرا اندک در جنبه من خدایات بحق توانی  
 علامت یقین نبویه نیست و در معنی کلام لا اله الا الله میسر شود و ندکیه یعنی اکابر و ذکر لا اله الا الله  
 را ذکر کرده ایم گفتند این و ذکر الله را خاص و ذکر خود را خاص الخصاص خاص لا اله الا الله  
 لا اله الا الله را ذکر خاص الخصاص می تواند بود زیرا که تجلیات حق را بجهان نهایت  
 نیست و در بیان صورت هرگز تکرار مقصود نمی آید پس در هر آنی نفی صفت می کند و اینها  
 صفت پس ابدال این از نفی و اثبات فلاص نباشد و می فرمودند که معنی لا اله الا الله  
 را لا اله الا الله می گویند که الله اسم ذات است من حیث استی این تواند بود که لا اله الا الله نیست  
 الا که عبارت از مرتبه الوهیت است یعنی ذات مع الصفات لا اله الا الله که ذات است  
 منزله عن الكل یعنی طایفه از خود و نیاید داشت زیرا که در زبان خلایق دل از اخبار  
 مشهور و غیر جزو ذات نیست و این نسبت بهند میان خواجه ابوالفتح  
 قدس سره میسر است فیمین فجمع ما یک و ذکر دم اگر در دم کس است و در زمین معنی  
 می فرمودند که بهیچان بطریق خواجه با و الهین با قدس سره و در اول قدیم می  
 از غیب نبوت حاصل است و در شری کریم قل الله تم قدیم می فرمودند که لا اله الا الله  
 که نفیس ذات متوجه باش به صفات و در معنی آید یا ایها الذین آمنوا  
 می فرمودند که اشارت است تبارک و تعالی یعنی ایمان که پیش این طایفه عبارت  
 از عقده تائید است حق سبحانه تعالی و الله که ده است که تبارک و تعالی عقد کنند یعنی  
 سخی نمایی و بدانند که این وجه آیه ان شیا نیست و در معنی آید که هر چه شیم ظالم لنفسه  
 و نه مقصد و نه سائق با نجات می فرمودند شاید که نفیس ظالم لنفسه اشارت است  
 به طایفه که بر نفس خود ظلم کرده باشند یعنی که از هر چه از مراد سبب باشند از

البته آنکه در مشهور است و میرا محروم گردانیده اند و در جمیع احوال فحشاء و فسق و ستم و لاف  
 داشته اند و استعد قبول میهنست گرد و نظر برین تحقیق این گردد از مقتضای آن و در  
 باشد و مقتضای آن از سابقات با خیر است و در پیش آید سوا و علیم اندر می آید و در پیش  
 لایق و منون میفرمودند که شام و شام است البته گفته باشند از بی آدم که بر بدست مبین  
 واقع اند که طاعت و نماز که که پیش از از طاعت استغراق در شمول آتی مسیح  
 اگر گاهی پیش باشد با مکافات غیر حق بماند و خودی نیست چو آن طاعت و گفته هیچ چیز  
 اگر گاهی نباشد بفر و دست برچ تغییر ابراهیم باشد و لا یرحم لایق و منون و گفت آن  
 بزرگواران آنکه در و در منی آنکه لکن الملك ایوم و قد لا واحد القهار می فرمودند  
 الملك اول ملک خواهی یعنی چو آن حق سبحان و بر دل بفر حدیث بجا کند در حدیث  
 از غیر خود نشان گذارد پس در آن دل مندی لکن الملك ایوم در آن در آن در آن  
 ملک غیر خود و بنیاد هم خود جواب گیر که که لا واحد القهار صدک بحالی و اعلم شالی و اما  
 الحق و لکن فی الدین فیری و امثال آن از آن مقام است و در منی آید یا ایها الناس  
 انکم الفقراء الی الله و بودند که میان مستحق اند بماند و چون حق تعالی بعلم قدیم  
 خود دید است که آدمی بحسب مقتضای بشریت بنان و ذات و اسباب و نبوی و حاج خود  
 لا جرم حال قیامت خود را از نظام هر شیئا ظاهر گردانید تا آدمی به هر چه محتاج شود دل آید  
 محتاج بچن باشد بماند از و جبر قیامت و فی تعالی شانه و در وری بعضی از عاقلان مجلس  
 زایاست و ملاست می گردند و سخنان فی ترمودند و در آن افشا فرمودند بر در که چا  
 بگردید کاری کنید که کسی از شما نفی گیرد و ببرد و بیکه تواند بود و بیکه کنید می تواند که شود و است  
 در کثرت حاصل شود بعضی می آید اما عظیمان و کلوثر را چنین تفسیر کرده اند که خدا می ترا

کوثر یعنی شهر و احدیت در کثرت و دینی آیت کل یوم هوئی شان غنان می فرمودند  
 دوران اشنا بقرب گفتند که بقای بعد الفتای را دومی است یکی آنکه بعد از آنکه  
 سالک متحقق شد بشهود ذات و در آن روح تمام یافت و استغراق و غیبت  
 بشعور در حضور بآرشت مظهر تجلیات اسما و فعلی میشود و آثار اسما که کوئی را در خود  
 باز میابد میان هر یک از آن اسما امتیاز میکند و از هر اسمی خطی خاص است  
 میگیرد و دینی دیگر آنکه در هر آنی و جزی لایحزری از اجزای زمان در خود اثری  
 از آثار اسما می نماید که آن را در خارج مظهری باشد بازمی یابد و آثار آن آثار  
 متدوئه متلوئه را در باطن خود درمی یابد و با قلبا و اخلاص آثار امتیاز میکند میان  
 هر یک و در اقصای زمانی از زمانه داین بقایست و ادب و دعای است و اکل افراد انسان را  
 از ارباب ولایت خاصه یعنی برپیل قدرت حاصل شود و آیت کل یوم هوئی شان  
 بسین انمنی است به هر دم ازین بارغ بری میرسد و تازه ترانه تازه تری میرسد  
 اما آنچه در مبالغی بعضی احادیث میگفتند در ضمن محبت رتبه ابر و میانه رتبه در بر من  
 حدیث القنانه که از لایقته می فرمودند که قناعت نزد آن است که چون کسی نان جو بخورد  
 یا بجز آن از دمنان جو پخته نگیرد آنرا نیز از فقر و غور در کف دست و پا می چسبند از برای  
 نماز کردن و غیره و در بعضی میباید که همیشه میسر شود و در خوردن و پوشیدن غناست  
 باید کرد و بجز آنکه از آن پا به تیر نباشد پس دست بپایان خود را کشاید و در هر روز  
 هر گاه کسی گرسنه شود یک روی دست که پنج پا آید و در یک رکعت نماز است  
 هر که چنین کرد دنیا سود می دهد و دوزخ اگر کسی در میان پایافته نشود اگر در آن آب بنزد  
 و نه آه دانی و از هیچ ملامت طعام نباشد و پراپای طعام هیچ دغدغه نباشد و

در باطن و سینه نیز هیچ تصرف نمود میتوان گفت که امروز قاضی حقیقت حاصل  
 شده و است و در غیر است کسی فرمودند که کتاب مع الکبر صدقه کبر و ذوق است  
 مذموم و محمود بکبر مذموم تعظیم است بر خلق خدای بچشم حقارت و ایشان بکبرستین و  
 خود را از ایشان زیاده دیدن و کبر محمود عدم التفات است بمادون حق سبحانه  
 تعظیم بر غیر حق سبحانه باینکه هر چه غیر حق است سبحانه در نظری حقیر و بمقدار بشود و  
 علامه التفات وی از آن منقطع گردد و این تکبر اصل است و موصل بر سه مرتبه است و  
 می فرمودند که در حدیث وارد شده که شنبی سوره بود بنای الله است که در سوره بود  
 امرنا استقامت واقع است کما قال سبحانه فاستقم كما امرت واستقامت امرت  
 بنایت صعب زیرا که استقامت استقامت است در حد وسطه مجموع افعال و احوال  
 و افلاق و احوال بر وجهیکه تجا و از آنچه نرسیده و بر مجموعه افعال خصله نشود  
 و از طریق این افراط و تفریط میسون و مضمون باشد از اینجا است که گفت اندک استقامت  
 دارد و ظهور کلمات و عبارتی عبادت را اعتباری نیست و در معنی حدیث  
 ایوم یسئد کل فرجه الحمدیث می فرمودند سجده می که حضرت علیه السلام نماز میگذاشتند  
 چندین روز داشت آن حضرت صلی الله علیه و سلم در عرض این سجده فرمودند  
 ما اکثر فرجه را بستند و آن در که بر خوانده صدیق اکثر فرجه را بستند و فرمودند  
 ایوم یسئد کل فرجه الحمدیث یعنی امروز بسته باشد هر چه شکافها و اشکات الی بکره باب  
 تحقیق در فیه است یعنی دارند و آن است که حضرت صدیق با معنی الله عنه کما ان  
 یعنی حضرت رسول علیه السلام بود آنحضرت در حدیث اشارت باینکه کردند که هر چه بسته  
 و در تقدیر جنب است یعنی بسته و است و آنچه موصل مقصود است یعنی است بعبادت

که اعتقاد و استغاثی را در حق باشد و طریق دعا و جلالان قدس ترنم که حضرت عیسیٰ اکبر  
 منسوب است از حیثیت این نسبت نجی است و طریق این عزیزان به نسبت منسوب است  
 این نسبت عتیقی است و تقوی دیگر و بیابان فیصل این نسبت نجی این آیات خوانند  
 بهیست این و بحسب سوره یوسف با نرکن : و شکرش فرموده آن نرکن به عشق با نرکی  
 آن و دیگر کردنی است : که جمال دوست و دید و روشن است : و می فرمود و در کلامی از

کبری علیت قدس ترنم در حق احدیست که از حدیثی است که گفته است ای وقت ستم  
 شان هیچ ادعای نیستی ستم حضرت بنی را علیه السلام بنی بیانه از باطنی و القالی  
 حاصل بود و بیسیل دوام که در آن هیچ چیز کجائی نداشت اما قدرت و در کمالی است  
 و نسبت هر چیز را گنجائی بود از مصاحبت و یاد و محاربت و عدا و بیجا شرات و در آن  
 طاهرات و غیر آن و بعضی گفته اندلی مع الله و وقت ای وقت عزیز و در و فرمودند  
 که حضرت خواجهم علاؤالدین غجد رانی تمدن سوره میل القبولی ثانی می کردند و میگفتند  
 که کمالان را به بیسیل ندرت این حال و رفع میشود و می فرمودند که در حدیث  
 شب سراج و رفع است که چون جبرئیل از برای حضرت رسول صلی الله علیه و سلم باز  
 ماند فرمود که در دولت آمده لاجرت اهل تحقیق در مقام آن گفته اند اگر نزد یک روح بقدر  
 سترگش از مقام خود که شود ذات مع الصفات است هر آینه که می شود معنی نمی آید  
 یعنی چیز دیگر میشود و در معنی حدیث ادب و بی فاس تا وی فرموده اند ای بان اعلم  
 المحبة الباقية بجميع خصائص النور المرفعية والخصال الحميدة التي تقتضيها بلا يلزم  
 تنفرت المحبوب و در سطوت سلطنت محبت که قطب و آراء توحید است چه چیز باشد  
 از آنچه ملازم و معنی حضرت مجرب نیست که متهم و مرتفع نگردد و چه چیز باشد از اتصال

نمیده و اخلاق مرضیه که حاصل نشود بعد از حصول استسباب فیما بین جمیع ایمانی  
 بر ادوات حضرت محبوب مطلع بنیده خود را جز در مرضی و ملائکات حضرت محبوب  
 بر نفس نیکند صیبت است و تو عشق است چو آنجا برسی و از خود بزیان محال گوی  
 که چون ندوی فرموده که حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرموده اند که کشف  
 انقطاع الی از دیت یقینا هستی که ملائک استمال حرف دواست که آن که ایست که  
 معنی آن ابتناع ثانی است از برای ابتناع اول میگوید رانجا برزیده و آن  
 آن است که تین همتی در نزد ابراست زیرا که کشف غطا هرگز ممکن نیست و این  
 نزد ابراست تحقیق مقرر شده است که دوات من چیست بی بی بر گزنا هری شود دیگر  
 از پرده منیات چو آن حقیقت جلوه در حجاب بگویند و بقدر باشد کشف غطا هرگز ممکن  
 نباشد پس یقین از نزدیک در تیر انداخته آما آنچه در معنی لغت از کلمات اولیا  
 میگفتند هم در همین ششبت رتبه ابرادی باید بر شمر در سینه این سخن که از جامع الشیخ  
 فان لم یطبقه الا بمجدی مع القدری فرمودند که در این محبت انجا جعفر و  
 آگاهی است که لازم محبت است زیرا که معیار حین را لازم است که یک و یک  
 حاضر و آگاه باشند حین دارد شده است و تو حیا جادی نیست ایشان که  
 حقیقت میدری ای بالا و صافات القابله یعنی از جمیع ادعیات در روی در روی  
 در حیا و ادعیات است حضور درانی چو این سجانه از کافیه اندک است خود  
 حاضر است پس آنچه ظاهر است از حضور و آگاهی در انفرادی است از انفرادی است  
 بلکه هر تو نیست از آفتاب حضور خدای که بر دروازههاست و آن را منور کرده اند  
 اما آن آدمی خود از این نیست که تحقیق حال خود کرده اند آنچه که او را حاصل است



در حضور و غیره از آن اوست بلکه از آن حق است بهمانه و دوسه را در آن پنج  
حق نیست و پنج پیر بر می قدس سره فرموده است که تحقیق یقین محسوس است  
بر این معنی است و ششم در معنی این سخن که بعضی محققان فرموده اند که لوا قبل

صدیق لای الله الفت الف ستمه تم اعرض منم محطه فافا فاکثر همانا له می فرمودند  
که تحقیق این سخن آنست که این فافا گفته بزگواری بقای می رسد که در هر یک نفس کسب  
کمالات را تقدم میکنند و حکایتی مشهور است که بعضی ازین طائفه را پیش خلیفه  
عمادی کردند و گفتند که ایشان زنده بقند و خلق را اذلال میکنند اگر فرمان شود که  
ایشان را بقتل رسانند و این موجب شامشی شود و اجری عظیم است که بران  
ترتیب خواهند شد و چون ایشان را بداد الخلافت حاضر گردانیدند خلیفه بقتل  
ایشان فرمان داد و بیات خواست که یکی از ایشان را بکشد دیگر بپیش آمد و  
درخواست کرد که اول مرا بکش بیات تصدی کرد آن دیگر بپیش آمد و چنین  
درخواست نمود بیات شجیر فرمودند گفت شما عجب کسانی که بقتل خود چنین شتابید  
که بر یک دیگر شتاب درت و سالت ینما ید گفتند ما اهل ایثاریم و بقا می  
رسیده ایم که در هر نفسی کسب کمالات سابقه کنیم پس هر یک حیات خود را بایمان  
دیگر می نهادیم تا بدین مقدار فرصت یاران دیگر نفسی چند برآورد و کسب کمالات  
کنند این سخن بخلیفه رسید متنبه شد و تحقیق حال ایشان فرمودند و بعد از اطلال  
بر کمالات ایشان گفت اگر این طائفه زیدین اند پس در عالم صدیق نیست  
الحکاه ایشان را عذر خواهی کرد و با عذر تمام باز گردانید حضرت ایشان می فرمودند  
که این را تمیزی است و آن آنست که شخصی صد و نیا سرایه دارد و آن تجارت



آنچه در کسب انسانی ظاهرست از معرفت ازلان نشان نیست بلکه انسان آئینه  
 شده است که در وی صورت موقت حق سجانه انداخته است انجمن مجزی مناس  
 معرفت حضرت انسانیت چنانچه بعضی گمان برده اند که عجز از معرفت حل است  
 و این باطل است رتبه وی فرمودند که شیخ ابوبکر واسطی قدس سره گفته است این است  
 تا کما لیفرک ناست فان بلا جمع ولا تفرقه جمع اینجا کنایت از دیدن حق در عمل و تفرقه  
 عبارت از ادای بی تالیف جمودیت بود و تفرقه خود تفرمودند هر که معنویان سخن را  
 دریافت و ذوقا بدک اوشد خلاص یافت و از تفرقه اعتبار باز بست رتبه و  
 میفرمودند که اکابر در معنی جمع و جمع الجمع چنین گفته اند الجمع مالک علیہ مالک علیما  
 جمع الجمع جمعی مالک و مالک ملک می فرمودند پس مرتبه جمع الجمع است این بیت که  
 حضرت مولوی قدس سره در مثنوی فرموده است بایتم اندر جهان یحیی و یسحیح  
 چون الف او خود ندارد و یحیی یحیی و یسحیح و یسحیح و یسحیح که اول ارادت بقاییت کم آید  
 باین تقریب بگفتند که شیخ پیش کی انا کار گفته فرستاد که اگر مرید صادق نشان  
 و آید برائے البقرتید آن بزرگ در جواب گفته فرستاد که اینجا مرید کتر است اما خبر  
 شیخ می خواهید برای شما بفرستم وی فرمودند که مولانا رکن الدین اخوانی میگفت  
 که من از هیچ کای خود امیدوار نیستم الا از یک کار که بقاییت امیدوارم و آن نیست  
 که روزی به محراب خدمت شیخ زین الدین کلال که از شاخ بزرگ شیر از بود  
 بطهارت ششول بود و من کلوخ استنجای ایشان را بر رخساره خود بسوادم تا بدان  
 استنجا کردند و دم از وی نقل کردند که میگفت اگر صورت در پیشی را بر دیواری نقش کنند  
 از پای آن دیو را دلبیاید گذشت وی فرمودند که چون شبلی را ارادت

این طریق پیدا شد و بدوئی در آن وقت حاکم واسطه بود بر دست محمد خیر که از شایخ  
 وقت بود از آنجا آمد و دو توبه کرد و محمد خیر و برایش چندی فرستاد و کما کشف المحجوب  
 گفته است که این فرستادن نه از آن جهت بود که وی از تربیت شبلی عاجز بود لیکن  
 او را به بنید نگاه داشت و شبلی نیز از خویشان جنید بود و جنید هفتاد و سال وی را  
 کسب فرمود و گفت و بجه آن را بر در مظلوم که در ایام حکومت از تو صا در شده یا رسید  
 و بعد از آن هفت سال دیگر و در آنجا شد فلان جا و طهارتخانه باز داشت تا که لوح  
 استنجا و آب طهارت اصحاب مینامی ساخت و بعد از چهارده سال به نظر رفیق گفت و  
 بر این صفت امر فرمود وی فرمودند که سیل ابن عبداللہ تستری مدتی مدید ریاضت  
 شاکه کشید و بدوام ذکر اشتغال نمود و بر تبه که روزی خون از دماغ او روان شد  
 هر قطره که بر زمین بچکید نقش آله برآمد بعد از آن که بنحین مشغولها کرده بود و بدوئی  
 او را یادداشت فرمود و در کت از حضرت ایشان استماع افتاد که می فرمودند که  
 سخن خواجہ عبدالخالق است که در شیخی را بنده دیداری را کسامی در خلوت را بنده  
 در صحبت را کسامی و در کت دوم این آیات را از مثنوی خواندند بیت خرقة  
 آموزی طریقی فعلی است به علم آتوزی طریقی قولی است به فقر خواهی آن صحبت  
 محکم است بنی زبانت کاری آید نه دست به رنجه وی فرمودند که بعضی اکابرین  
 گفته اند بعد نماز دیگر ساقی است باید که در آن ساعت به بهترین افعال مشغول  
 باید شد بعضی گفته اند بهترین افعال آنست که در آن ساعت محاسبه است و محاسبه آنست  
 که آنوقت ساعت شنب و روز را حساب کند که چند از آن بطاعت صرف نموده است  
 و چند بیعیست آنچه بطاعت گذشته بر آن شکر گویند و آنچه بیعیست گذشته است

بر این استغناء کنند بعضی دیگر گفته اند بهترین اعمال آنست که خود را به محبت  
 کسی برسانند که در محبت وی از هر چیز غیر حق است ملول شوند و بجنب حق بجا  
 یابند و جنب اهل تحقیق گفته اند بهترین اعمال آنست که بواسطه احتمال جان از غیر  
 حق بجا نه ملول شوند و حق بجا نه مائل نشود و در معنی که در محبت اجنبی فتور نسبت  
 می شود فرمودند که روزی فتوری بوقت شیخ ابو یزید قدس سر و راه یافت فرمود  
 بجوید که در مجلس بیگانه پیدا شده است که این فتور نسبت وی است بعد از سه پنج  
 گفتند بیگانه نیست فرمودند که در عصای خانه طلبید عسک بیگانه یافتند و در آن داشتند  
 فی الحال و این وقت خود شدند و آن تفرقه جمیع تبدیل گشت و فرمودند که خواه  
 این سیدی را روزی در نسبت فتوری شده است فرمودند که بیگانه درین محبت  
 است بواسطه وی سر رشته نسبت گم شده است بعد از تفحص بسیار در صف  
 نقش بیگانه یافتیم بیرون افکندند فی الحال جمعیت و صفای وقت را نمود آن  
 التفرقه و کدورت مرتفع شد بعضی میخادیم فرموده اند که یکی از اصحاب جامه بیگانه  
 پوشیده بود در حجر که وقت انعقاد صحبت بود مجلس حضرت ایشان در آمده بود بعد  
 از لحظه آنحضرت فرمودند که درین مجلس بوی بیگانه می یابم پس آن عزیز را گفتند که  
 این بوی از قوی آید مگر لباس بیگانه پوشیده آن عزیز برخاست و از مجلس بیرون  
 رفت و آن جامه را از بر کشید و در آن داشت و باز آمد و ششمی فرمودند که تا  
 جمادات انا اعمال و اخلاق مردم پیش از باب تحقیق امری مقرر است حضرت شیخ  
 محی الدین بن عربی قدس سره درین باب تحقیقات بسیار دارند و آن تا به  
 جمادات تا خاتمی است که اگر شخصی افضل عبادات را که نماز است در مومنی

ادا کند که آن موضوع اذ اعمال و اخلاق ناپسندیده جماعتی متاثر شده باشد و  
 جمال این عمل را بر بر آن عمل فرود ری نیست که در موضوع ادا کند که تا اثر محبت  
 در باب جمعیت شده باشد و اینجا است که در رکعت نماز در حرم که برپا است بافتند و  
 رکعت در غیر آن و میسر بودند که طالب این نسبت را عمل کردن باین رباعی حضرت  
 عزیران از لوازم است بهیبت با هر که نشینی و بشد جمع دلت به و ز تو فرمید ز مرتبت  
 آب و گلست به از محبت می اگر شیرانه کنی به هرگز نه کند روح عزیزان محبت و میسر بودند  
 که شیخ ابو طالب کی قدس سره فرموده اند که هندی کن که ترا توحید باستی غیر  
 حق سبحانه و تعالی چون چنین شدی کار تو تمام شد دیگر آنکه ظاهر شود از احوال و  
 مواجید و کرامات غم نیست در سجده می فرمودند که تو چندین روز کاران شده است  
 که بر دم بپا زانو میزدند و در پیران راه روی نگذاشته اند که مشاهد حسن و جمال حق  
 میکنم لکن خود باله ازین مشاهده پس فرمودند که حضرت یزدی تمام قدس سره بدین  
 ولایت آمده بودند که جمعی از مردان ایشان در بازار با یکدیگر تلبیس از امر  
 پیدا میکردند و بایشان تعلق می ورزیدند و میگفتند ما در صورتی مشاهده جمال حق  
 میکنم گاهی حضرت یزدی فرمودند که این تو کان من گما رفتند ازین سخن چنان  
 معلوم شد که آن طایفه در نظر بصیرت ایشان بعصورت شوک می نمودند و در سجده میفرمودند  
 که مثل غلظت قدس سره در اصطلاحات خود لفظ شاه مغتول و مغتول پاشا به  
 آورده اند بعضی معنی آنرا ظاهر شوخی گفته اند که مراد از شاه پاشا بد صورتی است  
 و از مغتول پاشا بد آن طایفه را که در نظر عشق محبت نسبت بمظاهر حمیه از نگاه  
 میسر از ند پس فرمودند که این نسبتی است بغایت مذموم و خیر و نیک را در آن

پتخل است یکے ازا کا بزرگ نموده است کہ گرفت نفس نادرش شاید شاہد معزوت  
 بیج دخلے دخلے نماید آخر حذر روحانی خود باقی است و از لایزال نمیتوان کرد یعنی آنکہ  
 سالک را از لذات نفسانی کہ حبیب ظلماتی است گذشتن واجب است از خلوت و  
 روحانی کہ حبیب روحانی است ہم گذشتن لازم است رشمہ می فرمودند کہ اگر بر نفسیت  
 گفته اند ہر دست و دوش تمام کہ اگر کسی متوہ واقع شود باید کہ بحقیقت دانی کہ توانی اگر  
 بزرگ و خوک و مثال آن گویند یقین کنی کہ در توان آن صفات معلہ است چرا کہ  
 آدمی نسخہ چاہد است همچنانکہ صفات ملکی دارد از صفات سبعی بہمی نیز خالی نیست  
 یکے ازا کا پیش جنبہ قدس سرہ نشسته پوشلی در آمدن بزرگ و بزرگ پیش جنبہ بسیار  
 شایک کہ دلبعد از آنکہ سخن دینی تمام شد جنبہ فرمود کہ انیمہ تعریف آن خوک کردی  
 آن بزرگ بغایت مفصل شد کہ بواسطہ تعریف وی شیخ شبلی را خوک خواند اما در ظاہر  
 و باطن شبلی از آن سخن ہیچگونہ اثر گراہیت پیدا نشد و بیج تغیرے راہ نیانت رشمہ  
 می فرمودند در روشی آن است کہ ہر ہری قدس سرہ فرمودہ است کہ خانی خجہ  
 و آبی بران رنجہ نہ پشت پارا از آن کردی و نہ کعب پارا در وی و خلاصہ در روشی  
 آن است کہ از ہمیں بار کشد و بر ہمیں بار نہند نہ عجب صورت نہ عجب منہی و فرمودند  
 کہ بر ہر کائنات سبحانہ تم صابر بلکہ شاکر میاید بود زیرا کہ حق سبحانہ قہر را بلا واسطہ عصب تر  
 از یکدیگر بسیار است پس فرمودند کہ خدمت نظام الدین قدس سرہ سے گفتند  
 کہ دو برابر تو امان بودند کہ یک شکم آلودہ بودند و پشت ایشان بر یکدیگر چسبیدہ بود  
 چون بزرگ شدند دائم زبان لشکر آبی جاری داشتند کسی از ایشان پرسید  
 کہ با وجود چنین بیماری کہ بر شما واقع است چہ جایا شکرا لہ است ایشان گفتند کہ

میفرمایم که حق تعالی را بلا واسطه ازین منصب تر بیادست برین بلا شکر گویم بنیاد اگر  
 بنیادی غلیم تر ازین قبله شویم تا که یکی از ایشان ببرد آن دیگر سبب گفت اینکست  
 بلا می منصب تر پیدا شد اگر این مرده اکنون ازین قلع نمیکند من ببری میسر و اگر نه  
 مرده گشتی بنیاد کرد تا وقتیکه بدن وی فرسوده شود و بریزد و میفرمودند که شیخ  
 ابو یزید گفته است که سی سال است که با حق سخن گفتم و از حق سخن شنیدم و حق پند شنیدم  
 که بایستایم بگویم و با ایشان می شنوم معنی این سخن آنست که آنچه از منظر ظاهر است  
 از منظر است و می فرمودند که حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره فرموده اند  
 که من دو کس دیده ام در یک چهارک که یک بقایت بلند است و دیگری نیست بهمت  
 نیست بهمت آن بود که در طوالت ویدم شخصی را که دست و حلقه و نعلان زده بود و در چنان  
 جایی شریف و چنان وقتی مسدود از حق بماند چیزی نخواهد شد بلند است آنکه در بار او  
 شایع است و دیدم پنجاه هزار دینار کمایش سودا خرید فروخت میکرد که در آن وقت  
 یک نمونه دلش از غیر حق بماند فائز نشد از غیرت آن همان خون از دردن من  
 برآمد و می فرمودند که ابو یزید قدس سره در راهی میرفت سنگی بر شده پیش رو  
 آمد و می دانم در چند سگ بزبان فصیح با وی سخن آمد و گفت اگر دامن تو بر من  
 خوردی با سبب پاک میشدی اما من دامن که از من در چندی و خود را پاک تر از من  
 دیدی بکدام آب شسته خواهد شد رشک و غش و مجلس حضرت ایشان چون اهل مراد  
 گردن کج کرده بود و خود را مراقب و مشغول فراموش نمود ایشان با وی تند شده  
 فرمودند که شغف و محبت مولانا نظام الدین سرش اینداخته بود فرمودند سر بالا  
 کن که می بینم از تو و می آید تر از مرا چه نیست است سالها ترا کج استنجا میباشی



بسیار ساخت و بنیاست از میرزا و دور میاید یا چاقست تا شکست آن شوی که ازین  
 طریق با آن شسته توان گفت مراقبه خود نمود که باست در ششم و هفتم قدرت ایشان قسری  
 را اجازت را بجهت خبر آسان میدادند فرمودند که من چون از خدمت خود جدا و اولین  
 عجمه دانی جدا شده نم گفتند با خود قرار دادم که تا فلان موضع از نسبت خود داخل نشوم  
 چون آنجا رسیدی باز موضع دیگر را نشان دادم و آنجا خود را بر نسبت راست گیر  
 همچنین موضع به موضع و منزل به منزل و در این نسبت بمن تا وقتیکه مکمل حاصل  
 شود و بی فرود نماند که امید الطائفه جنید قدس سره منقول است که میفرمودند بر سر حد  
 است که مدت قریب بیست سال کاتب شمال چیزی بر دوش نمی نویسد یعنی این تن  
 است که مرید معصومی بود که درین مدت بیست و یک گون در سیه ظاهر نشود بلکه باین معنی است  
 که پیش از آنکه کاتب شمال چیزی بنویسد جدا کرد آن مشغول شود و آن را از خود  
 دفع کند و چنانچه از وجود وی فرمودند که حضرت خواجہ عبدالعزیز بن محمد دانی قدس سره  
 فرموده که گران از خلق بیاید داشت و این نمیشود الا بحسب جلال و است بجا و  
 دل پیار و در طریق خواجگان امری متواتر است و میفرمودند که خواجہ محمد علی  
 ترمذی فرموده اند که زندگی دل را در باب است زندگی دل حاصل نمی شود جز  
 با تقصا و اقتصا و دوام ذکر است در نوم و لیل و ذکر در نوم است که در خواب  
 بیند که ذکر میکنند این ذکر را که در خواب گویند حضرت شیخ علی الدین عربی و بعضی دیگر  
 از شاخ طریقه موجب ترقی میگویند چرا که ترقی منوط بر این است که باشی از علم باشد  
 و آنچه که در خواب دیده میشود که ذکر مشغول است نه این قبیل است و ششم  
 و میفرمودند که حضرت خواجہ محمد پارسا فرموده اند که یاد است بزرگ بجای میرسد که

در این کتاب

حقیقت دیگر با جوهری که می شود و می بیند این سخن اقلی اند و می گویند که آن است که در دنیا می بیند و می بیند  
 امری است منزه از حرف و صوت و جوهر و دل که عسارت است از لطیفه سر که در دنیا  
 نیز منزه است از شایسته کیف و کم پس بود غده کمال شغل این لطیفه بین امر منزه از هر صفت  
 صورت بیان ایشان اتمامی شود و وصفی که در حقایق رومی نماید در آن و آن اگر  
 بواسطه استقامتی مذکور هیچ تفرقه تیزه تواند کرد که بیان دل و حقیقت دیگر چنانچه اول  
 بند کور را به یاد بهی شود که غیر مذکور در اندیشه او گنجائی ندارد و می فرمودند که روزی  
 حضرت مولانا نظام الدین خاموش رفت و ایشان با جمعی از مولای مباحثه علی و ایشان  
 داشتند و من خاموش بودم تا ناخس شدند مولانا روی بغیر کردند فرمودند سکوت و  
 آرام به با حدیث و کلام باز فرمودند بنیم اگر آن مردار قید هستی خود باز رسته است هر چه کند  
 مانع نیست با اگر بخود برگردد است هر چه کند بروی تا و آن است حضرت ایشان درین وقت  
 که باز خدمت مولانا نظام الدین بنی بهتر ازین نشنیدیم رستم میفرمودند که خدمت مولانا  
 نظام الدین میگفتند که شریعت و حقیقت و طریقت را در همه چیز بیان میتوان کرد و مثلاً  
 در این گفتن که نبی نسبت آن واقع است اگر کسی از اربعی مجاهده بطریق استقامت  
 باشد از زبان دور گرداند که با اختیار و بی اختیار از زبان صادر نشود و این شریعت  
 است لیکن با وجود این میتواند بود که در باطن داعیه دروغ گفتن باقی باشد و  
 مجاهده در آنکه از باطن داعیه دروغ گفتن و در شوی این طریقت است و چنانچه ایشان  
 که با اختیار و بی اختیار از باطن داعیه گفتن بسیار نازل و نیز از زبان این حقیقت است  
 حضرت ایشان از سخن ما از خدمت مولانا بسیار نقل میکردند و در آن میان میفرمودند و میفرمودند  
 که حضرت عوالم بهاء الدین قدس سره فرموده اند که در بدایت جذب میگردیدند درین راه

ایون بی درتی گفتیم باین شکر که هر چه میگویم و میخواهم آن شود و قطب رسیدم چه چیز  
 میگویم و خواهم آن میشود گفتیم من طاقت این ندارم مدت بازده شانه در خدمت  
 آنکه باشد نزد حوال من خواب شد و تمام خشک شد و چون بصره نایب رسیدی رسیدم  
 قطب رسید که باز هر چه تو خواهی همچنان باشم گو که حضرت ایشان فرمودند که در  
 مقامات حضرت خواجہ پس تدر او شده اما حضرت مولانا یعقوب چرخی از حضرت  
 خواجہ نقل کردند که چون قطب رسید که باز هر چه تو خواهی همچنان باشم گو که من اختیار  
 طریق کرده ام البته موصل باشد و زری حضرت ایشان باین اند صاحب تندر شده  
 فرمودند که شمارا باز این طریق نمیتواند کشید این طریق بغایت دقیق است از مراد خود  
 گذشته و بر مراد دیگری ایستادن کاری بس بزرگ است از شمار این کارنی آید اگر  
 میگویم که حال او دید و خوش بانی کشید و بت پرستی بی الحال انتم کنوین میکشید این  
 کار نه کار شماست شما کجا و این طریق کجا فرمودند و در میان خانه حضرت خواجہ بهاء الدین  
 دو کس از مولی در خدمت ایشان بودند بحث ایمان میکردند و قبل و قال ایشان  
 و در دوازده کشید حضرت خواجہ آن گفتگوزنی شنیدند آخر هر دو عزیمت آمدند با آنها  
 فرمودند که اگر محبت مرا میخواهید شمارا از ایمان بیایید گذشت ایشان بغایت مشتعل  
 شدند و آن در آن اضطراب بودند تا آخر یعنی آن سخن بر ایشان ظاهر شد و شش  
 روزی حضرت ایشان کی را مخاطب ساخته فرمودند که اگر در محبت بهاء الدین  
 قدس سره تر نسبتی مایل شده باشد بعد از آن بعیت بزرگی دیگرانی مازوست  
 همان نسبت را با زیالی چه میکنی خواجہ بهاء الدین را بیکه از یانگیز می پس فرمودند که  
 از هر جایی دیگر که آن نسبت را با زیالی باید که از اینم بهاء الدین دانسته و فرمودند که

یکی از مریدان قطب الدین حیدر بن خا قاضی شیخ شهاب الدین سرور دینی آقا و  
 نیابت گیرنده بود روی بجانب ده پیر خود که دو گفت شیخا لیه قطب الدین حیدر  
 شیخ شهاب الدین احوال دوی آگاه شد فی اقامه را گفت تا طعمای پیش دوی برد  
 چون دیدش از طعام غافل شد باز وی بجانب ده پیر خود که دو گفت شیخا لیه  
 قطب الدین حیدر که مارا هیچ جا فرو نگذاشتی چون خادم نزد شیخ رفت از وی  
 پرسیدند که چون یافتی آن درویش را گفت سهل کسی است که طعام شما بخورد و شکم  
 قطب الدین حیدر رسیده شیخ فرمودند که مریدی از دوی باید آموخت هر جا که فائده  
 میا بنابر بکشت شیخ خود میاید چه ظاهر و چه باطن باین تقرب می فرمودند چون مرید  
 مطابق شیخ اکل که از شیخ خود میاید دریا جائز است که از کامل بسند و با کمال  
 پیوند و نسب بودند که شیخ ابو عثمان حیری تدیس تیره گفته است که مرا از مبادی  
 در خاطر می بود که از مواجید و اذواق این طائفه بهره مند شوم اتفاقاً به مجلس معظ  
 شیخ جمعی این معاذراتی رسیدم دل من آنجا آید ملازم وی شدم بعد از آن صحبت  
 شاه شجاع کرمانی افتادم چون پیش دوی در آمدم مرا از مجلس خود بیدار کردند  
 و فرمودند که وی رجا پرورده است از دوی کاری نمی آید با خود گفتیم سخن است  
 و این آستانه بعد از مدتی بهر صحبت خود راه داد چند گاه در ملازمت وی بودم دین  
 رتبه و پرافتخار نیست زیادت شیخ ابو جعفر حداد قدس سره شکر نیز در ملازمت و سه  
 رتبه چون بصحبت شیخ ابو جعفر افتادم مرا تمام اذن بیرون دادا و شاه شجاع منتهو انتم گفت  
 که اینجا بیاشیم چون وقت رفتن شد شیخ ابو جعفر شاد را گفتند ما این جوان چیز  
 خوش است ویرانجا گذارید مرا گذاشت در وقت کارکن و رحمت و خدمت شیخ ابو جعفر

آنکه شریف و عزیز و کریم از آنجا بر زمین نیندازد و بهر جهت حال را دید که سرای منتهای آن مسجد  
 بیرون آید آن بزرگ نشکر و مردی دید که در مسجد بنوازیسنگار و مردی دیگر نزدیکی  
 وی تکیه کرده و خواب است از وی پرسید که ای ملخون بدین مسجد چه کار آمدی گفت میخوام  
 که بوسه نماز را بر پیشانی و اسد گردانم اما هیبت و جرات آن خدایه مرا نگذاشت از وی  
 پرسیدم بهر آن فتم و تشنه بودم که حضرت شیخ قدس سره گفتند که روزی در مجلس مولانا  
 زین الدین ابوبکر تاجیابوی نشسته بودم و در یکی یکی از شیخ وقت بود در آن مجلس حاضر بود  
 مولانا از وی پرسیدند که شیخ خود را بیشتر دوست میدارنی یا امام ابوحنیفه را آنرا گفت که  
 شیخ خود را خدمت مولانا از آن سخن بسیار در غضب شدند و خبر شد که آن مرد را ساکن اندند  
 و برخواستند و بنانه درآمدند و من هماغه آن نشسته بودم و بعد از لحظه خدمت مولانا بیرون آمدم  
 و مرا گفتند آن مرد غضب کردیم و در رکاو درشت گفتم بنیایم و بعد از آن وی گفتم  
 بهر اینی خدمت مولانا روان شدیم و آن مرد در راه پیش آمد و گفت من بوندخواهی می آمم  
 و میخواهم که خدمت شما عرض کنم که چندین سال است که برنده بی امام اعظم بودم و هیچ یک از  
 صفات ناخوش من کم نشد و چند روز که در ملازمت این عزیز شدم از همه ناخوشیها برگزیده  
 شدم اگر اینچنین کسی را از امام اعظم دوست تر دارم چه مانع است اگر در کمال باو نشسته اند که چنین  
 دوستی ندوم است و بی کرده آید از آن برگردم خدمت مولانا و او را عذرخواهی بسیار کردند و  
 استخوان فرمودند و فرمودند که بهر اینی خدمت مولانا سعد الدین کا شتری ملازم است  
 شیخ بهاء الدین عمر قدس سره و بی رفتم و در راه خدمت مولانا سعد الدین می گفتند که قبلاً  
 میخواهم که در باطن با تصرفی کند و ما را از اخلاص گرداند اما این سخن میگذشت چون بگفت  
 شیخ رسیدیم ششیم شیخ زوی مولانا سعد الدین کردند و گفتند از تصرف کردن چه بکنند و عرض

نسخه

اینها کلمه بین ازان نیست که بعضی حجب و مانع که مانع است از آن باشد و هست بود  
 تا میرسد ایشان مرتفع میشود و آن استعدا و بعد از رفع مانع قبول و محبت میکند و است  
 از استعداد خود و امیری که نقد و دوست باز میاید حضرت ایشان فرمودند که حضرت شیخ چهارده  
 عمر مراد خدمت مولانا سعد الدین بنا کنند مقصود ایشان چیزی دیگر بود و در نظر ایشان  
 تصرفی میباشد بویچه که بدل متوجه باطن طالبی میشود و از دیگران توجه باطن و دیر ابر  
 ایشان ارتباطی و انصالی حاصل میشود بواسطه آن ارتباط و اتصال اتحادی میان ایشان  
 باطن آن طالب واقع میشود و بطریق انعکاس از دل ایشان بر توی بر باطن و میاید و این  
 است که باقی ان استعداد انسان است که بطریق انعکاس در آمیزه استعداد آن طالب ظاهر  
 انجین امیری را از استعداد خودی باید طلبید کس اگر این ارتباط متصل شود آنچه بطریق انعکاس  
 حاصل شده بود منقضی و قائم بپرو و خدمت مولانا سعد الدین انجین امیری طلبیدند که از  
 خارج استعداد خود حاصل کنند آنچه در استعداد ایشان است ظاهر شود و فی فرمودند که  
 صاحب بحر الحقائق شیخ نجم الدین دایه قدس سره فرموده است در اینجا که یکس قدس محبت  
 اولیاد است و نخواهد داشت و میفرمودند که شیخ ابوالقاسم گرگانی گفته اند با کسی نشستن  
 که یکی کلاهشوی یا یکی دو کلاهشوی یا هر دو از دقت سجده نم کنند و توانی و نه او کسی را در مجلس  
 حضرت ایشان بخاطر گذشت که چه باشد که آن حضرت در باطن من تصرفی کنند حضرت ایشان  
 بر باطن من تصرف شده فرمودند که مال تصرف و فی واقع خواهد شد که من تو شوم یا تو من  
 شوی پس آن سخن پیرامری ما قدس سره بر زبان رانند که چه بگویم و بگویم یا نه  
 بطلب آب زندگانی یا گاه فراموشی بخونی اینجا یافت چه نمیداند گاهی چندان بخورد که نه  
 و نه خورانی میفرمودند که شیخ ابوسعید بن ابیخالد نقل است که فرموده اند معتقدن او مثل شیخ

طریقت در هیئت تصوف سخن گفته اند تا مترین و برترین همه قوال این است که تقصیرات  
 صرف التوهم است با حوائی بر فرمودند که شیخ ابوالسود قدس سره احواب خود را میگفته است  
 که پیش ابا گوشت قدری بپایند با گوشت جدید بپایند حضرت شیخ محمد بن علی بن علی بن علی  
 که مقصود شیخ ابوالسود این سخن است آموختن بود در اصحاب خود یعنی با سرارد حقان مرید  
 پیش من بپایند بلکه بپایند آید که آن فایده شماست و از پیشگاه دل شما سر زده باشند  
 و میفرمودند که سید الطائفه جنید قدس سره سخن بفرموده میگفتند روزی معارف ایشان  
 بی اختیار بلند شد و پدید آمد که اهل مجلس را استعدا داد و آنگاه آن نیست فرمودند که تقصیرات  
 شاید که کسی درین نزدیکی باشد که استعدا داد و قابلیت وی جذب این حقائق کرده است  
 بعد از تقصیرات طبع حسین بن منصور خلّاج میایانند که در گوشه نشسته بود و در محراب فرمود  
 شیخ هرگز پیش بوی نماند بماند می گفتند چه برایشان ظاهر شده بود که وی روزی انشا  
 را از این سر خواهر کرد شیخ فرمود تا او را از آن مجلس اخراج کردند و میفرمودند که خدمت مولانا  
 نظام الدین قدس سره میگفتند شیخی است که کسی خود را بنظر مریدان تحمل تحمل تواند گردانید  
 زیرا که با جمال نباشد به نظر مریدان با بر و وصف محبت که موجب جاذب و تصرف است  
 حکم نمیشود و این را ما بتدبیر عقل پیدا کنیم کن ما فرصت آن نیست که همیشه تکلف کنیم و خود  
 را بجمال نمایم تا سبب فتور عقائد مردمان نشود و از اینجا است که سنت مشایخ از کمال  
 و نیکو بستن دستار و غیر آن از چیزهاییکه تعلق بر سبب خاطر دارد وی فرمودند که خدمت مولانا  
 یعقوب علیه الرحمه فرمودند که در نزد بصیرت شیخ رسیدم که مبالغه عظیم داشت و در کمال  
 میزدی شیخ از پیش می آمد و با وی گفتم از مضمون آیه که می گفت کلم و یکم و است علیکم تسبیح  
 که معلوم میشود در عمل موجب کتاب و سنت کفایت است و لازم نیست که کسی را بحسب

کلام پر سے و مقتدای اشیاء آن شیخ حضرت ابن سخن را حضرت خواجہ بزرگ مبارک الدین  
 ہندسہ عرض کرد کہ حضرت خواجہ استحسان فرمودند و تلقی قبول نمودند روز سے تقریب  
 و تقریب تعلیم سادات مہمروند کہ در دیاری کہ سادات میباشند بن خواجہ کہ در آن دیا  
 با شتم زیر کہ بزرگی و شرف ایشان بسیار است و بن بن تعلیم ایشان قیام نمودم و نو  
 پس فرمود کہ امام عظیم رضی اللہ عنہ روزی در مجلس خود چند بار بر پای برخاستند و  
 موجب آن نہالست آخکی از لماندہ امام آن سبب پرسید فرمودند کہ لفظی اربادات  
 علمی و بیان این اطفال است کہ در حق عہد بازی میکند ہر بار کہ بخیرین پس میرسد و  
 روی می آید تعلیم می بخیزم وی فرمودند کہ باکی اندکا بر سر خند گفت کہ اگر کسی در خواب بیند کہ  
 حق تعالی امر دہ است تعبیر آن چیست وی گفت کہ اگر نگفتہ اند اگر کسی در خواب بیند کہ  
 پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم امر دہ است تعبیرش آن است کہ در شریعت این صاحب واقعہ حضور  
 رفتاری شدہ است و آن مردن صورت شریعت است این نیز مثل آن رنگی و در صورت  
 ایشان فرمودہ اند کہ متواضع بود کہ اگر کسی را حضور مع اللہ بودہ باشد تا بجاہ آن  
 حضور نہاند تعبیر آن مردن این باشد یعنی نسبت حضور و شہود او نابود شد و  
 صاحب رغبات گوید کہ حضرت مولانا نور الدین جامی ابن رانا ویلی دیگر کردہ اند کہ  
 میتوان بود حکم آن کہ میرا افرامستان اخذ کہ ہوا کہ کے از ہوا پاک صاحب واقعہ اند  
 خدای خود گرفتہ است از دل وی رخت بند و نابود شود و آن مردن خدای مبارک را  
 نابود شدن این ہوا بود پس این خواب ویلی باشد بر آنکہ حضور وی زیادہ شدہ باشد  
 و میفرمودند کہ کشف تہویر آن نیست کہ زوایح صاحب قبر مثل شود و بیوردی مناسب از  
 صورتی و صاحب کشف ویران صورت پدیدہ بعشرت بشاہدہ میکنہ اما چون



ایشان طبعی را از خود تفضل و تفضل بعبود استکمال نمائند و میبایستند زین جهت تواجدها مانع  
گشتن استقامتی نگرفته اند و نظریه ایشان بزیارت نبوی آنست که چون قبر بر روی زمین  
رسانند خود را از جهت تباها و کیفیت باطنی میسازند و منتشر نشینند تا چه نسبت عا هر چه بود  
از آن نسبت مالی صاحب قبر معلوم کنند و طریق ایشان در جهت مردم بیکانه هم  
برین وجه است که هر کس پیش ایشان نشیند باطن خود را نظر کنند هر چه بعد از آن برین  
کس ظاهر شود دانند که این نسبت از وی است و ایشان اوردان دخی نیست بعب  
آن نسبت بوی زندگانی میکند از لطف و مهر و حضرت شیخ محی الدین ابن عربی این را  
تجلی مقابله گفته اند و ظهور آن معنی بواسطه کمال جلا و عشا است که باطن منور ایشان را  
حاصل است و آئینه حقیقت ایشان از نقوش کونی پاک و صاف شده است و بسبب  
کمال محاذات کائنات ذات بی که کیف دارد و جز تجلی ذاتی از هیچ نمانده و هر گاه که  
دیر الطبع و بی باز گذارند غیر آن امر بکیف هیچ چیز دیگر در و است ظاهر نخواهد شد پس  
هر چه بر آئینه پیدا خواهد آمد آن را ندو خواهند بود بواسطه تقابل شخصی خواهد بود که در و است  
منعکس گشته و مؤید این قول فرموده که روزی خدمت مولانا شام الدین بقبر  
گفتند که امروز لطوایف عزارات ولایت شائش میسریم در ملازمت ایشان رفتم  
خدمت مولانا بر سر قبر بسیار نشستند بعد از آن کیفیت تمام بر ما متبذره فرمودند  
بعضا حسب این قبر نسبت جذب قالب بوده است و آن قبر خواجہ ابوالکلام کتیاگر  
بوده است که از مخدومان زمان خود بوده است بعد از آن بر سر قبر دیگرے رفتند  
لحظه توقف کرده بعد بیرون آمدند و فرمودند که نسبت علیہ صاحب این قبر نالی داده است  
و آن قبر شیخ زین الدین کوی فارغان بود که از علمای ربانی بوده است و می فرمودند

که نزد ابابا تحقیق مقرر شده است که ترقی بعد الموت واقع است سخن حضرت شیخ  
 محی الدین عربی ناظر این است که ایشان فرموده اند که در شکل از تعلیمات ببالوا الحسن  
 نوری جمع ششم و در القبول کرده و ازین سیرا به شد گفتیم که اگر گفته اند که تشنه تو خسته ساز  
 غیر سیرا به شد و خجل شد گفتیم چونکه درین از عالمی فراموشی فراموشی گرفته است و نه ازین  
 سخنان ابابا تحقیق بسیار است که دلالت میکند بر ترقی بعد الموت و حاجت رشتات  
 گوید که حضرت شیخ محی الدین در بعضی از مواضع فتویات گفته است که از ان مردم که  
 نفی ترقی بعد الموت گفته اند یک شیخ ابوالحسن توری است پس حال بعد الموت از دور  
 بیرون نیست یا بعلم یقین دانسته که ترقی واقع است یا دانسته که واقع نیست  
 اگر دانسته واقع است پشت الیهی اگر دانسته که واقع نیست ازین علم دیگر است که  
 بعد الموت از راحل شده پس بهر حال بعد الموت واقع است یا نفی از دوری در  
 ضعیف فقر میفرمودند که حق سبحانه و تعالی این خطایب کرده است که باغوشان  
 قل لا یحیاک با فیتا بالفقیر ثم بالفقیر من الفقر فان لم یفر هم فلا هم للانا و ی فرمودند که  
 بعضی اکابر طریقت گفته اند که هر کس تا بمثل خود میگوید بری منی این سخن گویا است  
 که میدانی که هیچ عمل بهر سبب نیست تا ایمتوفیق حق است سبحانه و تعالی فرمودند که سخن  
 بعضی اکابر است که حق سبحانه و تعالی واجب است اگر خواهد خود را بی شناختن منی این سخن  
 است که در مرتبه عقالتی مجرده انسانیه که با صطلح بعضی مرتبه واجب است عبارت  
 از ان است اگر خواهد عملی و استعدادی خاص از خود که است فرماید که آن علم و استعداد  
 خاص انسان را در ایشان و چون جز بعلم وی فرمایند توان شناخت پس شناسایی  
 ای غیر وی نباشد و میفرمودند که شیخ خواجه بانی الهی داشت خواب فرشت من نیز

ازالم دی خواب بزم پس فرمودند کشف کسی می باید که درسیه راجه کسے علامه  
یا شب و روز الم میثاثره شود بلکه باید که چنان شود که هر چه میباید که الم رسد از آن  
ستایش شود یکس باید برنگی را چوب زدند چنانچه خون از پلو شست و بکبک از چلو  
الوینید بسطای رحمة الله تعالی علیه نیز خون چکید ازین سخن که حضرت ایشان  
روند اشارت است بتحقیق مقام جمع و بیان آن مقام در ذکر حقائق پناهی  
مولوی جامی رحمه الله تعالی علیه بحالک ملاقات ایشان با امین الدین می گذرند و درین  
رشته ایراد یافته و میفرمودند که در مجلس شیخ بهار الدین عمر لودم که کسی از ایشان  
پرسید که بعضی محققان در اوائل حال گفته اند که ممکن عین واجب است و در  
آخران سخن برگشته اند و گفته اند که بلکه واجب عین ممکن نیست آن چیست حضرت  
شیخ در جواب آن فرمودند که آن سخن اولی را در حال عدم استقامت گفته اند و این سخن  
ثانی را در حال استقامت حضرت ایشان بخصایر مجلس خطابت کردند که فرق در میان  
این دو سخن چیست میچسب گمانی نه کرد و چیزی نگفت حضرت ایشان نیز بواسطه آنکه  
جمعی از ائمه اساتید رفائی در آمدند و شیخ فرمودند فصل در سخنان خاصه که از هر باب  
بر زبان میرانند میفرمودند که حضرت شیخ بهار الدین عمر قدس سره ازین پرسیدند که  
بندی را سفر به یا اقامت من خود را از خواب عاجز فرمودم بنابر ملاقات ادب  
ایشان به الله کردند که بگوی گفتم در سفر بتدی را به ایشان دل پیچ حاصل نیست پس حضرت  
ایشان فرمودند که سفر و قی مبارک است که صفت تکلیف حاصل شده باشد با عتقاد  
بتمنای را سفر مناسب نیست و یاد و گوشه بیاید شصت و صفت تکلیف حاصل  
نیاید که کسی را که بدین طریق مشغول است هم در شهر و ولایت خود برون اولی است

زیر کہ تفسیر و ولایت خویشان و دانشایان و ناموس از مردمان دی دنیا مانع سے آید  
 از انکے خلاف تشریفات کا ہی گزرو ترکیب فیصلہ نامرضی شود و بعضی از مشائخ بر عقائد  
 آن رفتہ اند و گھنٹہ اند کہ مبتدی یا سفر میاید کہ در سبب مہاجرت و طمان و مفارقت  
 اخوان از بعضی مقامات ہی و التماس طبیی خلاص شود و بواسطہ ریاضات و بجاہدات  
 کہ از لازم سفر است وی را بی الجملہ تعقیب و تذکیہ حاصل گردد و اما اچھے متقدم و جوان  
 است و در باب سفر و اقامت آن است کہ مبتدی را چندان سفر سے باید کرد کہ  
 فہم بصیحت عزیز سے ازین طائفہ رسالہ بقدر ازان باید کہ ترک سفر کردہ خدمت و  
 ملازمت وی را لازم گیرد و ہر کار بچہ یا وقتیکہ ملکہ نسبت آن خویشان حاصل کند  
 این نسبت ملک وی شود و اگر در شہر خود انہیں کہنے یا بدالبتہ از بصیت ہی در عقبہ  
 وی بیچ طرف نرود و غیر این ہر چہ کند موجب تفسیع اوقات است و فرمودند کہ  
 شیخ ابو یزید قدس سرہ در بدایت جلال از بطام شہر کردہ و بصیت کی از مشائخ وقت  
 رفت آن بزرگ فرمودہ باز کرد کہ از آنجا کہ قدم برداشتہ آمدہ مقصود را گذارشتہ  
 دی باز گشت و نیز مادی داشت بندہ و طلب رضای وی قیام نمود مقصود  
 دے حاصل شد حضرت شیخ محی الدین عسکری این سخن را چنین تاویل کردہ اند کہ  
 اشارت بزرگ یر آن بودہ است کہ اچھے مقصود حقیقی بجمع از منہ و اکمنہ محیط است  
 و ہر جا از حاوہ وی عالی نیست پس اپنہ از بران سرگاہ ساخت کہ طلب سے  
 بقطع مسافت حاجت نیست وی فرمودند کہ سالک باید کہ ماہ مذلت و خواری سپرد  
 برای حصول ہستی تا جمال مشاہدہ لاہوتی در مرتبہ نیستی چنید وی فرمودند ہر طالب  
 کہ از خواری و دشنام مردم خوش بر نیاید ہر گزوی از مسمانی مردان بہ مشام جان آو

نحوه پذیرش نذر که نزد اهل تحقیق لا فاعل بی الوجود الا الله امری متراست پس هر چه  
از محبوب رتبه از رتبه شام و خوار می محبت با نیاز را می سرور و موجب حضور و غیاب و بدو  
میشود و نذر هر که نسبت کسی چیزی گوید که از آن نقصان لازم آید البته آن کسی  
ناخوش خواهد آمد و آدمی بجهول است با کمال نسبت نقصان بوی متاثر شود و  
ناخوش گردد و کار آن است که این ناخوشی را از خود دفع کند و این یعنی جزو بر جوع بجانب  
حق نیاید پس نسبت پذیرد و مرقبه میسر می شود و سلوک نزد ارباب طریقت بهتر این است  
و میفرمودند که یاران ما همیشه سحر تمدن میگویند اگر ناگاه کسی ایشان را چیزی  
که ملائم طبع ایشان نباشد بگوید متاثر و متغیر نشوند اگر سحر و قدوس گویان  
این تاثیر غیر را از خود دوری کردند که هر چیزی متاثر و متغیر نشود ایشان را بهتر  
میوروی فرمودند که هیچ چیز حقیقت انسانی را چنان پاک و صاف نمی سازد که  
بلد و محبت با نیاخته اینها را رفع حجاب غلیظ نمودن حدیث این اشید البلاء  
الا بنیائهم علی الاولیاء ثم الاصل فالاصل فی طریق اتمنی است و معتقد این طریق  
و میگویند از یاران ما برین عقیده نیست و می فرمودند که صاحب وجد و حال در  
راه سیر و زود در میان آنان راه سگ خفته باشد و می آن سنگ را نیز انداخته  
باستانی تو زنده گذشت و چون بگریزد و زود رتبه گردد آن وجد و حال را خود باقی یابد  
باید که داند که آن کمریت از کمرای الهی نسبت بوی که با خود آن فعل و وجد و حال  
فنی را با وی باز گذاشته اند و میفرمودند که مگر آنی درواست کی نسبت عوام و دیگر  
نسبت خواص است مگر کی که نسبت عوام است باز و اول نسبت است با وجود تقصیر  
در خدمت و مگر که نسبت خواص است ایهاست قال است با وجود ترک ادب و

میزودند که روانم شغل طالع که نسبت خواجگان مانی در زنده بر روی بایند که اگر کسی که این  
اینا زایشلا محبت آب داند فلند یا سیر کا و جنگ و مزاج نوعی و طبع شود که بر روی  
بکنند و خون بر روی فرو بریزد و کجیب ظاهر از وی جنگ و مزاج نمایان بود  
اا بحسب باطن هیچ کدورتی و کراهت در دل وی نباشد بلکه از اسی و جفا  
ایشان خوش وقت بود و ایشان را معذور داشته و از آنچه می کنند و از نسبت  
خود را آن نشود و دل از حق سجا به منقطع نگردد و می فرمودند که حق سجا به تمام  
به تمام تحلی ایجاد می شود و مع موجودات است پس کسانیکه با اختیار خود گوشه  
میگیرند و از مخالفت و مخالفت می نمایند چه قدر دارا اگر غنیمت نمی آید عظیم ایشان را  
باطل می شمارند بغایت جاهل اند و اگر از ناحی می دانند چه حق آن عاقبت می نمایند و  
گویند که کاری بر خود دیگری ندانند که شرف استغراق در جمع مشرب میان شده اند  
که بشود اغل کو نینی توانند پرداخت آن دیگر است و می فرمودند که سر که نسبت  
خواجگان در بلا و صورت فقره بیشتر ظاهر شود آن است که این نسبت محبوب است هرگاه  
محبوب و محبت خوانی در جواب شود و می فرمودند که لطافت این نسبت بر وجهی است  
که اگر کسی را محبتی گاهی نمایی این نسبت جایب شود و می فرمودند که الاستیاء  
بین با ننداد با شغل خلق خد شغل است بحق سبحان تعالی و چون ضد از ضد که است  
میشود و جذب می شود از مکر و محبوب این جهت است که اهل این سلسله در  
با ذرا و مواضع از جام خلق میروند و نمی بینند تا بواسطه ضدیت خلق دیگر است  
از شغل ایشان دل جذب شود بحق سبحان تعالی و می فرمودند که اهل این نسبت رحمت  
در نهایت قیصر این طالع که این نسبت بر ایشان غالب است و سبب نور عظیم در این نسبت

بجای

میشود اگر چه آن محبت اهل زهد و تقوی باشد و این نه انکار زهد و تقوی است  
 که آن در غایت جفا و دوریست لیکن چون مرآت طائفه که زهد و تقوی غالب  
 است اهل نسبت برادر محبت ایشان همان نسبت حاصل میشود و از نسبت شریفیه  
 خود که فوق همه نسبتهاست باین مقام از چه حکم غالب را نسبت می بیند که محبت بدان  
 و بیگانگان را چه تاثیر باشد و از ایشان چه نسبت است پس تیر و حاصل شود و پیرو  
 با جمعی نشیند که بر شما غالب بنایست ترا شما را نه خوردند غالب نباشند یعنی بحسب نفس  
 و هوای نباشند شما را نخوردند یعنی وقت شما را ضایع و نابود نکند و پیرو  
 کسی را که داعیه این طریق باشد و دوزان اثناسه خاطر با اهل تشویش و دلداری  
 که استغفار بسیار کند و اگر بآن دفع نشود جائی رود که از زمان دور تر بود و  
 اگر بآن نیز دفع نشود مرتبه بر صوم و تقییل طعام مداومت نماید و مناجات کند که  
 قوت شہوت را تسکینی حاصل شود و اگر بآن نیز دفع نشود و گریز نشا نه اگر در  
 دوزخ مردگان عبرت گیرد و از ارواح مردگان استمداد بخت کند اگر بآن نیز دفع  
 نشود که در زندگان گردد و از یواطن ارباب قلوب و ریوژه نماید شاید که باز آن خاطر  
 از وی بردارند و او را در زیر بار ضایع نگذارند و سعی فرمودند که که خداست  
 اینها را و اولیا را مناسب است که با وجود آن از حق سبحانه تعالی محبوب می شوند و عوالم ملک  
 را نیز لائق است که بآن تکمیل مرتبه حیوانیت میکنند اما طائفه که درین میان اند  
 و از روی طریق در اندیشاں را نهایت نامناسب است یک نفس که با حق سبحانه  
 از دوزخ برآید بهتر از هزار فرزند است زیرا که در آن هزار فائده و نفع است  
 و درین هزار غشیه و فقر و تنگدستی فرمودند که اگر بالفرض خیر یا الصدیقال عمر باشد و همه را

در این استظهار که میفرمودند اگر آن گناهی که از من صادر شده است متوالم گردان  
 نمی‌آید که خدای است سوال اگر در سخنانیکه از حضرت ایشان نقل افتاد کسی را  
 وعده نه شود که خدای سبحانی است پسندیده و در خلقت آن آیات قرآنی می‌آید  
 است و از احادیث ضعیفه ثابت شد پس نقلی کردن آن روا بود و جواب این فرقه  
 است که لای اینجا به سبیل اطلاق است بلکه پسند بعضی اشخاص است که  
 لای بحال ایشان تجربه ظاهر و باطن است و معنی نمائند که در برزائی بحسب حکمت  
 الهی آنچه مناسب حال طالبان مصامت کارمیدان است بر زبان اولیا و الله  
 بل ارشاد که داران علم خاصه محمدیه اندجاری میشوند پس چون درین زمان مناسب  
 حال مبتدیان طریقت شیوه تجربه و فراغت بود و لازم حضرت ایشان حکیم الهی معات  
 حکم امتناهی تجربه ایام نمودند و از تاهل احتما فرمودند و حضرت ایشان از روی سبکی  
 از مضامین رافعا طلب ساخته از تعلیق و لوشق بظاهر جمالیات منع میکردند و میفرمودند  
 که من این نسبت را از قاضی مشاهده کرده ام که عینی را بطاحب جمالیات تعلیق شده بود  
 هر چاکر ذی نیست آن قاضی در پی میرفت و نشیندم که شیری را نیز این حالت  
 بود و است پس و این غیر ضروری که هوایات شریک باشد که قمار بود و غیره  
 آن صریح کردن مقتضای است نیست لیکن اگر استعداد کسی بر وجهی افتاده باشد  
 که به اختیار گرفتار نسبت می‌آید باشد آن دیگر است بعد از آن این عبادت فرمودند که  
 نصیحت می‌فرمودند که از کارهای که در قمار لای راه نیست و میفرمودند که چون در محبت آن صاحب  
 نشسته شود دل حق سبحانه و تعالی را می‌باید احتیاج بکار نیست زیرا که غرض از  
 ذکر معصوم این نسبت است ذکر از برانسته است که محبتی که در دل معصوم است ظاهر گردد



روزی حضرت ایشان این ابیات خواندند بیت: «بهاذ هو اشارت میکنی + یا  
بحرف + عبارت میکنی + بنده حرفی نیاید از تو کار» بعد کن تا از دست خیزد بخار +  
با بنگین دا و را آزاو کن + بنده شوی + و هو اش یاد کن + بعد از آن فرمودند  
که این ابیات اشارت است باین نسبتی که در محبت حاصل میشود آنچه منجیه محبت است  
نه بواسطه یاد خواست و میفرمودند که چون از صحبت کسی نسبتی فراگیرند بطریق  
صحیح هدایت او با آنست که چو سازند که شما از آن کسی که اتی نشود از اینجا است که  
گفته اند شیخ باید که خود را در نظر مرید محبوب قرارند ساخت زیرا که منشی آن محبت  
که سبب ظهور این نسبت شده است وی بود پس هرگاه که از وی کرامت شود که  
قدح محبت است محبت زایل شود و چون محبت زایل شود نسبت نماند و میفرمودند که یک  
بصیحت این طایفه آید میباید که خود را بنهایت غلبه نماید تا ایشان را بر و رحم  
آید و میفرمودند حاصل طریقه خواجگان دوام اقبال است بخیاب حق سبحانه تعالی بر  
و چون که درین اقبال هیچ کلفت نباشد و میفرمودند که مقصود کلی آنست که لطیفه مدد  
را بر سبیل دوام اقبالی بحق سبحانه تعالی واقع باشد از تو نیز باید که این اقبال واقع باشد  
تا قبل باشی و میفرمودند که خواجگان این سلسله بر رزاقی در قاصی نسبت ندارند  
که در خانه ایشان بنده است خواجده اولیای کمالان علیه الرحمة که از کبار اصحاب حضرت  
خواجده عبد الخالق قدس سره در مسجد صراقان نجارا جلله خواطر بر آورده اند این کارند  
باینده عقل و ادراک است اینمغنی از دایره ادراک بیرون است از ایشان یکدانه  
که خلوت و انجمن کدام است فرموده اند خلوت و انجمن آنست که باز از روی آواز  
باز از میان گوش تو رسد این عزیزان انجمن مشغولی یاد داشته اند این طریق را

انسان باینجه خبر و پیغمبر مودود که طریق خواجگان را انسان ندانید حضرت خواجہ محمد یار  
 باینجه کلمات مبنی بر عشق و محبت و از کم از هر سال است خواجگان خبر آید و میسر شد اند  
 از آنکه و آنکه در میان اهل طریقت و پیغمبر راه دارند که ناگزیر است و پیغمبر مودود که معرفت حق  
 بر وجه کمالی پیغمبر و از طریق خواجگان خواجہ عبدالحق آیت است چنانچه کمالی اعتبار دارد  
 و بهای انفس و پیغمبر مودود که آنچه معتقد است ازین طریق نیست که و آنکه دل  
 بر سبیل ذوق و لذت آگاه کن بجان باشد و این معنی را که باهمال ناکست می کنند  
 بر این معنی نیست و نمانش آنکه کس به با هیچ فعلی مانند و این معنی را که نفیس گردد و  
 ملک شود و پیغمبر مودود یعنی حاصل میاید کرد که هیچ آسب نیست از آنکه و این معنی  
 پیغمبر مودود و شایسته که در یقینی حاصل شده باشد و وجود گندم هیچ چیز این چنین را ازین  
 می تواند که در خلقت آنکس اگر گندم را بکلیف در زمین خود حاضر می گردانند پس این  
 احتمال گویند از وی به و هولی شود و می فرمودند که آن سیت مرا خوش آمد است  
 سیت بر ایشان ابادت که سر نهادی و کس بکلیف دوست بر ویش و پیغمبر مودود  
 بعد از آن فرمودند و باطن هر که نسبت ابادت ظهور می گردانید که آن را از حق  
 بیانه نموده علم دانسته حق آن قیام نماید و قیام نمودن حق آن چیز این نیست  
 که هر که خود بخیاب حق بجان میجوید و هستی خود را معرفت این خیاب کند پیش خود این  
 نماند شد و نیست که و بهر آن بر طلب آن مقدم است و آن حدیث را که حضرت  
 نبی صلی الله علیه و سلم فرموده است من طلب متعبا و جد و جبین تعبیر کرده اند که من  
 و جد متعبا طلب زیرا که حق بجان هر دو لیکن بر صفت ابادت تحمل بکنان دل نماند است و از  
 ارباب و طلب حق بجان حاصل نمیشود و در حق آن تحمل میل و از ارباب است بخیاب حق بجان

پس اول بند و خاموشی را بر او بی حق سبحانه شروع باشد بعد طالب و تمریر و قی گشت و  
این را پیشانی است آن است که شخصی در پامی نظری میرود و نگاه صاحب جمال این  
بالدی بیشتر و دینی جلوه که در دل و بر لب و در و بر لبین می یل و انجذاب باغض است  
جمال پیدا شد پس در بصورت و بعد از آن بر طلب بازادت مقدم است بعضی سوال کرده اند  
که چون بعد از مقدم است طلب را چه فائده است جواب گفته اند که طلب یک استیفاهی  
حاصل است دیگر آنکه او را بیک بر طلب مقدم است بر روی جمال است و فائده و طلب است  
که آن اجمال تفصیل یا بدو می فرمودند که قیمت مرد بقدر حرکت مذکر است و استیفا  
این طالب قدس الله ارواحهم دینی فرمودند که گانه آن است که توفیر و مزایا کنند بلکه کار نیست  
که همه کارها را تابع یک مقصود سازند و او را که خاص و مجموع اشیاء پیدا کنند  
میفرمودند که عمل را محبوس نباید گرفت در حضور جمعیت را زیرا که حضور جمعیت از او است  
است و عزیر الوجود است و در محبت اختیار نیست و قصد آن موجب کیل و فتور است  
نجات عمل که از کاسب است و در حرکت اختیار نیست و موجب بران موجب است  
و حضور است با فی نیست چنین واقع است که حضور و جمعیت خود را به میانه پس  
این دو بیت خوانند به نیست خالق اما این سخن در باطن نیست به راه جانم منوے نو  
ما این است به یا حکم شرع در کارش فلک تا بالکل در کارش فلک به روزی  
به بعضی از حافران از روی سیاست می فرمودند که هرگاه شمار و محبت الهی حاصل  
شد باز منی آید اگر کلمه برین میر و بدین سهل می باشد که پیش فخری خاص از او است  
دو بیت و خالی می آید از جمعی است عارضی نه ذاتی پس این بیت خوانند به نیست  
در دل چو شراب شوق می میری به باید جو خمار گیرد نه گری به روزی آخرت

ایشان مسائب و آلام و یز و طائف متوق انگریز می گفتند و یک از حاضران خود را تمام  
 بان سخنان در دود و یو و یوسف هر چه تمام تر گوش نهوشن را تمام آن نهاد و حضرت  
 ایشان فرمودند که شما برین سخن نشنیدن از این خود را به مشغول انچه می مستقیم  
 در پی اید و از سخن یکی است از گفت و شنید کار بکناید و شے فرمودند که کلام  
 در حال است چه آنچنان که حق بجا نه عیایت کردنی هر گز ازین اندیشه نیست که حق  
 ایسا را ملینم السلام کلام فرستاده جدید و تصرفی می فرمودند که زبان نکره دل است  
 و دل مرآة روح و روح مرآة حقیقت انسانی حقیقت انسانی مرآة حق بجا نه عیایت  
 فیض از غیب ذات قطع از همه مسافات بغیر کرده بزبان ی آید و انچه حدوث  
 لفظی پذیرفته بسامع حقائق مستعدان میرسد می فرمودند که جمال سخن آن است  
 که شمع از شمع باز نشاند و جمال نیند در سخن را که کلام اولیا پس وین ابیات فخرند  
 بیت به نشان بود و دل را محبت آن جللی و که جلال وی او بینی دلی تو با و اگر ای  
 دوم آنکه در مجالس سخن گفتن می به همه ما هستی خود بعد از یک می زیاده به سلام این  
 بود یعنی زنی خاص عالم بیک زریح عشق و احوال کات پذیرش باید به و می فرمودند  
 که یعنی اکابر را که ملازمت کردم و در چیز که است که در یک آنگاه هر چه تو شیم جنبه بود  
 نه قدیم دوم آنکه هر چه بگویم مقول بود و در هر چه که می گفتم که را تو من حروف یعنی  
 علی بن حسین ابو جعفر کاظمی شریف آستان بوسی حضرت ایشان مشرف شد و بعد  
 شما برینا تیب از حضرت نظر کرده و بعد از این میانه است میو نیده ساخته بود که بعضی  
 زبان ایست قصیده یار بر داشت پرده از رخسار این تمشولین یا اولی الالبصار  
 همه آفتاب طلعت او و طلعت بن مشرق الانوار به همه شیا ملک این مشرق

ان الالبصار

[illegible]

وهری که برزق و در خانه ملک کله بوسیق برید و دست یکت و خون و شش و شش نیم  
 که در آن بوسق مذاق دین طالعده است است و دیگر نسبت بونی را بیت ادب چنان که دم  
 که در هیچ راهی و با خالای قدم من از قدم وی پیش از وقت بهشت عزت آن سخن  
 بوسق از بود که اگر شش و دم و دم که در خطای کافری خندان دین طالعده را بنهار  
 بگوید بوسق و از دست وی میگویم و دست تیر از دم اول گفته که در کت اول از حضرت  
 ایشان و در قرشی است و اما و این بود که نقیر سے را بخاطر طلب ناسخه فرمود که یکی  
 از کما بر گفته است که بخوبی است که منزل آن را یک بنهر ملبط میوان که در ما  
 و در وی می بریم که چنان بودی که در روشنی از نور و کتابه نوشته بودی که یکت چنان  
 میوان استی از وقت آنچه مضبوط است به سولت حاصل شده است که یکی از درویشان  
 گفته است که در روشنی کار جهان است آنچه است از وی و در کت از روشنی چنین است  
 که در وی آنچه اگر از در نور و نورانی در حق تغییرات میگفت که علامه علوم شده و تفسیر از  
 حدیث و فقه است و علامه از عالم تصدیق و در پی وجود این عالم بحث وجود است که  
 بگوید و در هیچ مراتب آن کوئی نیست الا یک وجود و طایفه بر وجود علمیه خود این بحث  
 بناتیک شکل و و توفیق است و مفضل و کل در این عوض کردن و در حجب ضلالت  
 از نور و است چهره درین عالم سنگ و خاک و مثال آن از حیوانات خبیثه انواع  
 حیوانات و مانند ذرات بسیار است اطلاق وجود بر اینها کردن و رعایت بجا است  
 و شایسته است سخن از آنها و درین عالم طالعده و علامه مملو از این طالعده است  
 پس و در این باره که آنکه تصدیق به ذات حقیقت خود از نقوش کونیه مشغول شوند و از آن  
 مشغول باهری و دیگر بر از دنیا و قتی که بواسطه مذکوره و تصدیق عمل بر نور وجود بر لطیفه مذکر



و پاپا فرود و خیمه است و نام ابو بکر و عمر و ابی الدین عثمان ابی ایهان ایشان برکت پاپا  
 خود نوشته استی را غیرت دین و در حرکت آمدن کار دی کشید و چنان برکت پاپا است و در  
 که از پشت چپی و پی شمشیر که در افغانی و بیا و که یاران و زیاده باشد که خالتی امرا  
 کار دی زده است و می و دیگر در آن از دام او خود آلف می شود و خیمه و گفت و  
 گفت مرا گذاردند که حال خود گویم من از پیش شما ام محاسنم که درین سایه دیو بر است  
 خط انحراف است نمایم چون شستم و بیایا نگاه کردم دیدم که شمشیر نامهای اما که من هرگز  
 نمیتوانم دیدم زده بالاست در من دلشسته است مرعایت ما خوش زمان بود که  
 کار در دهم ماوی آن نامهای امار سرین دور کنند و افغان کار و می این سخن شنیدند  
 است ذی بودیدند و روی آفرین کردند و می بان جلد از و شمشیر فلان بافت نگاه  
 آن حضرت تبسم کنان فرمودند که شما از چنین شهرت بودید و بعد از آن قسم فرمودند  
 که یک از مشایخ ما از این ده فتنه درین حدی از علماء دستورات ایشان از یک است  
 قاتله شیخ اندر زبان است ابی بکر معدین رضی الله عنه بجا دارد و نام است گفتند  
 انصاف بیخ درون مقام شدند که ایشان را از برون منع کنند شیخ فتنه بود که ایشان را  
 را بنمایند ایشان را ابو بکر را شام میدهند ابو بکر را دیگر است نام ابو بکر ایشان را دیگر است  
 ایشان ابو بکر و عمر خود را که خلافت میست استحقاق گرفت و با حضرت علی علیه السلام  
 باطل بیت وی اتفاق داشت و ششمی در هند و ما سر سیلو و جید و انجین ابو بکر را ما  
 سر و شام و ما شری گویم در افغان این سخن از شیخ شنیدند و ما شری و شمشیر و  
 طریق باطل خود برگشتند و برونست شیخ توبه کردند و بعد ازین تقاضا حضرت ایشان از  
 تقیر پسینند که بزرگواری کار است و از ما و در گفتند و اعطا است و بولا اما چنین نام



و از در فرمود که من حضرت وی شنیده ام میگویی بدی فضائل و کمالات و از در و خوا  
 وی قبول خواص و محام است پس فرمودند که مولانا شهاب الدین سیدانی  
 علیه الرحمه که استاد شیخ زین الدین قاضی بود پس فرمودند آمده اند و خواستند که در  
 مسجد جامع و عظم گویند خدمت مولانا محمد عطار سمرقندی که از کبار رتبه خواجگان  
 اند و به کمال علم و تقوی و زهد و ورع آراسته بوده اند و نسبت قوی و نکست  
 تمام داشته اند و در آن مجلس حاضر بوده اند خدمت مولانا شهاب الدین در وقت  
 بر آمدن بنبر بایه بنبر نا بوسه داده و بنبر با وضو اند خدمت مولانا محمد چون آنحضرت  
 بنیاید و کرده اند بی الحال از مجلس برخاسته و بیرون آمده و مولانا شهاب الدین  
 سخن ناگفته از بنبر فرود آمده اند و در عقب ایشان رفته استسفا فرمود که از من چه  
 بپای ادبی در وجود آمد که شما بیرون آمدید و در مجلس نشستید ایشان بنبر فرمود  
 که باطلی الدین تمام خاطر مشغول میداریم و بی و اتمام می نمایم که بیسبب نوع بدست  
 در میان مردم نام شما این بدعت را از کجا آورید که درین بر آمدن بنبر بایه بنبر  
 بوسیده اند این در کلام کتاب و سنت است و که ام از آنکه سلف این کرده اند  
 از ایشان شما مردم دانشمند که این امر واقع شود و در آن مارادان مجلس معصیت  
 نیست حضرت ایشان فرموده اند که خدمت مولانا محمد عطار همه وقت در اتباع  
 بنین و دفع بدعت محمد کمال میبایست بود و فرزند ایشان مولانا حسین را ملاحظه ما  
 خوب در دین و طاعت مثل والدینش خود بسیار بوده است چون را تم این حرف  
 از ملازمت حضرت ایشان بخبرایان آمد و مجلس و عظمت دست والد رسید و دید که در  
 وقت بر آمدن بنبر بایه بنبر را بوسیدند چون بجا آمدند این حکایت از ایشان الدین

و اولاً تا آنکه بیت میر قیدی را که از آنحضرت شنیده بودم بواسطه عرض کردم گریستند و  
گفتند که این نصیحتی است که حضرت ایشان بزبان توین فرستاده اند و دیگر در ایشال  
این امور را حفظ و احتیاط لازم گرفتند و از جریکات قبول بر سر منبر و دست و پا  
زدن باز ایشانند حضرت ایشان گاه گاه به تیریب و عطش و دانه و اخطی و دانه و اخطی  
مرام است حسن و انتیاب باین تیر از یکبار و اعطای که دیده بودند و نقلها میفرمودند  
بعضی از آن در ذکر بر و نشانی از میر قیدی بر سر ایاقه جانی فرمودند که بیست و دو کس  
و بهر قدر میر اخوت بسیار بود که جو غلط خدمت سید عاشق و دیگر در خط خدمت  
سولایا بود سید را شکندی و فرمودند که خدمت سید مردی مضاف بود و در ایام اثر  
گرسنگی و خشکی بسیار از خدمت سید ظاهر بود ایشان بسیار در غلط بجهت خوب میگفتند  
و دیگر در مجلس ایشان بر بای می آید و ام آواز دیا صفت و مجایده از ایشان تنگ  
خا بر میشد و الوان اطاعت و عبادت از شیره ایشان لاج می نمودند میفرمودند که  
عزیز من خواب دیده بود که جمعی کثیر ایشانند و اندومی گویند حضرت موسی کلیم الله  
می آیند آن عزیز گفته من نیز رفتم گفتم من هم ایشان را بینم چون آمدند سید عاشق بود  
حضرت ایشان فرمودند سید با آن مشرق بودند که ایشان را چنین مینویسند فرمودند  
اولاً با یکدیگر میری رفتم زیارت گاه رفته بودم دو سه روز یا شدم بعد از طریقت  
به مولانا شمس الدین محمد سنوگر دی رسیدم و وی از علمای شفی بود و از مریدان  
شیخ شاه قرشی رحمة الله تعالی و مسجد وی وقت نماز شام بانصد کس بوده باشند  
روزی دیگر علی الصباح و غط فرمودند مرا آنجا بسیار خوش آمد و دو کس از مردم میمانند  
همراه من بودند و خواستند که ایشان بسبب من آنجا توقف کنند و بقیه را عدم و بعد از آن

اگر ترا برادران یومین شغقت بودی توقیف کردی تا نفیلت احسان و ثواب  
آن یکے از ایشان را پیو و طریق آن بود که جبر سکنے اگر احسان از کسے در وجود  
نیاید بے دین سائل محروم مانید پس بعد از آن تو اقدام بر آن چیز کردی بے روری  
بفقر را قلم این جرم و سب را بنما طر گشت که اگر وقتی از اوقات و غلطی خواهم گفت بزرگان  
سارک ایشان در آن باب سخن گذرد و بدین نیت مجلس آن حضرت درآمد بعد  
بخطره فرمودند کہ شخصے پیش یکے از بزرگان دین رفت و گفت بخا هم کہ وعظ گویم  
بچه نیت گویم آن بزرگ و را عجب جوابی گفتہ است فرمودند کہ نیت در معصیت مانع  
نیست این جواب صحیح است زیرا کہ پیش از وقت سخن گفتن نصیحت کردن معصیت  
است پس فرمودند کہ ازین سخنان معلوم ہے شود کہ درجہ سخن بسیار عالی است  
بعید ازین فرمودند کہ اکنون نقل کلام میکنم بآنکہ وقت سخن گفتن کی است و اکابر  
طریق را در باب وقت موعظت و تذکیر سخن بسیار است بعضی فرمودہ اند کہ وقتی  
سخن گفتن رواست کہ شکل آن درجہ رسیدہ باشد کہ زبان او نایب دل گشته باشد  
و دل او نایب حق بیجا نہ قیاس و میفرمودند چون رنگ نقوش کونیہ از آئینہ قوت  
مدیر کہ زرد و دود شود محاذی او جز ذابت هیچ نیست حتی فرمودند ہر کہ عمل از کامل کم  
نہ اگر دیوانہ طلب و بدادیت بران سبب وصول بقاات عالیہ است میفرمودند  
ممنوع اخلاق رویہ مشغول شدن بشکل است یا چیرے از اعمال بالنی بخود میاید  
گرفت یا بنظر بیاید شد کہ یکبار عمرے ظاہر شود و مرا و را از ہرہ خلاص گرداند و غیرہ  
کہ یاران باباید کہ یکے از دو امر اختیار کنند یا آنکہ از وجہ حلالی قبول نمایند و نہ ہست  
مشغول شوند و در مجموع مشغولیا خود را نگاہ داریہ چنہ پنج طریقہ خواجگان است

یا خوردن در کاینده و از شدن و خاشاک شدن اندیشه گیر و سستی بلوغ نماید که تا بایست  
 خود را در بایست و گرمی گرم کند و با مادی عظیم که خدای الهی است شرف شود  
 پس این بیت خوانند و میست و در افکن خویش قسم تو زد دست به خود اتم باش  
 خدای سحر باش به منی فرمودند که رجال غیب در هزاران ماضی و معنی که  
 میکنند از حکما که عمل بر میست میکنند و از رخصت اجتناب مینمایند این طائفه از باب  
 رخصت میروند و رخصت عمل کردن کار صفا است طریقه خوانندگان و میست است  
 و قیاس طریقی عزیمت و اجتهاد میگردند فرمودند که در لقمه و طعام احتیاط کردن از  
 بوزن است پخته و طعام باید که لطافت کامل باشد و از روی شور و آگاهی بزم  
 در دیگران نهد و آتش افروزد و در هر سطحی که بر سر آن غضبی رفته بودی با سخنان  
 پریشان گوشت بودی حضرت خواجہ بہاؤ الدین از آن طعام بخوردی و میگفتند این  
 طعام را ظلمتی است که ما خوردن آن روانیست حضرت ایشان در رشتان  
 بنایت سر و کمر برت عظیم افتاده بودند و در تل کلاغان که بر دو فرسنگی سرزند است  
 سحری بلطارت ساختن بیرون آمدند و از در مطبخ بگذشتند و در آن محل و غلام طبع  
 و گهمای بزرگ پیر آب کرده آتش افروخته بودند و آب گرم میگردند از بر آنست که  
 ساختن اصحاب در آتش آتش خدمت با یکدیگر سخنان روزمره میگفتند حضرت  
 ایشان ایستادند و غلامان را پیش طلبیده تهر کردند و چون طلبیدند دولت کردند  
 و در آن عتاب و خطاب فرمودند این قدر نداشتید که در وقت آب گرم کردن  
 طعام چنین بدل حاضر میاید بود و زبان را از لایق نگاه میاید و بهشت آبان آب  
 ساختن و از آن طعام خوردن و در حضور و آگاهی در دل پیدا شود و اینکه نفیست گرم کنید

و طعنا میکه بغناست پزید از آن آب و نوشا خفتن و از آن طبام خوردن ظلمت لعلت  
 در باطن پیدا شود خدمت مولانا لطف الله که از قربان اصحاب بود و گناه آن  
 فلان را در خواست کردند حضرت ایشان عفو کرده بطهارت خانه رفتند و توبه نمودند که  
 سزاقتار بعینه از صوفیه آوازنی را از آنست که آن بزرگواران نظر بر اصل مقصود داشته اند  
 و بعضای نظرت دریافته اند که مقصود اصلی آنست که حقیقت انسانی را از توبه و شریعت  
 ربانی حاصل شود و از شماع آوازنی ایشان را اینمی حاصل میشده است بنا بر آن  
 اختیار کرده اند و گفت در آنکه بعینه الله جانور شده اند آن توان بود که چون فی ساء  
 آفتاب هوا و بدعت اند کرده اند و شیندن آنرا شکار و دمار خود ساخته اند این بزرگواران  
 از تنگ مشارکت ایشان ترک شیندن آن کرده اند و از مقصود دور گشته اند  
 در تحقیق نسبت جمیع با سباب دیگر کرده اند و زوی در مجلس ایشان شخصی خود را بچلفت  
 و فعل بر نسبت خودی کیفیت استغراق میداشت حضرت ایشان متوجه وی شده  
 این بیت خواندند بیت که در میا پست مستی که در طریق بهار نشانهاست از آن شاه  
 به نشان آدمی فرمودند تا آن زمان که نسبت مزید قوت گرفته است و بدان متمکن  
 شده است با وی مدارا و مسا می کنند و بجانب او میروند و مواخذه نمی نمایند آنچه از وی  
 تیرسد از اخلاق و افعال نامالک تمحل میکنند اما چون نسبت وی قوت گرفت و او را یقین  
 به نظریات حاصل شده کارها و عباد باید که در هر نفس با سباب احوال بود و با چیزی از وی  
 صاف در نشود که حبیب گرانی و کرامت خاطر گردد و اگر از وی امری در وجود آید مواخذه  
 میکنند و بسیارست بنمایند و توبه نمودند که بعضی گفته اند که شیخ باید که مرید را توبه بخورد و شیخی که چنین  
 نبود و توبه شیخی نرسد توبه خوردن را آئینه است که شیخی باید که چنان باشد که در باطن مرید



پیر و زوایا میراث کرده هر چه ملک مشهور و مخفی نیست از باطن مزید رخت بندد و از زوایا میراث  
بجائی رسد که حجاب از میان پیر و مزید رخت شود و مجموع مرادات و مقاصد هر یک کمال  
و موجد و معانی و مشاهد و مزید گردد و مصرع این کار دولت است کنون تا که از حد  
و نیت فرمودند که طریق خلاصی از گرفتاری بخاطر روی و مقتضای طبیعت است که از  
سبب چیز تواند بود اول آنکه علی از اعمال خبر بر خود گیرد از آنچه این مالک مقرر کرده اند  
و طریق ریاضی اختیار کند و دوم آنکه تول و قوت خود را از میان بردارد و بداند که  
او از این خلد نیست که خود را بخود آید این طبیعت خلاص تواند کرد و به سبب نیاید و از فقر  
به دوام بقدرت و انکسار بجناب حق سجاده رجوع نماید باشد که حق تعالی او را خلاصی ازین  
بسیار است فرماید سوم آنکه مستند از باطن و بهمت پیر باشد و وی را قبله توجه خود سازد  
بعد ازین تقریر از حاضران پرسیدند که ازین سه طریق کدام بهتر است هم خود فرمودند که همه را  
از هر چه پیر و توجه بوسی بهتر است زیرا که طالب خود را از توجه بجهاد عاجز و مانده  
پیر را و سیار این توجه و تول بجناب حق سجاده گزاینده است یعنی بحسب ولی نتیجه  
اقرب است آنچه مقصود طالب است بهین زودتر بفرع شود که همیشه مستند از بهمت  
پیر باشد و می فرمودند که هر یک ازین طائفی نشیند باید که جمعی کنند تا از حقیقت  
دی خبردار شوند و این ازین سه نیت از عشوی خواندند و پس من بهر جنبه ای که باشد  
حقیقت بخالان و خوش حالان شوم و هر کسی ازین خود شده باذن و روز و روبرو  
من نیست از سر و من و پیرن آنکه من دور نیست یک یک چشم و گوش را این نور  
بهشت و رزوی و قلم ازین صیت می فرمودند که نگلی می و بیداری می و باغ را و خفت و  
ضایع می سازد و از آن دل حقایق و دقائق بارید از دوازی جنت است که در کشف بعضی

از اهل ریاضت شططا و رقص شدید و بیست کسی را بیداری ضرر میکند که قرآن بیدار  
 سرور می و فرق دارد و آن سرور و فریاد که بختاب میکند و دروغ را از پوست مجامه  
 سیدار پس فرمودند که خواجه علاء الدین غمد وانی میگفتند که روزی حضرت خواجہ بزرگ  
 بہاء الدین قدس سرہ بطول اس آمدند با جمعی از اصحاب در مسجد و آن بودیم ما را طلبیدند  
 آمیم چون شب نزدیک رسید شیخ محمد وزیری طویلی را که از جملہ مخلصان و خدام ایشان  
 بود بخوانند گفتند یا ارباب را بیدارید و در دست کینند تا بمنزل شیخ محمد رفتم بعد از آن نماز  
 شام حضرت خواجہ آنجا آمدند و بر کتاف من نشاندند و با یک فردا و یکساعت شیخ محمد  
 طلب کردند و پرسیدند که برآست یا ارباب چه خواهید بخت شیخ محمد گفت مرغی و کربکی در  
 خاطر دارم فرمودند که مرغ را آید یا منیر که فرست یا لاخر شیخ محمد در خواب آوردند حضرت خواجہ  
 یک یک را بخت بسیار خود گرفتند و ملاحظہ کردند و فرمودند که نیک است بعد اصحاب را  
 گفتند که طعام را بخورید و شب خواب کنید و چون صبح شود پیش ما آید پس برخاستند و  
 بر رفتند و ما شب آنجا بایشیم و طعام خوریم و خواب کردیم و صبح بالتباق یا ارباب بخت  
 ایشان رفتیم فی فرمودند که ذکر شما پیش است که آن خاد خواطر را از راه دل میریزند  
 و میفرمودند که کار نیست که استغراق در ذکر شود و بر وجهیکه در آنه ذوق بخت ماند و در  
 خوف و در رخ خواب و بیداری و در یکسال شود شیطا نرا خود چه زهره که گرو این بگو اگر در  
 و میفرمودند اگر سکوت و محبت برآی حفظ آگاهی چون بجا نباشد و ملاحظہ آنکه لغوی گفته شود  
 آن محبت نیست است در آیه کریمہ لا یحسبون فیہا النوا اشد لی یحسب محبت مانع است کما  
 را که دل گرفتار محبوب حقیقی شده است و در حال دل ایشان با حضرت در کلام و متابعا  
 است و میفرمودند که نزد محققان حق بجا نه نیست کی هیچ وجه در کفر نفهم نشود و طریق





گردول خود گشتن و مقصود باز خود گشتن وی فرمودند که علم دو است علم اول است  
و علم لدنی علم وراثت است که سیوق لعلی باشد چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و  
سلم فرموده است من کل بما علم و رد الله علم علم العلم لدنی است که سیوق لعلی  
نیاشد بلکه سیاقه علی بن سنان به نفس غایت بی یکتا علی خاص از خود دیده  
را میرفت که دانه کما قال سبحان و انیتا و من لدنا ملک و فرمودند با بر نیز و است اگر  
مسنون و اگر غیر مسنون اگر مسنون آن سبت که در مقابل علی نباشد بلکه نفس موسبت بود  
و اگر غیر مسنون بلکه در مقابل علی باشد و فرمودند که فرق است میان عالم و عارف مثلاً کسیکه  
علم سائل بخوی دارد که باریت از خود مدد کایه است که فاعل منفع است و فعلی منفع را  
عالم بعلم خود گردیدند عارف اما عارف با خود از زمان گویند که هر یکی از سائل میشا بگفتن و رفت  
و محل خود اشتغال کند چنین عالم بعلم تو میداند کسی را که توحید و عجب علم است یعنی متفاد کرده است

و حدت افعال و صفات و ذات را در دل خود قرار داده که فاعل فی الوجود الا الله  
آنچنین کس را عالم بعلم تو میداند گویند و اگر در عین ظهور هر یک که فاعل و افعال و احوال و احوال  
خود و غیر خود به فعل و تکلف میداند که فاعل حق است اذ بر عارف گویند و اگر معنی را  
بفعل میداند یعنی بقوت ایمان وی را متعرف گویند و فاعل بر سیل تشل بنی فرمودند که  
شرافان اجتماع کردند تا خود را بر سر غر مسانه هر یک در میان راه بلند بی با نندادند  
هر کدام که از سر غر چیز بود و بیرون نیدیدی فرمودند که مردم تصور کرده اند که سال هم  
انما حق گفتن نیست کمال در است که ناما از پیش بردارند و هرگز یاد و بر سه نه کنند  
و غیر فرمودند که اصل کار بی پیوند است پس فرمودند که پیش من هیچ شعری بهتر از من  
رباعی نیست که سلوان محمود پور بار گفته است رباعی جانان بقا رخا نه زدی چند اند

بهر دم که حیار کم چونند بهر دین چندان کس نداند چندانند بهر دین و نقد بر دین عالم  
 خدایه بعد از آن فرمودند اگر کسی حقیقت معنی لا اله الا الله را بداند ازین سخن حقیقت  
 داند که بهلولان محمود و گناهناهیج قیدی نبوده است و تجلی خدای مشرف بوده و دوزخ  
 یعنی از خدام الهیای را غالب ساخته چنانکه می فرمودند درین اثنا گفتند حاصل  
 آنکه کسی بیاید که در اول بر توبه دائمی بن سجد حاصل شود بعد از آن تواند بود که در اول  
 آگاه سازند این معنی که این توبه از دست نیاید و آن توبه را در میان هیچ مدتی  
 نوده است و میفرمودند که فیما بین مطلق و معنی نیست که صاحب قناریا و صان  
 و افعال خود مشهور نباشد بلکه معنی وی نیست کفایت است و اوصاف و افعال کند از خود  
 بطریق ذوق و اثبات کند مگر حاصل حقیقی برین ذکر آنکه صوفیه گفته اند فی باب ثبات  
 جگه ندارد و این معنی است که فرمودند مثلاً این جامه که من پوشیده ام عاریتی است و مرا  
 علم نیست اما اگر این عاریت است و ازین سبب که من آنرا ملک خود دانم آن ثقل من است  
 اما اگر مرا علم شد با آنکه این جامه عاریتی است فی الحال ثقل من از آنجا منقطع شد و جامه  
 آنکه پیش من آنگاه باقیل و رفع است چنانکه صفات را برین قیاس باید کرد که همه عاریت  
 اند بادل ازاد و حق سبحانه منقطع شود و پاک و طهر گردد و سیر خود را میل پیش است  
 که دل با اینجانب حق سبحانه نیست آگاهی حاصل شود به سبیل ذوق و انفعاری و هوای  
 دست و پا و چون این نسبت تحصیل گردد بدوام وصل شریف گشته است اینجا از خردی  
 مستفید است نیست و می فرمودند وصل حقیقت نیست که دل بحق سبحانه جمع شود  
 به سبیل ذوق چون این معنی دوام شود آنرا دوام وصل گویند نهایت این است و آنکه  
 حضرت بهار الدین قدس سره فرموده اند که نهایت را در بدایت درج می کنم

مردود چنین است و اینکه فرموده اند ما در این مضمون پیش نمییم از این قطع می باید شد  
و یقیناً باید میوست همین وصل است و فرمودند اگر این نسبت را نزد ما قدری بود  
با کسی بنگارم را بر سر خود زده امی فرمودند هرگاه شما در محبت من داخل شدید مرا  
از این چه حق را حمله از آن چه فرموده بسیار است که ما در غم خلق نام و خلق این اسطه نما  
در شاه می اگر چنین شکر است که کسی خود را چنین کمال سازد اگر وی خراب شود  
عالم خراب شود لیکن ما چه کنیم کل یوم هوئی شان ما را به ما چنین کمال ساخته اند و فرمودند  
که اگر ذکر میروید چه فکری شود که دل همیشه حاضر بود و اگر درین حضور غرق باشد از این است  
و نوی را حاضر فرموده است که گفت اما تو حاصل اسم الله می توان گفت و حاصل است  
که اینها در حضور آمد وی غنی گردید و حاضر حق را به شما فرمودند و فرمودند که  
که اولیا بان میرسند است که مشاهده از ایشان غایت نشود و اینکه مشاهده از ایشان  
غایت نشود از غایت استغراق در شاه حقیقی و فرمودند که کشف است و ظهور است  
بر دو گونه و اول آن کشف تعالی و آن مشاهده مقصود است بحکم سر از دراجست زانو  
و دوم آنکه بر حسب کثرت ایضا یا غلبه محبت آنچه غایت است کما محسوس شود زیرا که از  
خواجه محبت است که غایت را کما محسوس گردانند این منت نهایت اقدام را با کمال  
در دنیا میسر میزدند که این غایت این کار حضور و مشاهده است یا فنا و نیستی آنچه فهم  
نمی شود از کلام بعضی اکابر این است که نهایت حضور و مشاهده باشد لیکن در واقع  
نهایت فنا و نیستی بنماید زیرا که اگر شما حضور و مشاهده نیز گرفتار نیست و میفرمودند  
که شنود زار و نیستی است یکی شنود ذات مقدس معرا از ظهور و در پی پس بظاهر و ظهور  
یکر آن است که آن ذات مقدس را از پرده غایت هر مشاهده کند و وصف

هر گاه بنگاه بهشت یکی از بندگان و این مشهور و معروف شود و احدیتش در کثرت می ناست  
 و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بعد از اینست درین مشهور و معروف شود و در محراب  
 از پیشی که گفته است بعضی منکر که میگویی بنگاه که چه میگوید با کسی که چنین گفتی به منکر که  
 چه میگوید بنگاه که میگویی یعنی مائلی و تکلم از پرده که منظر حق است بکار و سه فرمودند که  
 حق بهمان دعائیت فرموده چیز سه چند از صفات بر بنده است کرده و او را بان مشهور  
 ساخته و روده و وعید از این استغفار که رانده و کمال بنده جز آن نیست که عبادیت  
 بیست و چهار و ده بنگاه و تمامی خود را در سلوک طریق حق بیست و چهار کرده خود را بکار  
 رسانده که داند که آنچه او را حق بخانه بان تسلیم ساخته و از این او نیست و در وین  
 همین است لیکن مردم آنرا دور و دور از ذکر دانسته اند و ندانند یکی از اجزای مجلس  
 حضرت ایشان پرسید که از کلام حق چه گفتند که خود را به غیر و حقیقت و هستی مطلق  
 نیست و ظاهر از این چیز منظر هر کس است تا برین تحقیق محالست او منارعت اهل اسلام  
 باطل که از برای چیست حضرت ایشان باین دو بیت شریفی جواب داد که هرگز گفتند  
 سه چو که میرنگی این رنگ شید و بوی بوی با موسی و در یک گشت شید و چو که به میرنگی می کان  
 داشتی با موسی و در عوالم و در این استی و در عوالم و در آن گاه هر قدر دست بر میزدی  
 بعد از این که با موسی که محبوب و مقدم بود و ظاهر تصویر محبوب او است و یا آیه و در این  
 آیه که در این باره و در اول کثرت بعد از آن که در این است که از این صفات بجز حفظ است  
 او را از برای و در عوالم و در این است که باطل خود که در این است که باطل خود که در این است  
 است چو که با موسی که باطل است چو که با موسی که باطل است چو که با موسی که باطل است  
 کلمات قدسیه العالیین العلیین که در کورش برین حق باطل و در این است که باطل خود که در این است

و ملائک از محمد که حضرت ایشان در ضلال احوال استیلاج اقامه و دوا بسطه فتور  
توریت بنافیه و ظهور امور باله فیض عبارات و استعارات آن حضرت درست بنیاد است  
انبیاء و اشیاء که در اشیای معارف ملائک بشا در زبان ایشان گذشت بر توح فیض  
میرسیم و در آئینه بنای منتقش میگشت و آن اینست و قتی که فواید محمدی را باطل میست  
از غیر مودن این مضرع خوانند بدست چون پلنگان بسوی بالا نیز کن و قتی که  
تربستی و خود پستی میفرمودند خوانند بدست یک قدم بر فرق خود نهان و اگر در  
کوی دوست بود و قتی که بیان تیرست و از ذکر جبر میفرمودند خوانند بدست  
کثیر زن که نزدیک است یا نه و قتی که بیان تفاوت قالیات میفرمودند خوانند بدست  
بقدرد زور نه افند نه نور قمر و در بیان انیمنی که عشق و محبت مودع محال و معارف  
است این بیت خوانند بدست که عشق نبودی و غم عشق بودی و چنین سخن خوب که  
انیمنی دینیدی و در بیان انیمنی که آگاهی و اوم ترک بالوفات و مالوسات از بهر است  
میفرمودند که در یک از رسائل شیخ بنامند ظهور است این بیت را در خواهی چنین  
حدیث امکن بدخواها کن ز غیر ما و اکن و قتی که بطریق توجیه خاص اشارت میکردند  
این بیت خوانند بدست آن دارد آن نگا که است هر چه است و آن را طلب کنند  
حریفان که آن کماست و در بیان انیمنی که بعد موری اهل رابطه را بالغ قرب معنوی  
نیست بخوانند بدست گمان میر که رفتیم و هرت از دل رفت و خاک با عزیزت  
که همچنان باقیست و در بیان غنای ذاتی حق و عجز خلق از ادراک حقیقت او میخوانند  
بیت و کمال غش غبت یا تا با نازان دید و نوره و فریاد که صند جان بجوی واد و در  
بیان انیمنی که اهل ظاهر حقیقت عشق میخوانند بخوانند بدست عشق را با حنیف در گفت

شما فی را در قد و ایت نیست و در میان ضعیف آبادت طال بان می خواندند بیت  
 که را با ناول نه نشند و شهر عشق شد حال و جهان شیرین بر زینت کوروی چو سلاطین  
 و زینبان آینه ای که بسی کسان را بواسطه ایفات این طائفه دولی حاصل شد و بعد از یک  
 تیر کبابی آن ذوق نماند می نمودند بیت هر چه بودی و ایت آمده بود و چون تو  
 لوح باغی بیکه چه کند و در تربیت بهجت و منع از عیوبت می خواندند بیت شکر تنها  
 بخور با گل بر آینه که در تیر کباب باشد نفع بسیار و در میان آینه ای که صفات شهری و  
 مستغنیات طبیعی از باب کمال و اصحاب نفوس قدسیه را از شهوات و بیهوده ها مستغنی  
 و میزاج می شود و این قطعه از آن قطعه موسی اندر در زینت آتش دید و سیزدهم شد آن در  
 از بار و شهوت و جرم مرد صا حیدل و این چنین و این چنین و این چنین و این چنین  
 بیان شکایت از قید بشریت می نمودند که بدین شرح ابو بکر تغال شایسته و بدیه ام  
 بیت وانی چه حکمت است که فرزند از پدر منت ندارد و پدرش و زنده شب عطا می کند  
 در جهان که محل حوادث است و در محنت و آوارگی و در غم و غم و غم و غم و غم و غم  
 میگردانند این آیات از توفی خواندند بیت آن کی طلب دی او شد سوی دوست و جان  
 یکبار روی او خود روی او نیست و روی هر یک می گیرند بر احوال و بود که گری تو رفت  
 رویشان و دیدن جان ایشان خانه گیر و در خاک خانه کنده بدر میبرد و در بیان  
 زینتی که حکم غالب دارد و میخواندند بیت اسب برادر تو همین اندیشه و باقی تو  
 اتخوان در غم که گر گل است اندیشه تو گلشنی و بود و جاری تو هر چه گشتی و در غم  
 بودیت فکر و نکته فراست می نمودند و بیت آری دیدار است باقی پرست است  
 دیدار آن باشد که دیدار و پرست است و وقتیکه سر میت می گردند خواندند بیت

ہو چکا ہے ابنا ہر چیز سے بے رغبت و با تو در زیر نگاہم است ہر چیز ہست و یار تو خرقین گشت  
 و کینہ ہست و با تو خرقین ہستی جو جزو ایسہ نیست و تو ایسہ تو را نہیں تو ہم دولت ہست و  
 وین کہ بر ویتیا ہر کہ فاقہ ہست و ہم در بیان معرفت و اسع و کریم فرمودند ہست  
 کارنا و ان کو کہ در پیش است و یا دیگر و کہ کہ در پیش است و در بیان کسب نور  
 شوق و اضطراب بخواند نہ ہست آب کم جو شکی آواز نہ ہست و با جو شد آب از ہا  
 و ہست و ہم در پیش بخواند نہ ہست تشہد بختہ گرانہ کے تشہد کجا خواب گران  
 از کجا و چونکہ بختہ بخواب آب دیدہ یا آب جو یا کہ سبب یا شغاب و در بیان ملکات شوق  
 و محبت این طائفہ بخواند نہ ہست از عیش گری در قدح آبی خوردند و در دون آب  
 حق را ناظرند و بعد از بیان اینہی کہ یک حقیقت است ظاہر و باطن مظاہر این  
 بیات بخواند نہ ہست اگر کشایم بحث این راہین بنابر تا سوال و اجاب آید  
 نور از ذوق نیکو عشق ازین میرود و نفس خدمت نفس دیگر میشود پس کم فو ذریہ کا نرا  
 ازین پس است و با گاہ و ذکر دم اگر در وہ کس ہست و و میرود و نہ کہ ہست و تجارت  
 جمع خاطر است و ہر امر واحد بر و جبکہ بر خلاف آن بر خاطر گذر و از چنین ہست ہر او  
 مختلف ہست اصحاب تجرید باید کہ گاہ گاہ امتحان ہست کنند و علوم نمایند کہ ایشانرا  
 سنا لبت بحضرت ہمایہ نیم مرتبہ رشیدہ ہست و ہست ایشانرا بچگونہ ہا ہست و غیرہ ہست  
 کہ اگر گفتہ اند ہجرا کہ سنا رضہ اقران ممکن نیست ہست عارت و خلاق ہست ہر او است  
 از وی مختلف نیست ہر کہ با چنین ہستی سنا رضہ کند اللہ معلوم شود تا گفتہ اند اگر کہ فر  
 ہستہ خاطر خود بر امری دار و دہست بر چیز سے گما از اللہ مستر کرد و آیتان و  
 عمل صالح و از ان شرط نیست ہجرا کہ نوشتہ فنا فیہ را تا غیر است نفوس بشریہ را



نیز تا میراست و میفرمودند که هر وقت بخاطر در نفع و دفع اعدای دین عیب  
 نیندیشد همه انبیاء علیهم السلام با وجود استغراق در بحیر توحید بهمت معصوفت این  
 داشته اند و می فرمودند که میرزا بابکر میگفت عارف راهت نیست معنی این نه فهمید  
 بوده است عارف بهنایتی مشرف شیده است که وی و جملة اصحاب و سعه بعد  
 آبادی رفته است که از او نام نمانده است و در نشان هر چه از وی صادر میشود بوسه  
 بنسب نیست آیه و اریست افریبتا و لکن الدردی و کرمیه و ما قلوبهم و لکن الله  
 قلوبهم انی ازین معنی است و اگر نه چنین بودی شنیدت یا شایه شکل میشد که عالمی با به سبط  
 توبت تا هر چه برهم زد و بد مثل لوح و مود علیها السلام که قوم خود را به تب و باد و پاک  
 ساختند و می فرمودند که آنچه حضرت شیخ نعمی الدین عربی در فتوحات فرموده اند که عارف  
 راهت نیست معنی وی آنست که ممکن نظر بحقیقت و ذات خود هیچ ندارد و آنچه از او  
 مانده او را حایل است مثل علم و قوت و ارادت همه عاریت است حق راهت  
 بچانه پس عارف بعد خود دانسته ده مقام تحقیقی که کسی محض میباشد چنانچه مقتضای  
 ذات اوست و باوصات عارفی ظاهر میشود و لکن جمیع که از هوا جس و وساوس  
 نفسانی و شیطانی بسبب کمال عنایت و محض مویبت اکی باز برستاند باید که بطن  
 خود را با نالغ ارادت و مشیت حق سجا نه گردانند یعنی در صورتیکه این طب گفته لم  
 شوند که سبط بهمت بماند قبل و ملاک طالین و تکلیف مسلین از اسبهار باید که بهمت  
 معصوفت دارند و خاطر شام بر دفع و دفع اعدا نگارند عیب الدردی یکا سب  
 رحمة الله علیه در ویشته نه نماز و روزه است نه اچا سب شب انیمه اسباب  
 بندگی است در ویشته نه نمیدان است اگر این حاصل کنی حاصل گردی گفت

بنا بر این - آیه توحید از روایت کائنات است

خداوندان باشند اگر خدای اذان نه اید خود دان نیز بهما شنید از براسه آنکه چون  
 خود دان نباشند خدای دان باشند پس گفت ازین بهتر گویم که خدا اسے باشند و  
 اگر خدای نباشند خود بهما شنید که اگر خود نباشند خدا اسے باشند چنانچه از اشار اوست  
 بیت ما جله خدا اسے پاک پاکیم بلی ز نقش و باد و آب و خاکیم نه از هستی نیستی  
 همیشه بدو عیان شده ایم و جامه چاکیم و نیز از او اسے است محبت حقیقت جز  
 خدا دیدن روا نیست نه که بیشک در دو عالم جز خدا نیست نه گویم که عالم جمل  
 او شنید که این نسبت بدو کردن روا نیست نه او عالم شد در نه عالم او شد  
 همه او را چنین دیدن خطا نیست با س تا حق بدو چشم سست نه میم بر دم نه از پا  
 طالب نه نشینم مردم نه گویم نه بدو چشم سر تو ان دیدن ان ایشات من چنینم هر دم  
 ابو عبد الله المزین حق حقه الله علیه گفت خوشحال کسی که دے ز او سیام  
 نباشد چنانچه حق تعالی جود حق گفت ترک دنیا از حبت دنیا و قبول خلق از عجل  
 دنیا تسبیح گفت الله تعالی بنده خود را از معرفت خود میرے برده و بان مقدر  
 جسے از معرفت داده بود ملا بر و س گمارد تا بقوت آن معرفت آن بلا بر سیدار و گفت  
 که و در باش از نیز در خدمت زیرا که کسانیکه ایشات را از خدمت میرا از گروانی ظاهر  
 بنامه اند پس همه را خدمت کن تا مراد حاصل شود و مقصود قوت نشود و کن الیدین  
 خلا الله و له سمنانی قدس المیزه الغریز و دویشت از وی سوال کرد که  
 چون این بدن را در خاک ادران نیست و بدن کجاست یا روح از وی مفارق  
 شده و در عالم ارواح حجاب نیست چه احتیاج است بهر خاک فتن فرمودند که  
 فائده بسیار دار یکی آنکه چون بزرگبار کسی نیز و چند آنکه میروند و توجیه او زیادت می شود

و چون خبر خاک رسد و محسوس شود که خاک او ناسخ او نیز مشغول او شود و به کلی  
 متوجه گردد و نماید و بیشتر باشد و دیگر آنکه هر چند ارواح را حجاب نیست و همه جهان  
 او را یکی است اما در بین یکدیگر تفاوت سال با او محبت داشته باشد و بدین محسوس او که  
 بسیار بیشتر از آنکه او خواهد بود و آنجا باشد آن موضع نظر او و تعلق او بیشتر بود که  
 به وضع دیگر این را به دلیل عقلی و نقلی ثابت کرد و چنانچه در غفایت تفصیل مذکور  
 است و فرمود که جمله انبیاء را سه آن آمده اند که ما چشم خلق را بکشایدند خود و کمال  
 حق مجسمه خود و قدرت حق و عظم خود و بعدل حق و کجبل خود و علم حق و بخت  
 خود و عزت حق و بهجت خود و خود را ویدی حق و بقر خود و غنای حق و تقصیر خود  
 و به غنای حق و بخت خود و بقر خود و بخت خود و بخت خود و بخت خود و بخت خود  
 که چشم مریدان را بان محسوس باشد پس هر چند هر یک در درجات خود و کمال خود پیش  
 یا علی کید تا کمال او ظاهر شود و شیخ از وی بیشتر و بخت خود و شیخ از وی بیشتر  
 سیکند که چشم کمال مریدان او را بدو و چشم کمال مریدان او را بدو و چشم کمال  
 او کمال خود و شیخ دیگر سیکند پس در وضاعت شیخ میکشد در روشن میاید که در  
 کس نفس باشد تا هر چه که به کمال خود بکشاید حالی از برای بند و اگر نه چنین گفته تا به  
 خبر شود نفس اندر سر می جوشی و بدین کمال خود بکشاید و از دیدن کمال حق کور گرداند  
 که غایت نفس نیست و گفت که این مردمان محبت میافزایند و اندک می گویند که در روشن  
 باید که گدا و ملج باشد و بند که حق تعالی هرگز به هیچ مرشد را محتاج نمایشاید است  
 خلق چو بایک بندگان خداست تعالی هر چند محبت ایشان باشد و از این بنا بر کت ایشان  
 بپایند و بیک مقصود و از آفرینش ایشانند و دیگر و گفت که حق تعالی این زمین

و منزه از رخ را بکسیت آفریده و می خواهد که معمور باشد و فائده خلق رسد و اگر خلق ببلند که  
از عمارت دنیا که بر بسے فائده و دخل کنند نه بویه اسراف چه ثواب است هرگز  
ترک عمارت نکنند و اگر بدانند که از ترک عمارت و گذشتن زمین معطل چه گناه  
حاصل میشود هرگز نگذارند که اسباب او خراب شود و هر کس که زمین او را از آن آبرو سال  
بهر زمین غله حاصل میتوان کرد و اگر تقصیر و اجمال می کند حاصل کند بسبب آن زمین  
از خلق دور افتد بعد از آن آبروی باز خواست خواهند کرد و اگر کسی را حالی هست که زمین  
و عمارت نمی پرد و از خوش وقت آید و بود و اگر اهل کمالی ترک زمین کند و آن را ترک و  
از درآمد که جزو ثلثت شیطان چیزی دیگر نیست و بچاپس که آزاد می بیکار نیست  
آزاد و میوینا و گفت که ممکن نیست که کسی بر تبه ولایت رسد الا که حق تعالی پرده بر سر او  
چو شد و او را از چشم خلق پنهان دارد که مبنی اولیای تحت قبایع این است این  
قباب صفات بشریت است نه پرده ایست از کربان و غیره و صفات آنست که در  
عینی ظاهر کند یا هرگز را از و چشم مردم لمیب در نماید مبنی لایه فریم غیرت آن سنت  
که ما هنوز از ادب باطن کسی را منور نه کنند آن ولی را نشناس پس آن نور او را نشاف  
باشد آن کس و هم گفت نور و نشانی که بکار مشغول اند میاید که بطلان را در میان ایشان  
راه چاشد که یک بیکار و مردود کار را از کار باز دارد و فرمود که نیاید که در و ایشان  
چهل نمایند تا در وقت بقره خود دن نیکت حاضر باشند که تخم اعمال در زمین قابل انسانی  
مقد است چون بغفلت تخم اندازد ممکن نیست که هرگز جمعیت خاطر حاصل شود و اگر چه  
حلال باشد و فرمود که انبیاء علیهم السلام از انشای گناه عاصی معصومند و اولیای  
از خود داشت گناه محفوظند و یک این بجا ده جمیع گناه بتر از آن نیست که نبه خود

مجموعه و مقصود مولانا جلال الدین رومی قدس سره گفت با اولیای  
 حق چشم از انویر انوار بیدار نشدند که آنرا انوار الهی است عظیم و گفت مرغی که از دین  
 بالا برآید اگر چه باسمان نرسد اما این قدر باشد که با دام دور تر باشد و بر پرنسپین اگر  
 کسی در پیش شود بکمال در پیش نرسد اما بقصد باشد که از مرطوب و اهل با دار ممتاز  
 باشد و از حتمی دنیا برسد و بسبب اگر در کمالی الخفقون و ملک الشفقون یکدیگر از  
 برای دنیا نیست رسیدن خود و بنده نیست و میگوید که حاجت با عتد از  
 نیست آن قدر که دیگران از آمدن آنست می دارند از دنیا من تو نیست داریم یک  
 از مصائب و غمناک دیدن فرمود و همگی از دل نهادگی برین عالم است هر چند که  
 از ادب باشی از جهان خود را غریب دانی و در هر رنگ که بنگری دهر مرز که بخشی دانی که  
 با آن نمانی و جهانی دیگر روی پس هیچ رنگ بنامی روزی نه با و الدین پس خود  
 گفت اگر خواهی که دانا در شب بزمین باشی با هم کس دوست شو و کین کس را در  
 دل مار و این بابی خواند بهیشت پیشی طلبی از هیچ کس پیش مباش و چون  
 مرهم و دم باش چون پیش مباش و خواهی که از هیچ کس تو بد فرسد و بدگوئی و  
 بد آموز و بد اندیش مباش و فرمود که آزاد مرد آنست که از زنجار بندان کس  
 بر بندد و جوهر آنست که مستحق رنجانیدن را زنجار شخصی را ایشان نباشد و رنج ایشان  
 که من بافتاد و سه نه سببی که نام ترخص شد و بر سه امتحان شخصی را بر در ایشان فرستاد  
 که دشنام داد و ایشان بپندیدند و گفتند باین نیز که تو میگوئی کی ام آن کس خجل شد و  
 باز گشت و نقل است که از خادم همیشه پرسید که در خانه امر و خیر هست اگر خادم  
 گفته هیچ نیست شاد شدی و شکر کردی که در خانه امر و خیر نیست

پیر صلی اللہ علیہ وسلم میاں آید اگر خادم گفتی مالایطیع میاں است منفعیل گشتی گفتی ازین  
 خانه یوی فرعون می آید روزی در مجلس وی بحکایت ابو عبد الدین کرمانی گویند  
 کہ شاید از وی بگوید گفت کاشکی کردی و گذشتے فرمود شخصے جلالت درویشی  
 آمد پرسید کہ چرا نہان نشینند گفت این دم تنہا شدیم کہ تو آمدی و ہمراہ  
 حق مانع شدے آمد وی پرسید ندرویش گناہ کند گفت اگر طعام بی اشتہ خود  
 کہ این درویش را گناہی است عظیم گفت محبت خود بزرگ است بصاحب بکنید  
 غمنا بیامی نہیں را گفت کہ در معنی حضرت خداوند من الدین تیر فرمودہ است  
 کہ علاقت برید قبول بانہ انت کہ اصلا پدر دم بگناہ محبت تواند داشتند و  
 اگر اتفاق شود چنان نشیند کہ منافق در مجلس کودک در کتب اسیر در زندان  
 و در مرض اخیر باریان گفت کہ از فتن من غمناک مشوید کہ نور منصور بعد از صبح  
 و پنجاہ سال بروح شیخ فرید الدین عطار بجلی کرد و مرشد او شد و ہر حالیکہ بشہ  
 بابا باشند و ہر ادا کنند تا من شمارا مہم بشم و رہبانی کہ باشیم نیز فرمود کہ در عالم  
 مار و قلیق است بی بدن وی بشما چون بنیایت حق سبحانہ فرمود و کہ دم آن  
 قلق نیز انسان شما خواهد شد شیخ صدر الدین بزرگے عبادت آمد و شفاک اللہ گفت  
 فرمود کہ شفاک اللہ شمارا باشد کہ در میان عاشق و معشوق میرانی از شعر پیش  
 نہاید منی خواہید کہ نور شور موند و این غزل خواندے چہ والی تو کہ دباطن چہ  
 شامی ہمیشہ دارم و یاران را دوست کردین بشارت اوست کہ تقوی اللہ فی السیر

والعبد المذنب والقلوب الطامع و طالعہ کہیم و حیران المعاصی الانام و مواظبہ القيام و دوام  
 الصلوات و ترک استغواث علی الدوام و اعمال الخیرات من جمیع الانام و ترک محالہ التفتت

والترام مصاحبه الصابین والکرام وان خیر الناس من سئع الناس خیر الکلام  
 اقل دول والحمد لله وعهده مولانا شمس تبریز قدس سره گویند که در حداد  
 شیخ ابوعلی الدین که یانی مادر یانت پرسید که در چه کاری گفت ماه را در طشت آب  
 می جیم مولانا فرمود اگر برگردی دل نداری چرا بر آسایش نمی بینی و نسیم بود که  
 ای گفت که در ستایه نام حق نباید گرفت و قرآن نباید خواند گرامه است گفتیم آن را چه کنم  
 که او را از خود جدا نمی توانم کرد شاه از اسب فروغی آید اسب بیچاره چه کند  
 مولانا سلطان الدین رحمه الله علیه فرمود که حاصل این کار و باز دور  
 یانت و الم یانت است باید که طالبان هر چه یابند از واردات و مواجید و قین  
 شوند و باز آنان ذوق نمی گشتند برای آنچه که نیافته اند و باقی مانده سالم شوند و بی خصوص  
 به نهایت است آنچه از وی دیبا بنده آنچه از وی دریافته اند حکم نیم قطره دار و  
 بنسبت در یک محیط اس اگر آنچه در یابند سرخ و آرد و بان آرد گیرند و در ذوق  
 آن از عالم بیرون روند تا بلند دران محوس باشند و از دیگر ادوات و مواجید بی نهایت  
 محروم مانند اگر بمرس ابدی درین یافت دنیا یافت سیر کند هنوز هیچ کار نکرده باشند  
 و هیچ راه نرفت و روزی در معنی آیه سوره اخلاص میگفتند اول موجودی که با عباد  
 حق سبحانه و تعالی بود و چون از بسد ز قیاض اظهار  
 صادر اول شایه بود و بزدون نمود و با سبب حق سبحانه و تعالی که میلم بید نفی آن  
 شایست فرمود و چون حق سبحانه و تعالی بعد از ایجاد موجودات و انوار تعینات و درختان و کوهی  
 و کوهی بحسب نباتات و صفات و اسما و افعال ظهور فرمود و همچنین ظهور می از سماء هر  
 شایه بود و بزرگ شدن لاجرم حق سبحانه و تعالی درین سوره به آیه کریمه لم یخلق فی آن شایست

چون بعد از ایجاد موجودات نوع انسان را بکمال خلق الله آدم علیه صورۃ الرحمن  
 تشبیه جامه و مظهر جمیع اشیاء گردانید و بر آیه ذات و صفات و افعال فی نبات  
 خود ساخت از حسب جامعیت و بر اشیا مبتنی بود به آن ذات یگانہ مقدس کہ  
 آیه قل هو الله احد الله الصمد صفت اوست پیدا شد کہ در آن دهم کفو بود لا جرم  
 حق سبحانہ به آیه و لم یکن له کفو احد فی آن مشابہت و تماثلت من بود خواجہ  
 شمس الدین محمد کو سوری رحمۃ الله علیہ در معنی احسن کما احسن الله الیک  
 خرم و نکوئی کن همچنان کہ نکوئی کرده است خداست بتو نکوئی جدا بنده آن بود  
 کہ درازل خدای تعالی ظاهر بود و بنده پنهان پس نسبت به بنده آن نکوئی کرد  
 کہ بنده را ظاهر گردانید و خود پنهان شد پس تعلیم میدہد بنده را و امر میکند کہ نکوئی کن  
 همچنانکہ خدایت را نکوئی کرده است یعنی تو نیز خود را بنفسی وجود پنهان کن تا خدایت را ظاهر گردد

### خاتمة الطبع از جانب کارپردازان مطبع

رحمہ اللہ مردان صحرائ عشق آگهی خواصان قلم امر را تا بنهایی را نوید بخت آنما کہ درین ایام  
 برکت و فرجام مجموعہ بحالات مردان خدا مخزن اسرار برگزیدگان کبریا مطبع عنایات  
 قدسیہ موسوم بہ مقالات صوفیہ کہ طرح تالیفش زبده الکاملین حضرت شاه  
 محمد کاظم قلندر علوی مرحوم از کتاب تذکرۃ الاولیاء و فتوح و شجاعت و غیرہ انداختند و بعد  
 اسوۃ الموحیدین خلاصۃ المتحققین حضرت شاه تہ علی صاحب کاکوروی با تمام رسائیدند باین آیین  
 حسب مائش قدوة العرفاء و التقیاء حضرت مولانا مولوی ابوالحسن حسام نفیہ در طبع حاکم محمود حسن  
 صاحب طبع شدہ بود و حالا کیش قدردانی بشتاقان در مطبع نامی نشی نول کشور صاحب  
 نسبی - آئی رای - واقع لکھنؤ بآہ می ۱۳۹۳ ھجریہ طبع در برکشید



سفینۃ الاولیاء - از شاہنواز داراشکوہ  
بہادر مرحوم -

رشحات - تذکرہ اولیائے نہایت نفیس  
کتاب از مولاجمین واعظ کا شفی -

### کتاب تصوف فارسی

انیس اللہ روح - از حضرت شیخ سعید الدین چشتی  
کلمۃ الحق - از شاہ عبدالرحمن مع شرح  
نور مطلق از ملا نور اللہ در بیان وحدت  
وجود مع دلائل و دفع لشکوک -

مکتوبات جوابی شیخ شرف الدین یحیی  
میری قدس سرہ -

مکتوبات - حضرت شرف الدین بیہی  
میری قدس سرہ -

مکتوبات امام ربانی حضرت عبداللہ غفاری  
مطلع الانوار نظم از طوطی ہند امیر خسرو  
دہری و جمعی مولانا ابوالحسن سید آبادی  
ندویہ حکیم سنائی معروف بالکنی تہجدی  
کیا سہ سعادۃ - از امام غزالی  
معروف متداول -

ہدایۃ المؤمنین - رسالہ در بیان بیعت  
صالحین از ملا جمن الدین -

مطالب رشیدی - از حضرت شاہ  
تراب علی ملند رقدس سرہ -

نفحات الانس مع سلسلۃ الذہب  
از ملا عبد الرحمن بجائی -

قوائد القوائد - از حضرت نظام الدین اولیاء  
قوائد سعیدیہ لہذا فی مرتضی علی فسان  
تصوفین -

مصباح الہدایۃ - ترجمہ حوزت از  
حضرت شاہ محمود کاشانی -

پند نامہ عطار - از حضرت شیخ فرید الدین  
منطق الطیر - از شیخ فرید الدین رقدس سرہ -

گاشا سرار - از نور تصوف از مولوی نور علی  
می باید بینید - رمز تصوف قابل دیدن  
شاہ نعمت علی -

مرغوب القلوب - مصنفہ مولانا شمس الدین  
دافنہ قلم -

ایضاً نفی قلم -

زبدۃ المقامات نفیس کتاب -

رسالہ رموز الحقیقہ -

مثنوی عطار - از شیخ فرالدین عطار

یہ سرنامہ مصنفہ فرید الدین عطار -

مثنوی راجہ مطبوعہ سلسلہ ۱۶ -

می باید دید - قابل شنید از ملا محمد حسین

مثنوی شاہ ابوعلی قلندر معروف -

مثنوی شیخ بہلول - حکایات عارفانہ -

مثنوی مولانا روم - قدس سرہ مقبول

ملم چار مصرعہ پیش و فرستہ کملہ و فرستہ

شیخ مثنوی مولوی روم - از ملا بحر العلوم مقبول

خاتم شریعہ کمال -

شرح مثنوی مولوی روم - از شاہ عبداللطیف

معروف بہ لطائف مثنوی -

شرح مثنوی مولوی روم - از ملا محمد رضا معروف

بہکاشفات رضوی -

جواہر غیبی - از حضرت مظفر علی شاہ

اکبر آبادی بحث وحدت وجود و توحید

صفات و تہنیک رسالت و مراتب علم و سلوک

خلیقت -

تذکرۃ الکبریٰ احوال شاہ مظفر علی شاہ

از مولانا ابوالحسن صاحب فرید آبادی -

فتح الغیب - مع شرح از حضرت غوث الاعظم

جیلانی مع شرح فارسی از شاہ عبدالحم

محدث و ہروی اشادات فقر و تصوف

دلیل العارفین - ملفوظات حضرت

سلطان حسین الدین چشتی جمع کردہ حضرت

قطب بجنیہار کاکی مطبوعہ سلسلہ ۱۶ -

ایضاً حسب مراتب بالا مطبوعہ سلسلہ ۱۶

مثنوی بزم وصال معرفت کے مذاق

مین عمدہ مثنوی -

رسالہ حق نما - از شاہ ہرادیہ دہرا شکوہ

رجوم -

مجموعہ نکات فقر - چار رسالہ نظم مولوی

منظہر علی الاعلیٰ -

معرفۃ الساک - از حضرت شاہ محمود

لوائح جامی - از مولانا عبدالرحمن جامی -